اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۸۸
چهارشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۸۴
بها: ۲۵۰۰ ریال

آخر زندگی با یک دیوانه!

درسی حقیقی برای بیکاران واقعی

فاطمه با ویلچرش تنهاست

خطرناک‌ترین بیماری دختران جوان

گل‌پسند

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته -------------------------- ۴
تفسیر سیاسی -------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------- ۸
گزارش هفته -------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنشها --------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------ ۱۴
بازتاب ------------------------------ ۱۶
گزارش رنگی ------------------------ ۱۸
مشاور خانواده ----------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ----------------------- ۲۲
چینی‌ها چگونه شکم خود را سیر می‌کنند؟ -- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ------------------ ۲۵
درس زندگی ------------------------ ۲۶
فرهنگ مردم ------------------------ ۲۷
گزارش از زندان --------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ----------------------- ۳۰
زندگی رنگین ------------------------ ۳۲
از گوشه و کنار جهان ----------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------ ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی «تابستان خوش» ---------- ۳۸
تعبیر خواب ------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ----------------------- ۴۱
تماشاگه راز ------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان --------------------- ۴۴
ترازو ـ خلاصه رمان ------------------ ۴۶
جدول ------------------------------ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید -------------- ۴۹
جنگ هنر --------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک -------------- ۵۴
جهان هنر -------------------------- ۵۶
ورزشی ----------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۳
هفته بعد شما ------------------------ ۶۴
در حلقه رندان ----------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ----------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۸۱ - چهارشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۸۴
۱۱ ربیع الاول ۱۴۲۶ ۲۰ آوریل ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز تولد حضرت رسول اکرم(ص) و امام جعفرصادق(ع)

دوازدهم ربیع الاول و بنابر قول معتبرتر، هفدهم ربیع‌الاول مصادف است با سالروز ولادت حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی(ص) که این ایام به ابتکار جمهوری اسلامی ایران و برای نزدیکی هرچه بیشتر مسلمانان به عنوان هفته وحدت نامگذاری شده است، تا برادران شیعه و سنی در کنار هم با اتحاد و همدلی به پاسداری از حریم دین مبین اسلام بپردازند.

هفدهم ربیع‌الاول مناسبت دیگری هم دارد و آن فرخنده زادروز ولادت حضرت امام جعفرصادق(ع) است. این خجسته زادروز را به همه مسلمین جهان تبریک و تهنیت عرض نموده و آرزو داریم تا همه مسلمانان جهان در تحت لوای اسلام به تبعیت از آیین والای رسول‌الله(ص) بپردازند. ان‌شاءالله.

به هلاکت رسیدن یزید

«یزیدبن معاویه» در چهاردهم ربیع‌الاول سال ۶۴ هجری قمری به هلاکت رسید. یزید حاکم ستمکار و فاسق، از ۳۷ سال عمر ناپاک خود، سه سال و ۹ ماه حکومت کرد و پس از شهادت امام حسین و یارانش در سال ۶۱ هجری قمری در سرزمین کربلا، جنایات و دسیسه‌های خاندان بنی‌امیه افشا شد و مردم به خیانت این خاندان به ویژه یزید پی بردند. این آگاهی موجب قیامها و اعتراضهای گسترده‌ای علیه خاندان بنی‌امیه شد.

تجاوز آمریکا به خاک ایران در طبس

در پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، آمریکا با تعدادی چرخبال و هواپیما خاک ایران را مورد تجاوز نظامی قرار داد. دولت آمریکا که از ترفندهای مختلف خود در جهت شکست نظام جمهوری اسلامی ایران به نتیجه‌ای نرسیده بود، به قصد رهایی جاسوسانش که در جریان تسخیر لانه جاسوسی آمریکا دستگیر شده بودند، این تجاوز را انجام داد.

حمله نظامی آمریکا علی‌رغم برنامه‌ریزی دقیق، تجهیزات پیشرفته و تمرینهای زیادی که آمریکاییها در مکانهای مشابه انجام داده بودند، به خواست خداوند متعال و با وقوع توفان شن در بیابانهای کویری اطراف شهر طبس شکست خورد.

تأسیس رادیو در ایران

در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۹ هجری شمسی، برای اولین بار در ایران، اداره رادیو تأسیس و از فرستنده رادیو تهران گزارش فعالیت‌های داخلی کشور پخش شد.

پنج سال پس از افتتاح رادیو تهران، کم‌کم برخی از شهرستانهای ایران هم با فرستنده‌های محلی به پخش برنامه‌هایی محدود پرداختند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، شبکه‌های رادیویی گسترش زیادی یافت و علاوه بر این اکنون رادیوهای برون‌مرزی جمهوری اسلامی ایران به رایج‌ترین زبانهای دنیا برنامه‌های مختلف پخش می‌کنند.

دیگران را پس نزن؛ خودت جلو بیفت

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

تحصیلکرده‌های بیکار

به این دو نامه دقت کنید:

مادری دردکشیده هستم و یک معلم بازنشسته آموزش و پرورش.

از سال ۵۳ تا ۶۲ مدیریت یک مدرسه را برعهده داشتم و بعد از آن هم بیکار شدم. برای همه مراکز هم مدارکم و سوابقم را پست کردم، اما نتوانستم کاری پیدا کنم. بگذریم. از سال ۷۶ که همسرم فوت شد همه‌جا دنبال کار گشتم اما کاری پیدا نکردم و در تمام بیست سال اخیر تمام همت و تجربه‌ام را برای تربیت فرزندم به‌کار گرفتم. طوری فرزندم را تربیت کردم که همه اهالی محل به‌خاطر داشتن چنین فرزندی به من تبریک می‌گفتند. در دانشگاه، قبول شد و حالا هم مدرک لیسانس گرفته است و دو سال تمام است که به دنبال کار می‌گردد و پیدا نمی‌کند و من با خودم می‌گویم چه فایده که این پسر اینقدر خوب و باتربیت بزرگ شده وقتی در سن ۲۴ سالگی کاری برایش نیست و حالا هم دارد زجر می‌کشد؟ کاش او را پررو و خلاف بار می‌آوردم. تا به‌حال یک عمل خلاف از او سر نزده، نماز خوان و اهل خداست. اخلاقش هم خوب است اما نه برای خودم کاری پیدا می‌شود و نه برای او که این همه خوب تربیت شده است. دیگر خسته شدم و از خودم بدم می‌آید.

ooo

با سختی و مصیبت درس خواندم. در خانواده‌ای که همه هشت نفر ما مجبور بودیم در ۲ اتاق تودرتو زندگی کنیم و درس بخوانیم و من در چنین وضعیتی دیپلم گرفتم و در دانشگاه قبول شدم و با چه سختی و با قبول چه حسرتهایی دانشگاه را با نمرات خوب گذراندم و لیسانس گرفتم. اما چه فایده، در طول ۳ سال که از لیسانس گرفتنم می‌گذرد، به همه جا سر زدم و دهها فرم کار و استخدام پر کردم و حتی در آزمونهای مختلف کاری هم شرکت کردم و نمرات بسیار خوبی هم گرفتم، اما چون پارتی و کس و کار نداشتم و چون یک دختر بی‌پناه بودم نتوانستم کاری پیدا کنم و حالا خدا خدا می‌کنم یک جوری از این وضعیت اسفبار خلاص شوم. برخی دوستانی که در شهر دارم چون اهل بگو بخند و شیطنت و آرایش هستند زودتر از من کار پیدا کردند ولی من نتوانستم چون نمی‌خواهم شخصیت خودم را از دست بدهم. حالا کارم شده غصه خوردن و بر همه چیز و بدتر از همه بر بخت بد لعنت فرستادن...

ooo

... نامه‌هایی از این دست و حرفهایی از این دست و از این قبیل کم نیستند. جامعه ما یک جامعه جوان است و جامعه‌ای که رفته رفته تعداد فارغ‌التحصیلانش هر روز بیشتر می‌شود و به دلیل نوع بافت اجتماعی و اقتصادی کشور، شوق به ادامه تحصیل هم در آن فراوان وجود دارد و تعداد دانشجویانش نیز از مرز ۲ میلیون نفر گذشته است.

گردش سرمایه هم در کشور، متاءسفانه و به هزار دلیل در خدمت اشتغال‌آفرینی حرکت نمی‌کند.

امید این گروه بسیار قابل توجه فارغ‌التحصیل هم بیشتر شرکتها و مؤسسات دولتی و وابسته به دولت است که آنها هم قدرت جذب این همه جوان را ندارند و همین حال هم از افزایش نیروی متورم شده شاغل در بخش دولتی، ناله‌های همگان بلند است و در هیچ کشور توسعه یافته و یا درحال توسعه‌ای هم سیستم بوروکراسی دولتی به عنوان تنها ماءمن و پناه جویندگان کار و اقشار تحصیلکرده جلوه و ظهور پیدا نمی‌کند و بخش خصوصی کشور هم چندان در مسیر تولید و اشتغال و جذب نیروهای متخصص مشارکت نمی‌کند. در این میان آموزش عالی در کشور ما نیز ساختاری همسو با نیازهای جامعه ندارد. اگر به ساختار نظام آموزش عالی در کشور نگاه کنیم، روندی رفع تکلیفی را بر آن حاکم می‌بینیم. علت این امر آن است که در آموزش عالی به لحاظ اصراری که بر توسعه کمی این نظام و پاسخگویی به نیاز متقاضیان ورود به سیستم وجود داشته و دارد فرصت اندیشه به کیفیت آن و ایجاد هماهنگی و همسویی و ایجاد تغییر و دگرگونی شایسته در آن متناسب با نیازهای جامعه به دست نیامده و یا مورد اهتمام نبوده است. درحال حاضر به دلیل رشد تقاضا در این بخش، همه همت دست‌اندرکاران معطوف به پاسخگویی به نیاز متقاضیان است و نه نیاز جامعه و بازار کار و اقتضائات ملی و اجتماعی و اقتصادی. نتیجه چنین روندی عدم جذب مناسب فارغ‌التحصیلان پس از پایان دوره تحصیل است و چون همواره در بازار کار ایران و بویژه در سالهای اخیر، فاصله چشمگیری بین نیاز بازار کار و تعداد بیکاران وجود داشته است به‌خودی خود تبعیض در جذب بیکاران و نحوه اشتغال آنان وجود داشته و هر کاری هم که بکنیم این تبعیض و به اصطلاح پارتی‌بازی در جذب افراد به‌وجود خواهد آمد و با توجه به اینکه معمولاً اکثریتی از فارغ‌التحصیلان، آموزش قابل استفاده‌ای نمی‌بینند لذا عدم به‌کارگیری افراد در حرفه و یا رشته غیرمرتبط با مدرک تحصیلی آنان چندان مشکلی ایجاد نمی‌کند. به همین خاطر است که در بسیاری از شرکت‌ها و ادارات افراد بدون آنکه در رشته تحصیلی خود به‌کار گمارده شوند جذب کارهایی شده‌اند که سالهای تحصیل آنان عملاً دردی از آنان دوا نخواهد کرد.

اما سؤال اصلی این است که با این وضعیت چه باید کرد؟ آیا همچنان باید اجازه داد تا دوران تحصیل در آموزش عالی به مثابه فرصتی برای فرار از سربازی و نوعی اشتغال پنهان برای جوانان در سن کار و یا به زبان دیگر ایجاد تاءخیر در فرارسیدن دوران بیکاری آنان قلمداد شود؟

آیا نباید تغییری در نظام آموزشی کشور ایجاد کرد تا تحصیلکردگان جامعه به عنوان ابزار کارآمد رشد و توسعه کشور مورد استفاده قرار گیرند؟ سرخوردگی‌های ناشی از بیکاری پس از فارغ‌التحصیلی البته بحث روان‌شناسی و جامعه‌شناختی دیگری را می‌طلبد که در جای خود بسیار هم مهم است و فعلاً از آن می‌گذریم، اما کشور ما با این وسعت و با جمعیت جوانی که قاعدتاً به جای تهدید یک فرصت باید به حساب آید و با این همه کارهای بر زمین مانده‌ای که در مسیر سازندگی کشور وجود دارد، نمی‌تواند چنین وضعیتی را در درازمدت تحمل کند و قاعدتاً اگر در بر همین پاشنه بچرخد، مشکلات اساسی در مسیر توسعه خود پیدا خواهد کرد. لازم است تا به این مهم بیشتر بیندیشیم.

نامه های بدون واسطه

علاج واقعه

البته خوشبختانه درحال حاضر هیچ خبری از فعال شدن آتشفشان کوه دماوند وجود ندارد، اما با توجه به حادثه هولناک سونامی در شرق آسیا که صدها هزار قربانی گرفت و با توجه به احتمال زمین لرزه در ایران و نیز فعال شدن احتمالی آتشفشان دماوند، آیا مسوولان کشور فکری برای امنیت شهروندان و جلوگیری از خطرهای احتمالی انجام داده اند؟ و آیا بهتر نیست در مناطق پایین دستی تدابیری را برای روز مبادا از همین حال اندیشه کنیم؟

صادق بناگر ـ آمل

ماشین بدون کارت

اینجانب بهروز نوشین‌فر از شهرستان فیروزکوه از شرکت صبح هنگام یک ماشین پژو به شماره ۱۷۶ـ۷۸ ق ۱۱ خریداری نموده‌ام و فرم مخصوص شرکت برای اداره راهنمایی و رانندگی را پر کرده‌ام و به من قول حداکثر ۳ ماه دریافت کارت ماشین داده شد، ولی حال یکسال از این ماجرا گذشته و خود بارها به شهرک آزمایش مراجعه کرده و دو بار فرم پر کرده‌ام ولی متاءسفانه تاکنون نتیجه‌ای نداشته است، لذا از شما و مجله خوبتان عاجزانه تقاضای کمک دارم چون در مسافرت پلیس راه مزاحم بنده می‌شود و کارت می‌خواهند و قبول نمی‌کنند که ماشین کارت ندارد. پس لطفاً نام مرا چاپ کنید شاید راهنمایی و رانندگی جواب قانع‌کننده‌ای برای آن داشته باشند.

شما بگویید چه کنم؟

محترماً اینجانب فرشته ـ پ دارای ۳۵ سال سن متأهل و خانه‌دار.

پدر و مادر پیری دارم که با ۷۳ سال سن شغلش لحاف‌دوزی بوده و حال به علت نداشتن دید کافی و درد پاهایش خانه‌نشین شده.

مادرم مدت دو سال و هشت ماه است که کلیه‌هایش را از دست داده و هفته‌ای سه جلسه در بیمارستان شهید رجایی کرج دیالیز می‌شود که جا دارد از کلیه عزیزان زحمت‌کش بخش دیالیز که خالصانه زحمت می‌کشند هم تشکر و قدردانی کنم) مادرم قلبش بزرگ شده و دیگر هفته‌ای سه جلسه دیالیز هم کافی نمی‌باشد، با توجه به اینکه تحت پوشش هیچ جا نیستند «مستأجر» و هیچگونه منبع درآمدی هم ندارند تا به حال با کمک بستگان توانسته‌اند اجاره منزل و هزینه‌های سرسام‌آور دارو و کرایه آژانس را پرداخت کنند. ولی آیا مگر می‌شود یک بیمار دیالیزی زیر خط فقر بتواند آمپول اپرکس که جدیداً قیمت آن به ۹ هزار تومان رسیده و هر جلسه یک آمپول نیاز دارد که ماهیانه ۹۸ هزار تومان فقط پول آمپول می‌شود را پرداخت کند؟

از آنجا که بیمار است و پای چپش معلول می‌بایست ماهیانه برای رفت و برگشت به بیمارستان ۶۰ هزار تومان کرایه آژانس پرداخت کند و ۳۰ هزار تومان هم اجاره منزل.

به خدا مادرم از اینکه سربار دیگران است و محتاج به کمک، از زندگی سیر شده است. چه کند که عمر دست خداست و راضی به رضای خدا.

حال اینجانب عاجزانه از تمام شما هموطنان خیر و نیکوکار تقاضای کمک برای پدر و مادرم دارم.

جوابی به نامه
(به ما حق انتخاب بدهید)

در شماره ۳۱۷۴ مجله اطلاعات هفتگی «حق انتخاب با شماست فقط دوست دارم از میان صدها راه بهترین آن را انتخاب کنی.»

سلام به تو دوست خوبم، من هم مثل خودت جوانم. ۱۹ ساله و دانشجو. گفته بودی که زندگی برایت زیبا نیست، قشنگی زندگی را من و شما می‌سازیم زندگی یک نعمت بزرگ است که خداوند به بندگانش عطا می‌کند. اگر خوب و دقیق به آن نگاه کنی متوجه موهبت‌های کوچک و بزرگ فراوانی خواهی شد که خداوند به شما و همه ما عطا کرده است. جامعه چیزی جز آدمها نیست. خوب بودن و بد بودن آن هم دست ماست. دوست من اگر به قول شما پدر و مادر گیر می دهند! برای آن نیست که ما را عاصی کنند! یا اینکه خدای نکرده نسبت به ما بی‌اعتماد، چرا که چه کسی بهتر از پدر و مادر که ۱۹، ۲۰ سال فرزندش را بزرگ کرده ما را می‌شناسد؟ مادر و پدر مهربانترین موجودات روی زمین‌اند. آرزویشان خوشبختی و آرامش فرزندشان است. اگر می‌پرسند کجا می‌روم؟ اگر دلشان نمی‌خواهد که با برخی رفقا بیرون بروم. اگر نمی‌خواهند قاطی برخی تفریحات بشوم. چون که دل نگران من‌اند. حتماً چند پیرهن بیشتر از من پاره کرده‌اند. اگه در اوج احساس تنهایی به خدا پناه ببری و حرفهای دلت را بهش بگی می‌شنوه و خوب هم می‌شنوه. راستی دلم می‌خواد یه چیزی بهت بگم. آقای مهربونی که خیلی دوستش دارم (آخه اون خیلی مهربونه. من هیچ وقت ندیدمش، خونه من از خونه اون خیلی دوره. راستش من اصلاً لایق لطف بی‌اندازه اون نیستم. اما اون همیشه مواظبم بوده از راه دور به داد دلم رسیده آقا امام رضا(ع). دوست من بهتره جور دیگه نگاه کردن‌رو یه بارم که شده امتحان کنی. اون وقت دیگه نیازمند دوستی و دوست داشتن یه پسر غریبه نخواهی بود و ۴، ۵ ماه با یه صدای تلفن زندگی نمی‌کنی. اگه اون پسر خیلی عاشق شما بود، به اتفاق خانواده‌اش به خواستگاری شما می‌آمد تا خانواده شما هم به ادب و فهم و کمال ایشون پی ببرند. اگه آدما تو زندگیشون به هدف خوب و به رفیق عالی همیشگی نداشته باشن زندگی می‌شه یه زندگی خسته کننده، یه زندونی که اول از همه روح و دلش زندونیه کسی هم که روحش یه عشق والا که بتونه همیشه بهش تکیه کنه نداشته باشه همیشه تنهایی باهاش هست، اگه بخوای حتماً می‌تونی پنجره نگاهت‌رو عوض کنی و روحت‌رو وسیع‌تر از اینکه هست. آرزومندم که رنگ آرزوهات سبز باشه.

محیا مسلحی ـ شهرستان میانه

شما باهوش هستید؟

آیا شما باهوش هستید؟ آیا فرزند شما هوش خارق‌العاده‌ای دارد؟ در مقابل این سؤالات چه حسی به شما دست می‌دهد؟ آیا کسی را می‌شناسید که با افتخار به این سؤالات پاسخ منفی دهد؟ در مقابل، سؤالات فوق را با این سؤالات مقایسه کنید؟ آیا شما انسان صبوری هستید؟ آیا فرزند شما احساساتی است؟ آیا فرزند شما انسان قانعی است؟ به‌راحتی می‌توان افرادی را یافت که به این سؤالات پاسخ منفی بدهند و یا حداقل از دادن پاسخ منفی شرمسار نشوند.

اما چرا اینگونه است؟ چرا در تمامی صفات آدمی، این تنها هوش است که این همه جنبه مثبت یافته است؟ چرا مدارس خاصی برای افراد صبور، احساساتی، مبتکر (به تفاوت بین مبتکر و باهوش دقت کنید) و... ساخته نمی‌شود؟ چرا برای هوش، تستهای استاندارد فراوانی وجود دارد ولی گاهی اصولاً بعضی از استعدادهای آدمی سرکوب شده و مورد قبول همگان واقع نمی‌شود؟

اگر بخواهیم کمی دقیق‌تر به این مساءله نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که تنها از جنبه مادی است که هوش بر دیگر صفات آدمی برتری دارد. یک فرد صبور به‌راحتی می‌تواند مشکلات را در زندگی تحمل کند و زندگی آسوده‌تری داشته باشد؛ یک فرد امیدوار در بدترین شرایط به بهترین حالات می‌اندیشد و مسیر خود را به سمت هدف خود می‌گشاید؛ یک فرد با گذشت، کمتر از تمامی افراد دیگر، ناراحت خواهد بود. ولی هیچکدام به اندازه یک فرد باهوش مقبولیت عمومی ندارند و مورد حسادت واقع نمی‌شوند. چرا؟

مساءله اینجاست که هیچکدام از این افراد نمی‌توانند ابزاری مناسب برای خدمت به حکومت سرمایه‌داری حاکم بر این قرن خصوصاً در کشورهای غربی باشند. همه شما مسلماً فیلم‌هایی را خصوصاً از هالیوود در خاطره دارید که در آن، شخصیت اول بهترین راهها را برای رسیدن به هدفی که برای او تعیین کرده‌اند به‌کار می‌برد. هوش او هیچگاه در چرایی هدف به‌کار برده نمی‌شود و تنها بهترین ترفندها را به‌کار می‌گیرد تا به هدف تعیین شده دست یابد. این خصوصیتی است که تنها در یک فرد باهوش وجود دارد. لذت و نیاز او به حل مساءله، هیچگاه او را به تفکر در مورد اصالت هدف معطوف نخواهد ساخت.

مسلماً تا به‌حال اصطلاح «ابزار هوشمند» را به کرات شنیده‌اید. ولی اصطلاح «ابزار صبور»، «ابزار بی‌قرار» و... را نشنیده‌اید و نه هیچگاه خواهید شنید. درواقع هوش صفتی است که انسان را به ابزار نزدیک می‌کند، ابزاری که مسیر رسیدن به هدف را خود پیدا می‌کند و این ایده‌آل یک حکومت سرمایه‌داری است.

هدف از نوشتن این چند خط، نه آن بود که «هوش» را به عنوان یک صفت بارز آدمی سرکوب یا محکوم کنیم، بلکه خواسته‌ایم تا زاویه دید خود را عوض کرده باشیم. یک فرد باهوش متوسط ولی احساسات عمیق، به همان اندازه محترم و مفید است که یک فرد با هوش بالا که حتی شاید نفر اول برای جامعه ما مفیدتر هم باشد. فلذا هوش فرزندان خود را وسیله‌ای برای قیاس آنها با یکدیگر قرار ندهیم و به یک انسان، به صورت یک مجموعه کامل با تمامی صفات بنگریم و یک بعدی به محکمه نرویم.

محمدرضا رضایی‌نیا ـ تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆ **جواد علیپور ـ خسروشهر آذربایجان** از مدارک ارسالی متوجه چیزی نشدم، لطفاً در نامه بعدی جریان کامل مشکل پیش آمده را برایم به‌طور واضح بنویسید تا بتوانیم نسبت به انعکاس آن اقدام کنیم.

◆ **حسن چراغیان ـ بردسکن** موضوع را خوب مطرح کرده‌اید اما استدلال کافی برایش نیاورده‌اید. ظاهراً متلک پرانی را نوعی بیماری می‌دانید اما به جوانها بابت این پدیده زشت حق می‌دهید. یک جوان هر چقدر هم مشکل و مساءله داشته باشد حق ندارد با کلامش دیگران را آزار بدهد. بخصوص متلک‌پرانی یک پدیده بسیار زشت اجتماعی است. مزاحمت‌های تلفنی نیز همین‌طور است. به هیچ وجه نمی‌توان چنین ناهنجاریهایی را توجیه کرد. البته شما هم از این پدیده زشت دفاع نکرده‌اید، اما هرگز نباید به هیچ جوانی بابت متلک‌پرانی حق داد.

◆ **نعمت‌الله کرام‌پور ـ اهواز** استعداد خوبی در نوشتن دارید. لذا نمونه‌هایی از مطالب خود را برای مجله ارسال کنید. چاپ نوشته‌هایتان در مجله خود یک کار مفید است و نوعی انتشار اخبار. خرجی هم برای شما ندارد.

◆ **ذکریا آقابابایی ـ گرگان** چند نامه جدید از شما به دستم رسیده است. از لطف و عنایت شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید در اطعام مساکین و خرجی دادنهای ایام عزاداری بیشترین ثواب مال کسانی است که غذاهای نذری را به نیازمندان می‌دهند و اگر مسوول هیئتی در اطعام مساکین کوتاهی کند و یا فقرا را از در براند تمام اجر خود را پایمال کرده است. انشاءالله که مسائلی که شما اشاره کرده‌اید تکرار نشود.

◆ **نبی‌بخش رئیسی ـ پیرچولکی** نامه شما را به بخش ترازو ارجاع دادم.

◆ **سیدحسین حسینی ـ تیران اصفهان** از لطف شما سپاسگزارم. از نامه‌های قبلی شما هم خبری ندارم.

◆ **سیدمهدی حسینی ـ تربت حیدریه** می‌توانید دیدنی‌های شهرتان را در صفحه گزارش شهرستان معرفی کنید. یک کارت خبرنگاری موقت برایتان ارسال می‌شود که تمدید مهلت اعتبار آن بستگی به نوع همکاری شما دارد. موفق باشید.

◆ **اصغر کامران ـ هشترود** دعا کنیم تا مشکل هزینه‌های درمانی در کشور حل شود و دیگر هیچ‌کس به خاطر هزینه‌های درمان و بیمارستان دچار مشکل نشود. حجم زیادی از نامه‌هایی که برایم ارسال می‌شود مربوط می‌شود به مشکلات مالی ناشی از هزینه‌های درمانی، اما قبول کنید که از دست ما نیز کار زیادی ساخته نیست.

◆ **محمدصادق علیزاده ـ بجنورد** هیچ اشکالی ندارد که شما با نویسنده یادداشت هفته مخالف باشید، خوشحال می‌شدم که در همین نامه‌ای که برایم ارسال کرده‌اید مطلبی درمورد طرح تثبیت قیمت‌ها و مزیت‌های عدم افزایش قیمت بنزین با استدلالهای منطقی می‌نوشتید و خودتان ملاحظه می‌کردید که ما عین مطلب را منتشر می‌کردیم. قصد همه ما خدمت به مملکت است. من شخصاً دست و بازوی هر کسی را که قدمی در جهت خدمت به مملکت بردارد و گره از کار بندگان خدا بگشاید، می‌بوسم.

◆ **فریده حسینی ـ ساری** من هم با شما موافقم که خدمت سربازی را باید ساماندهی کرد تا جوانان در طول دوران خدمت سربازی احساس خستگی و اتلاف عمر نکنند. البته اکنون هم سه ماه از مدت خدمت سربازی کاسته شده است، اما می‌توان با برنامه‌ریزیهای اصولی‌تر دوران خدمت را به فرصت مناسبی برای تجربه‌اندوزی و سازندگی تبدیل کرد.

به دل آهنگ خدا داشتن، برتر است تا خسته کردن جوارح به عبادت خشک

●امام جواد(ع)

مخالفت چین با عضویت ژاپن در شورای امنیت

حسن فتحی

تظاهرات هزاران **چینی**، **علیه ژاپن** و حمله آنها به اماکن ژاپن در چین، بار دیگر آتش اختلاف میان توکیو و پکن را شعله‌ور کرده و این دو کشور را که سعی در تنش‌زدایی و از یاد بردن خاطرات تلخ گذشته داشتند به مقابله با هم وادار کرده است. اگرچه اعتراض چینی‌ها تا حدودی قابل توجیه است، ولی نمی‌توان ملتی راتحت فشار قرار داد تا آنگونه که دیگران می‌خواهند، موضع گرفته و یا تاریخ و باورهایش را اصلاح کند.

چینیها و کره‌ایها و اصولاً تمام ملتهایی که در زمان جنگ دوم جهانی، در جنوب شرقی آسیا، از سوی اشغالگران ژاپنی تحت فشار قرار گرفته و با انواع و اقسام تحقیرها و محدودیت‌ها مواجه شدند را می‌توان محق دانسته و اعتراضشان به توکیو را توجیه کرد، ولی نمی‌توان به مردم و دولت ژاپن، این خواسته را تحمیل کرد که شما باید طبق خواسته‌ها و باورهای ما در اعتقادات و دیدگاههای خود تجدیدنظر کرده و آنها را به مورد اجرا بگذارید.

عدم بازدید مقامات ژاپنی از معبدی که خاکستر جنازه‌های جنایتکاران جنگی این کشور که در پایان جنگ دوم جهانی پس از محاکمه، اعدام شدند، در آنجا قرار دارد و یا تقبیح جنایات سربازان اشغالگر ژاپنی درکره و چین، اگرچه همواره بااعتراض چینیها و کره‌ایها مواجه بوده، اما از جمله مسائلی است که نمی‌توان از ژاپنی‌ها خواسته شود به آن عمل کنند و به آنها این موضوع را دیکته کرد که شما باید طبق نظریات ما فعالیت کنید.

اعتراضی که در چین صورت گرفته و خشم و نارضایتی مقامات ژاپن را در پی داشت، درهمین رابطه بود. چینی‌ها ضمن راهپیمایی و شعار علیه دولت ژاپن، در مقابل سفارت این کشور و محل اقامت سفیر ژاپن تجمع و اقدام به پرتاب سنگ و بطری به سوی آنها کردند که در اثر پرتاب سنگ، اکثر شیشه‌های ساختمان سفارت ژاپن شکسته شد.

آنها نسبت به وقایع گذشته میان دو کشور معترض بوده و باسر دادن شعارهای **مرگ بر ژاپن**، خواستار تحریم کالاهای ژاپنی شدند.

آنها با تلاش ژاپن برای کسب کرسی دائم در شورای امنیت سازمان ملل به شدت مخالف بوده و نسبت به این مساله اعتراض کردند.

با ادامه اعتراضات و تظاهرات، مسائل دیگری نیز مطرح شد، ولی مشخص بود، این اقدامات که از سوی دولت چین، هدایت و حمایت شده، در حقیقت برای ایجاد جوسازی علیه عضویت احتمالی ژاپن در شورای امنیت سازمان ملل بوده است.

اقدامات چینی‌های معترض به سفارت و محل اقامت سفیر ژاپن محدود نشده، بلکه به یک بانک، رستوران و اتومبیل‌های ساخت ژاپن نیز حملاتی شد.

این اقدامات در شرایطی صورت گرفت که قرار بود «**ماشیمورا**» وزیر خارجه ژاپن راهی پکن شده و درباره برخی مسائل دو جانبه و بین‌المللی باهمتای چینی خود گفت‌وگو و تبادل نظر کند.

افراد معترض که تعداد آنها ۲۰ هزار نفر تخمین زده شده، مدعی بودند که کتابهای جدید درسی ژاپن بر بی‌رحمی‌هایی که این کشور در زمان جنگ مرتکب شده سرپوش گذارده است.

در همین رابطه، وزیر خارجه ژاپن، سفیر چین در توکیو را احضار کرده و ضمن اعتراض به اعمال آشوبگرانه صورت گرفته در جریان تظاهرات ضدژاپنی در پکن گفت:

بروز برخی حرکات آشوبگرانه در تظاهرات ضدژاپنی، یک مشکل جدی شمرده می‌شود.

وی ضمن درخواست عذرخواهی رسمی دولت چین نسبت به حرکت آشوبگرانه یاد شده، خواستار جبران خسارات وارده و تضمین امنیت شهروندان این کشور در چین شد.

وزیر خارجه ژاپن هم‌چنین خواستار عدم تکرار این‌گونه وقایع در آینده شد.

«**ونگ‌یی**» سفیر چین هم پس از دیدار با وزیر امور خارجه ژاپن به خبرنگاران گفت که این تظاهرات مورد تایید دولت چین نبوده است. در پی تظاهرات مزبور، پلیس چین از اماکن ژاپن به حفاظت پرداخته و از تظاهرکنندگان خواسته بود، متفرق شوند.

ادامه این اقدامات تحریک‌آمیز، واکنش دولت ژاپن را در پی داشته و توکیو اعلام کرد که تیرگی روابط باید برطرف شود تا دو طرف بیش ازاین متحمل زیان اقتصادی نشوند.

در همین ارتباط **کویزومی** نخست‌وزیر ژاپن، چین را به جلوگیری از تشدید خشونتهای ضدژاپنی در این کشور فراخوانده و دولت چین را مسوول امنیت ژاپنیهای ساکن آن کشور دانست.

وی گفت:

نخست وزیر ژاپن خواستار عذرخواهی چین شد

این مساله مایه تاسف فراوان است و دیگر نباید شاهد آن باشیم. امیدوارم چین نیز همه تلاش خود را برای جلوگیری از تکرار چنین وقایعی به کار گیرد.

دولت چین مسئول امنیت مردم ژاپن در این کشور است و من از چین می‌خواهم، این مساله را فراموش نکند.

هم‌چنین سخنگوی ارشد کابینه ژاپن اعلام کرده که چین همسایه ژاپن است و بر این اساس ادامه دیپلماسی میان این دو کشور بسیار مهم شمرده می‌شود. ما خواهان بهبود وضعیت پیش آمده از طریق تبادل دیدگاهها با چین هستیم.

اعتراض ژاپنی‌ها منطقی است و آنها در حقیقت معترض برخوردهای غیراصولی پکن هستند که ماهیت سیاسی دارد.

سایه حوادث جنگ دوم جهانی و حتی قبل از آن سالهاست که بر روی کشورها و ملتهایی که در جنوب شرقی آسیا زندگی می‌کنند، سایه انداخته و در برخی مقاطع آنها را رویاروی هم قرار داده است.

آنچه این روزها، بین چین و ژاپن روی داده و در ماهها و سالهای گذشته نیز به صورتهای دیگر در این منطقه شاهد بودیم، نشان از نوعی جنگ سرد میان ملتها و دولتها دارد که با وجود گذشت بیش از نیم قرن از حوادث ناگواری که در سالهای قبل از جنگ دوم جهانی و در جریان یک جنگ ویرانگر درجنوب شرقی آسیا روی داده، هنوز از بین نرفته است.

در این سالها، اگرچه رابطه بین برخی از دولتها بهبود یافته و دوستانه شد، اما ملتها هنوز نتوانسته‌اند، خود را با دولتها همراه کرده و از آنچه در آن سالها در کشورشان گذشته، چشم‌پوشی کنند.

اگرچه جنگ دوم جهانی، پس از پرتاب دو بمب اتمی از سوی آمریکا به شهرهای هیروشیما و ناکازاکی ژاپن با شکست و تسلیم این کشور همراه بود و پس از آن نیز سعی شد، کشورهای منطقه راه سازندگی و ترمیم خرابیها را در پیش بگیرند، ولی گسترش نفوذ شوروی و کمونیستها مشکلات و مسائلی را سبب گردید که امروزه هم گریبانگیر ملتهای این منطقه است. در این رابطه می‌توان به شکل‌گیری حکومت‌های کمونیستی و دو پاره شدن تعدادی از کشورها اشاره کرد.

ژاپن ابرقدرت شرق

ژاپن سالها ابرقدرت این منطقه به شمار رفته و خصوصاً پس از شکست روسیه در جنگ سال ۱۹۰۵ سعی کرد به کشورهای منطقه دست درازی کرده و آنها را وابسته به خود نماید.

اگر چه درآن زمان قدرتهای استعماری غربی شامل **انگیس**، **فرانسه**، **هلند و پرتغال**، حضوری فعال دراین سرزمینها داشته و آنها را تبدیل به مستعمره کرده بودند، اما ژاپنیها به عنوان یک قدرت منطقه‌ای سعی داشتند، قدرت خود را به رخ دیگران بکشند.

به جز چین که به بازار مشترک قدرتهای استعماری تبدیل شده بود، قدرتهای استعماری در **ویتنام**، **اندونزی**، **هند** و دیگر سرزمینهای حاصلخیز منطقه، حضوری فعال و استعماری داشتند و سعی می‌کردند، پس از جنگ دوم جهانی باوجود این که ملتها داعیه استقلال و آزادی در سر داشتند نیز، همان روال سابق را ادامه دهند.

در همین راستا بود که این منطقه به صحنه رقابت قدرتهای استعماری و ابرقدرتهای شرق و غرب تبدیل شد که از درون جنگ سر درآورده بودند.

در جریان جنگ، ژاپنیها در آسیا و **آلمان و ایتالیا** و دراروپا تحت لوای حکومتهای فاشیستی قد علم کرده و درصدد بودند، نظم نوینی را بر جهان حاکم سازند، ولی آنها برای پیشبرد اهداف خود، ناگزیر بودند باقدرتهای سنتی نظیر **انگلیس و فرانسه** و یا کشورهای جدید از جمله آمریکا و روسیه کمونیستی نزاع کنند.

جنگ تا زمانی که در مرکز و شرق اروپا و یا جنوب شرقی آسیا در جریان بود، چندان دخالت روسیه کمونیستی و آمریکا را در پی نداشت و کشورهای منطقه به همراه انگلیس و فرانسه درگیر آن بودند، اما حمله هیتلر به روسیه، طی عملیات بارباروسا و حمله ژاپنیها به ناوگان آمریکا در «پرلهاربور» جنگ را فراگیر کرده واین دو کشور را که بعدها به دو ابر قدرت جهان تبدیل شدند وارد صحنه کرد.

از این پس، جنگ بر خلاف خواسته مثلث ژاپن - آلمان - ایتالیا به پیش رفته و تبدیل به چالشی میان متفقین و متحدین گردید که در نهایت با شکست ژاپن، آلمان و ایتالیا همراه بود.

دوران پس از جنگ، دوران جدیدی بود که در یک سوی آن، شوروی کمونیستی سعی داشت با تفکرات کمونیستی، نفوذ خود را در جهان گسترش دهد که دراین راستا علاوه بر شرق اروپا دست به دخالتهایی در جنوب شرقی آسیا از جمله شبه جزیره کره، ویتنام،

چین و ژاپن زد. به طوری که شمال کره، ویتنام و چین به دام کمونیستها افتاده و مجمع الجزایر کوریل نیز در ژاپن به اشغال شوروی درآمد که هنوز هم مانعی بر سرراه توسعه روابط روسیه و ژاپن است.

سوی دیگر، آمریکا قرار داشت که مایل به پایان یافتن دوران استعمار کهن بود و تمایلی به رشد کمونیسم و قدرت نمایی شوروی نداشت. در همین رابطه بود که به احیای ژاپن و کره جنوبی کمک کرده و درجنگهای ویتنام و کره به مقابله با کمونیست‌ها برخاست.

فروکش کردن جنگ به تشدید جنگ سرد انجامید و با گرایش چین به سوی آمریکا و بریدن پکن از مسکو، درهای چین به روی غرب باز شد.

دراین سالها کشورهای جنوب شرقی آسیا با حمایت و سرمایه‌های آمریکایی به قدرتهای اقتصادی تبدیل شدند که در راس آنها باید به ژاپن اشاره کرد.

ژاپن که متعهد شده بود، دست از فعالیتهای نظامی بردارد، در راه بازسازی سیاسی و اقتصادی قدم برداشته و به ابر قدرتی اقتصادی تبدیل شد.

این کشور برای توسعه بازارهای مصرفی کالاهایش، سعی در تنش‌زدایی باهمسایه‌ها و کشورهای منطقه داشت و توانست به موفقیت‌هایی دست یابد، به‌طوری که رابطه آن با بسیاری از کشورها بهبود یافته و دوستانه شد، اما هر از چندگاهی، برخی گروههای ناسیونالیستی و یا مسائلی سبب می‌شود تا به اختلافات قدیمی دامن زده و زمینه برای تنش و درگیری مهیا گردد.

در این ارتباط می‌توان به بازدید سالانه مقامات ژاپنی از معبدی که اجساد جنایتکاران جنگی این کشور در آن قرار دارد و یا در جریان مسابقات ورزشی اشاره کرد، زیرا هنوز ملتها آنچه را که ژاپنیها در طول اشغال کشورشان انجام داده‌اند، فراموش نکرده‌اند. اگرچه بارها ژاپن نسبت به این اعمال عذرخواهی کرده و یاحتی غرامتهایی را به بازماندگان جنایات جنگی داده، اما مساله ژاپن خصوصاً در کشورهای کمونیستی منطقه از جمله چین که بیشترین لطمه را از اشغال و تجاوز دیده، همواره زنده و تازه است.

اختلاف چینیها و ژاپنیها که به یک مساله ملی و مردمی تبدیل شده، بیش از دیگر کشورهای منطقه ادامه داشته و هر از چند گاهی، مسائلی را میان دولتها موجب می‌شود، به گونه‌ای که اعتراضات مردمی ناگزیر پای دولتها را به میان کشیده و سبب دخالت آنها شده است. این اختلاف را اگرچه در کره نیز شاهدیم، اما از آنجا که دامنهٔ فجایعی که ژاپنیها در چین آفریدند به مراتب گسترده‌تر از دیگر کشورها بوده، به همین دلیل با گذشت بیش از نیم قرن، هنوز هم ملتها هر از چندگاهی لب به اعتراض گشوده و به صورتهای مختلفی عصبانیت و ناراحتی خود را آشکار می‌سازند.

تجاوز ژاپن به چین

چین در حقیقت دو بار به اشغال ژاپنیها درآمده و ژاپنیها دو بار به سرزمین چین تجاوز کردند.

بار اول در سال ۱۸۹۴ بود که به پیروزی ژاپنیها انجامید. اگرچه این بار هم ژاپنیها فجایعی آفریدند، ولی آنچه در فاصله سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۵ درمناطق اشغالی چین روی داد، به مراتب فجیع‌تر از قبلی‌ها بود. البته همان‌گونه که عنوان شد، اشغال کشورهای جنوب شرقی آسیا توسط ارتش ژاپن، همواره مساله‌ساز بوده و مردم این سرزمینها ناگزیر بودند تاوان سستی حکومتها را بدهند.

ژاپنیها از مردان این کشورها برای بیگاری در مزارع و کارخانجات بهره گرفته و از زنانشان نیز به صورت برده‌های جنسی سوءاستفاده می‌کردند.

یادآوری این مسائل خصوصاً در کره و چین، همیشه تحریک‌کننده بوده است.

جنگ دوم چین و ژاپن در سال ۱۹۳۱ آغاز شد که طی آن ژاپن موفق به اشغال منچوری گردیده و دراین سرزمین برای موجه جلوه دادن حضور و اقداماتش دست به ایجاد یک امپراتوری دست نشانده، تحت عنوان امپراتوری منچوکو زده و «پویی» آخرین امپراتور چین را که توسط جمهوریخواهان از قدرت برکنار شده و تحت نظر قرار داشت به منطقه اشغالی خود در منچوری منتقل کرده و به عنوان امپراتور منچوکو به قدرت رساند. اگرچه «پویی» به عنوان امپراتور منچوکو ظاهراً براین منطقه اشغالی حکومت می‌کرد، ولی قدرت اصلی در دست نظامیان ژاپنی بود.

> چین تاکنون دو بار توسط ژاپنیها به اشغال نظامی درآمده است.

در سال ۱۹۴۵ پس از شکست ژاپن در جنگ دوم جهانی، هم امپراتوری پوشالی منچوکو فرو پاشیده و کمونیستها به بازداشت و زندانی کردن «پویی» اقدام کردند و هم نیروهای اشغالگر ژاپن ناگزیر به خروج از سرزمینهای اشغالی چین شدند.

به این ترتیب به دوران امپراتوری منچوکو و یکه‌تازی ژاپن خاتمه داده شده و این کشور به اشغال نیروهای آمریکایی درآمده و ژنرال مک آرتور قدرت را در آن در دست گرفت.

پس از پایان جنگ، سران نظامی ژاپن در دادگاه جنایتکاران جنگی محاکمه شده و در سال ۱۹۴۸ دوازده تن از آنها از جمله «توجو» نخست‌وزیر نظامی اعدام شدند.

یکی از موارد اختلاف **کره و چین با ژاپن** که هر از چندگاهی آشکار می‌شود، بازدید مقامات ژاپنی از معبدی است که خاکستر جنازه‌های این اعلام‌شدگان در آن نگه‌داری می‌شود.

این بازدید از سوی کره‌ایها و چینیها به منزله حمایت ژاپنیها از کسانی است که آن جنایات را در کشورهای اشغال شده مرتکب شده‌اند. آنها مدعی‌اند که ژاپنیها دست از سیاستهای قبلی خود برنداشته و اگر شرایط و اوضاع تغییر کند، بار دیگر همان سیاستها را در پیش خواهند گرفت.

چالش میان ژاپن با کره و چین، مساله جدیدی نیست و بسیاری از این مسائل نیز ماهیت و منشا سیاسی دارد.

اگر امروزه چینیها خواستار تحریم کالاهای ژاپنی می‌شوند و یا نسبت به تغییرات به وجود آمده درکتابهای درسی ژاپن لب به اعتراض می‌گشایند، از یک سو تحت تاثیر تحریکات دولت پکن است تا موقعیت ژاپنیها را دراین کشور تضعیف کند و از سوی دیگر، مانع عضویت ژاپن در شورای امنیت شود، زیرا در حال حاضر شورای امنیت دارای پنج عضو دائمی است که شامل کشورهای **چین، انگلیس، فرانسه، روسیه و آمریکا** می‌شود، لذا در صورتی که قرار باشد، تعداد اعضای دائمی شورای امنیت افزایش یابد، این امکان وجود دارد که ژاپن با جلب حمایت آمریکا، فرانسه و انگلیس خود را به صورت یکی از اعضای جدید مطرح سازد که دراین صورت با توجه به همسایگی چین و ژاپن به یکی از رقبای پکن تبدیل خواهد شد. به همین دلیل پکن باید تلاش وسیعی به عمل آورد تا مانع شکل‌گیری و تحقق خواسته‌های توکیو و دوستانش شود.

توکیو و پکن در این سالها رقابت گسترده‌ای با یکدیگر داشته‌اند. اگرچه ژاپن از دارا بودن ارتش و قدرت نظامی منع شده، ولی توانسته این بار از طریق اقتصادی و تکنولوژیکی، دروازه‌های چین را فتح کند.

به نظر می‌رسد، این بار نفوذ ژاپن در چین به مراتب ماندگارتر و گسترده‌تر باشد و این تنشها نیز قادر نیست، لطمه‌ای به این نفوذ وارد بیاورد.

از سال ۱۹۷۲ سال آغاز برقراری روابط دیپلماتیک میان چین و ژاپن، ارتباط آنها به اندازه سه سال گذشته سرد نبوده است، به‌طوری که رهبران وسران دو کشور برخلاف گذشته در سه سال اخیر به کشور مقابل سفر نکرده‌اند.

سردی روابط از سال ۲۰۰۱ با روی کارآمدن **کویزومی** بروز کرد و مهم‌ترین عامل قطع این ارتباط و سردی روابط نیز دیدارهای مکرر نخست وزیر ژاپن از معبد و زیارتگاه «یاسوکونی» ذکر شده است.

او از سال ۲۰۰۱ تاکنون چهار بار از این معبد بازدید کرده و گفته است که به دیدارهای خود ادامه خواهد داد.

این مساله اعتراض چینیها و کره‌ایها را در پی‌داشته است، زیرا معبد «**یاسوکونی**» در شهر توکیو، محل احترام گذاردن به ۲/۵ میلیون نفر کشته‌ای است که از دوران امپراتوری «میجی» در اواسط قرن نوزدهم تا جنگ دوم جهانی، جان خود را در راه اعتلای ژاپن از دست داده‌اند. از جمله آنها باید به افرادی اشاره کرد که پس از جنگ دوم جهانی به عنوان جنایتکاران جنگی اعدام شدند.

زیارتگاه و معبد «یاسوکونی» متعلق به پیروان مذهب «شینتو» است که در سال ۱۸۶۹ توسط ملی‌گرایان افراطی حامی شینوئیسم بنا نهاده شد.

هدف آنها ایجاد مکانی برای ادای احترام به همه کسانی بودکه از دوران «میجی» به بعد درراه وطن کشته شده بودند. مردم ژاپن از آن هنگام به صورتی عادی برای ادای احترام به ارواح قهرمانانشان در این زیارتگاه حاضر می‌شدند تا این که درسال ۱۹۷۸ تعدادی از روحانیون «شینتو» فهرست جدیدی به اسامی ارواح افزودند که شامل کشته‌شدگان جنگ دوم، خصوصاً اعدام شدگان می‌شد. به‌طوری که هم‌اکنون در زیارتگاه تابلوها و علایمی نصب شده که «توجو» و دیگران را شهدایی لقب داده‌اند که به خطا توسط نیروهای فاتح محکوم و اعدام شده‌اند.

براساس آخرین آمار اعلام شده، سالانه بیش از **هشت میلیون نفر** از معبد «یاسوکونی» دیدار می‌کنند. ■

سه‌گانه

کیان فولادی

ما دزد نیستیم!

معمولاً گران شدن هر کالایی در نوع و سطح زندگی افراد جامعه، اثر دارد، هرچند این اثر چندان بزرگ و روشن نباشد، البته اگر این گران شدن، ناگهانی و به چندین برابر بهای قبلی باشد، آنگاه دیگر می‌توان با اطمینان گفت که چنین تاثیری روی خواهد داد و عده‌ای که تولیدکننده و فروشندۀ آن کالا هستند خوشحالند و لبخند بر لب، به هرچه بیشتر شدن بهای آن کالا می‌اندیشند و آنها که مصرف‌کنندۀ این کالای گران هستند نگران هستند و پریشان. ارزان شدن کالاها نیز، کم و بیش اثری مشابه دارد، چرا که خریداران کالای ارزان درجامعه را خوشنود و فروشندگانی که کالا را به ناچار باید به بهایی اندک و ارزان ارائه کنند را خشمگین خواهد کرد! این ماجرا البته به نسبت اهمیت کالای مورد نظر تفاوت خواهد داشت، چرا که اگر کالایی مهم واساسی دچار چنین افزایش یا کاهش بهایی گردد، بی‌تردید، تاثیرات بیشتر و محسوس‌تری بر مردم خواهد داشت. اما از عجایب روزگار و سرزمین ما یکی این است که برخلاف این قاعدۀ ساده، چند سالی است که کالایی بسیار مهم و حیاتی یافت شده که بالا یا پایین بودن بهای آن هیچ تاثیری در اوضاع و احوال زندگی مردم نمی‌گذارد. نفت سیاه و بدبو همان کالایی است که هر چند شاید مهم‌ترین در اقتصاد ایران باشد، اما با تردستی تمام، خود را از شمول این قاعده خارج کرده است.

این روزها اگر با مدیران بخش اقتصاد یا بخش نفت در کشور گفتگو کنید خواهند گفت که با عرض تاسف هنوز هم مهمترین منبع ایران برای به دست آوردن درآمدهای ارزی و دلاری، همین فروش نفت است و صادرات دهها تن، اقسام کالاهای مختلف، هنوز نمی‌تواند نیمی از درآمدی که ایران از فروش بشکه‌های نفت به چنگ می‌آورد را برایمان به ارمغان آورد. و به این ترتیب هر جنس خارجی که دراطرافتان می‌بینید، به ایران نیامده مگر آنکه چند بشکه یا چند لیتر از نفت ایران، از کشور خارج شده. حال این کالای مهم با جایگاهی که دراقتصاد ایران دارد، چند سال پیش براثر تلاطم بازار، دچار چنان شرایط ناگواری شده بود، که هیچ کس حاضر نبود برای هر بشکه از آن بیش از ۸ دلار به ایران بدهد! و این درحالی بود که به گفته رئیس جمهور محترم، ایران در همان زمان، دست‌کم ۵ دلاری برای بیرون آوردن هر بشکه نفت از اعماق چاه خرج می‌کرد، درآن شرایط، حتی کار به آنجا رسیده بود که رئیس جمهور به نهادهای اقتصادی هشدار داد که اگر بهای نفت افزایش نیابد دیگر حاضر نیستیم با چنین قیمتی نفت بفروشیم و همه باید خود را برای روبرو شدن با شرایطی سخت آماده کنند. اما با دعای ایرانیان، سرانجام پس از مدتی اوضاع دگرگون شد تا آنجا که «انجمن مطالعات اوج تولید نفت» که یک مؤسسه مطالعاتی بین‌المللی است این چنین اظهارنظر کرد که بهای نفت سیر صعودی خواهد گرفت و این افزایش بها تا چندین سال ادامه پیدا خواهد کرد و حتی «**ماتیو سیمونز**» مشاور نفتی جرج بوش رئیس جمهور آمریکا، ادعا کرده است که بهای نفت تا ۱۸۰ دلار برای هر بشکه نیز خواهد رسید! در هر حال این اتفاق در چند سال گذشته افتاد و بهای نفت از ۸ دلار در هر بشکه برای سالهای ۷۷ و ۷۸ به ۵۸ دلار امروز رسیده است و این برای کشوری مثل ایران که در رگهای اقتصادش نفت جریان دارد یعنی افزایش درآمد به میزان ۷ برابر! اما نکته‌ای که مدیران اجرایی کشور در آستانه انتخابات نهمین دورۀ ریاست جمهوری باید جوابی قانع‌کننده برایش فراهم و به مردم ارائه کنند، آن است که این همه اضافه درآمد اکنون کجاست و به کدام مصرف رسیده؟ چرا که برخی اتفاقاتی که امروز و در اوج گرانی بهای نفت می‌افتد درآن زمان که نفت به بهای ۹ دلار به فروش می‌رسید هم نمی‌افتاد. قیمت میوه هیچ‌گاه چنان که امسال گران شد، بالا نرفته بود و اگر نبود مصوبه‌های مجلس که به هر قیمتی مانع از افزایش بهای نرخ برخی کالاهای اساسی گردید، هیچ معلوم نبود، ماجرای گرانی میوه به کدام کالاها تسری پیدا می‌کرد و کدام قشر از جامعه را از پای می‌انداخت.

به هرحال اگر این سکوت زشت دربارۀ چگونه خرج شدن اضافه درآمدها پایان نپذیرد، هیچ بعید نیست که مردم چنین بپندارند که کسانی با رخنه کردن در بعضی پستهای کوچک وبزرگ درحال حیف و میل یا سرقت پنهانی این پولها هستند.

برخی اتفاقاتی که در دوران اوج بهای نفت می‌افتد، حتی زمانی که نفت بشکه‌ای ۹ دلار به فروش می‌رسید نیز اتفاق نیفتاد.

خرمن فرانسوی

مدتی قبل هنگامی که رئیس جمهور خاتمی در یکی از سفرهایش به اروپا با ژاک شیراک رئیس دولت فرانسه ملاقات کرد، از لبخندی که همیشه بر لبان ژاک شیراک در دیدار با رؤسای کشورهای خاورمیانه‌ای هست استفاده و او را مجاب کرد که رؤسای شرکت ایرباس فرانسه را حاضر کند تا رودرروی نمایندگان ایران بنشینند و حالا که آمریکا هیچ هواپیمای مسافربری به ایران نمی‌فروشد، اروپا این اشکال را برطرف کند و ۴ فروند هواپیمای ایرباس نو به ایران واگذار نماید. تا مسافران ایرانی هم با خیالی آسوده پرواز کنند و بدانند که احتمال سالم رسیدن هواپیما بیش از ۵۰ درصد است. این کار سرانجام عملی شد و در حالی که رؤسای جمهوری بالای سر امضاکنندگان قرارداد ایستاده بودند، فرانسه پذیرفت که ۴ فروند هواپیما به ایران بفروشد آنهم از جدیدترین نوع ایرباس، از سوی دیگر یکی از مقامات بلندپایۀ هواپیمایی کشوری نیز، چند روز مانده به عید اعلام نمود که این روزها تعداد کل هواپیماهای مسافربری ایران ۹۷ فروند است که تاپایان سال ۸۴ به ۱۵۰ فروند خواهد رسید. که البته در گفتن این عدد، لابد به قراردادهایی نظیر آنچه با فرانسه منعقد شد نظر داشت، اما هفته گذشته معاون سازمان هواپیمایی اعلام کرد که فرانسه با وجود آنکه حدود ۵۰ میلیون دلار از پول ۴ هواپیما را نیز از ایران گرفته است، به ایران نامه‌ای فرستاده و گفته به دلیل تحریمهای آمریکا نمی‌تواند این ۴ فروند را به ایران بفروشد! ظاهراً اینطور که پیداست، برای آن ۶۰ فروند وعده داده شده نیز کسی نباید چندان امیدوار به وعده‌های سر خرمن باشد و به این ترتیب باید رفت و امیدوار بود که دست توانمند متخصصان ایرانی هرچه زودتر به ساخت هواپیما نیز مزین شود والا ماجرای نفروختن هواپیما به ایران از سوی آمریکا و اروپا، همچنان ادامه دارد.

فرانسه هفتۀ گذشته قراردادی را با ایران برهم زد که چندی قبل و در حضور رؤسای جمهور ۲ کشور منعقد شده بود.

یکی مرد جنگی به از صد هزار

هر سال که عید می‌شود و ساکنان تهران چند روزی را برای مسافرت و تازه کردن دیدار با اقوام، به تفریح سر می‌نمایند، پس از بازگشت به سادگی احساس می‌کنند این خیابانها و کوچه‌ها، یک فرق چشمگیر با خیابانها و کوچه‌های سال قبل دارند، انگار که به هر کوچه و خیابانی چند نفر بیشتر رفت و آمد می‌کنند و چند خودروی کهنه و نو به صف خودروهای در انتظار اضافه شده‌اند. اگر تا قبل از عید و ایام خوش نوروز، فاصلهٔ بین خانه و محل کارشان را در یک ساعت طی می‌کردند، حالا باید یک ساعت و چند دقیقه در مسیر بمانند، اگر در صف پمپ بنزین ده دقیقه می‌ایستادند، حالا باید چند دقیقه بیشتر انتظار بکشند و بالاخره عادت کنند که شهر شلوغ شده، نفس کشیدن مشکل‌تر و رسیدن به سر قرارها، دیرتر.

از سوی دیگر هنوز به یاد دارند که چند سال قبل یکی از شهرداران تهران به هر قیمت ممکن، تغییراتی در شهر داد که با وجود بیشتر شدن مردمانش ولی زندگی کردن در آن ساده‌تر شده بود، راهها روانتر بود، خیابانها زیباتر و شهر دوست داشتنی‌تر، اما پس از او، چند نفری آمدند و رفتند وشعارهای ریز و درشتی دادند، ولی اوضاع فرق چندانی نکرد. هر چند که این آخریها همه با رای مردم انتخاب می‌شدند و دولت کاری به کار اداره شهر نداشت، مردم را آزاد گذاشته بود که به هر کس که می‌خواهند رای دهند و آن هر کس هم به هر روشی که صحیح می‌داند شهر را اداره کند، در آخرین این انتخابها، فردی به وسیله شورای شهر تهران به ریاست شهر انتخاب شد که می‌گفتند با دیگران فرقهایی دارد، هم ظاهرش با آنها فرق داشت و هم حرفهایی که می‌زد، آنها که همکاران و دوستانش بودند هم از قماش دیگری بودند، هر روز به مردم یادآوری می‌کردند که ما نمی‌خواهیم مانند آنها که پیش از ما رئیس شورای شهر و عضو شورای شهر و مدیر شهرداری بودند، دعوایی کنیم و با هر چه به دستمان رسید به سر رقیب بکوبیم. اما اندکی که گذشت معلوم شد، هرچند که کمتر کسی در قصد و نیت صحیح این گروه جدید تردید داشت، اما این گروه جدید، هنگامی که سراغ از پولهای شهرداری گرفته‌اند تا آنها را به بهترین شکل برای رفع مشکلات و گره‌های کور این شهر خرج کنند، فهمیده‌اند که چیز قابل توجهی که بتوان با خرج کردن آن، گرفتاریهای عمدهٔ آن را حل کرد وجود ندارد و در بهترین حالت تنها می‌توان برای حقوق و دستمزد کارگران و کارمندان شهرداری و چیزهایی از این دست به آن امیدوار بود. به این ترتیب سخت به فکر افتادند که برای جلوگیری از تکرار سابقهٔ بد مدیران قبلی و روسفید نگه داشتن خود و دوستانشان، هرچه زودتر فکری کنند و راه‌حلی برای برآمده کردن جیبهای شهرداری بیابند و خوشبختانه این تلاشها به ثمر نشست و اندک اندک منابع مالی جدیدی برای شهرداری تهران فراهم شد.اما حتی امروز هم با وجود دستیابی به این درآمدهای جدید، همچنان این مقدار پول، آنچنان نیست که برای مثال هم بتواند مشکل ترافیک تهران را حل کند و هم فضای سبز تهران را تا حد استاندارد افزایش دهد. اینطور که پیداست مدیران شهری تهران که پس از طی این مدت دیگر نمی‌توان آنها را مدیران جدید هم گفت، باید بجای بلندپروازی و امید به حل تمام مشکلات این ابرشهر، تا زمانی که منابع مالی بزرگی، به بزرگی مشکلات شهر نیافته‌اند، آنچه دارند را به پای یکی از بزرگترین گرفتاریهای همشهریانشان بریزند، و امیدوار باشند با برطرف شدن این مشکل، راه برای فرار از دیگر گرفتاریها نیز هموار شود. متروی تهران در چند سال فعالیت خود، ثابت کرد که قدرت جادویی برای کشتن غول ترافیک و آلودگی هوا دارد و مسئولان این پروژه نیز بارها تکرار کرده‌اند که اگر پول بیشتری داشته باشیم، به سرعت این تونلهای راه‌گشا را به تمام شهر گسترش می‌دهیم، اما کمبود بودجه باعث شده تا متروی تهران، تقریباً از روز تولد تا امروز، از ترافیک عقب بماند و با تمام زحمتی که دراین بخش کشیده می‌شود، از آن چندان، مذاق تهران نشینها را شیرین نکند. در همین روزهای گذشته مراحل تصویب طرحی در شورای شهر تهران به انجام رسید که براساس آن ۱۵ میلیون یورو خرج خواهد شد تا میدان امام حسین تا میدان راه‌آهن صاحب تراموا شود! علاوه بر اینکه دراین طرح آمده بود هزینه هرساله این تراموا، پس از راه‌اندازی سالیانه دست‌کم ۲ میلیون یورو خواهد بود، به این ترتیب عده‌ای از مدیران شهرداری به این نتیجه رسیده‌اند که باید حدود ۱۵۰ میلیارد تومان از داراییهای شهرداری برای احداث این وسیله نقلیه آنهم تنها در یک مسیر خاص هزینه شود. علاوه براین چند روز پس از آن نیز شهرداری تهران طی توافقی با وزارت کشور، آقایان وزارت کشور را راضی می‌کند که۱۶۰ میلیون دلار معادل ۱۵۰ میلیارد تومان دیگر به شهرداری تهران کمک شود تا شهرداری تهران در بافتهای فرسوده شهر هزینه کرده و آنها را نوسازی یا مقاوم سازی کند. راه‌اندازی تراموای میدان امام حسین به راه‌آهن یا نوسازی بافتهای فرسوده، بی‌تردید دعای خیر مردم برخی محله‌های شهر را برای مدیران شهرداری به ارمغان خواهد آورد اما اگر مجموع این ۲ منبع مالی که رویهم رفته حدود ۳۰۰ میلیارد تومان خواهد شد را برای تکمیل هرچه سریعتر متروی تهران هزینه کنیم، آیا دعای خیری که پشت سر مدیران شهری خواهد بود و رضایت عموم شهروندان تهرانی چندین برابر نخواهد شد؟ وقتی یکروز ببینند که برای رفت و آمد از اینسو به آن سوی شهر ناچار نیستند با خودروی شخصی خود، ساعتها در راه بمانند یا چندین اسکناس هزار یا دو هزار تومانی به تاکسی بدهند تا از چند کوچه و بیراهه آنها را اندکی سریعتر به مقصد برساند یا ساعتها معطل شوند تا با اتوبوسهای ارزان قیمت شرکت واحد به مقصد برسند، تا زمانی که منابع مالی اندک شهرداری در بسته‌های کوچک صرف پر کردن صدها چاله شهر می‌شود، نه هیچ یک از چاله‌ها پر خواهد شد و نه رضایت خاطر قابل توجهی در ذهن شهروندان ایجاد خواهد شد.

تراموای میدان امام حسین(ع) تا راه‌آهن کار خیری است که باعث توقف کارهای خیر بزرگتری خواهد شد.

تعقیبات

آیت‌الله جوادی آملی، در خطبه‌های نماز جمعه قم، به برخی شرایط یک رئیس جمهور شایسته اشاره کرده‌اند و از جمله بیان داشته‌اند که رئیس جمهوری برای چنین کشوری، شایسته است که طعم فقر را چشیده باشد. بی‌تردید چنین توصیه‌ای اگر می‌توانست رنگ عمل و واقعیت به خود بگیرد، بسیار پسندیده بود اما نگاهی به فهرست کسانی که این روزها خود را به مردم معرفی می‌کنند و از آنها می‌خواهند که او را برای ریاست کشور انتخاب کنند، روشن می‌سازد که دست‌کم از نظر ظاهری و اطلاعاتی که مردم دربارهٔ آنها دارند، نشان نمی‌دهد که فاصله‌شان با فقر، از کیلومترها کمتر شده باشد!

برادر یک نمایندهٔ سابق مجلس شورای اسلامی، چند سال قبل مدیر عامل شرکت دخانیات ایران شد و امروز این مدیرعامل گرفتار زندان است و در گزارشی چنین آمده که او و برخی همکارانش به گرفتن رشوه‌ای ۲۰۰ میلیون تومانی به علاوهٔ ۶۰ دستگاه خودرو به علاوهٔ ۵۰ لپ تاپ به علاوه ۱۰۰ کیلوگرم سکه و شمش طلا به علاوهٔ استخدام صدها نفر از نزدیکان و خویشان خود متهم هستند، از سوی دیگر اما آن نماینده سابق با مطبوعات و رسانه‌ها گفتگو می‌کند و معتقد است برادرم به خاطر مبارزه با مافیای دخانیات و سیگار در ایران به چنین عاقبتی گرفتار شده و این دسیسهٔ باندهای مافیایی مواد مخدر است که برادرش را گرفتار نموده است. حال باید نشست و منتظر ماند و دید که آیا حقیقتاً مافیای دخانیات چنین قدرتمند است و باید از او ترسید یا اشکال کار جای دیگری است؟

سازمان جهانی خواروبار اعلام کرده که ایران عزیز ما در تولید ۱۵ نوع میوه در کل جهان در رتبهٔ یکم تا دهم قرار دارد. و اظهار امیدواری کرده با رفع خشکسالی که در سال گذشته در ایران اتفاق افتاد، تولید محصولات باز هم در ایران بیشتر شود. اما در داخل، مسؤول وزارت بازرگانی، جهاد کشاورزی اعتقاد دارند که تولید میوه کاهش پیدا کرده و وزیر محترم بازرگانی نیز در هفته‌های اخیر هرگاه که عکاسان و فیلم‌برداران رسانه‌ها را می‌بینند، لبخندی می‌زند و به سرعت به دنبال راه خروج ساختمان می‌گردد و احتمالا به این می‌اندیشد که تنها ۲ ماه دیگر تا پایان این دردسرها باقی مانده است!

والسلام

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

گزارش شهرستان

خوی، شهر گلهای آفتابگردان

گزارش از : اورین مقدم - با همکاری حسین جبیری خبرنگار اطلاعات در خوی

اگر تاکنون به شهر خوی سفر نکرده‌اید، بدون شک نام آن را شنیده‌اید.

به گفته باستان‌شناسان، پیشینه سکونت انسان در دشت خوی به ده هزار سال پیش می‌رسد و آثار تمدن اوراتویی در این منطقه، نشانگر قدمت تاریخی آن است.

خوی با مردمانی سخت‌کوش و تلاشگر و مرزدارانی بی‌باک و شجاع در شمال غربی ایران و همجوار مرز کشور ترکیه قرار دارد. هنگام تابستان در ابتدای ورود به دشت خوی، رنگ زرد بیش از همه رنگها خودنمایی می‌کند که مربوط به گلهای زیبای آفتابگردان است که همه دشت وسیع «خوی چوخورو» را همچون مخملی زرد رنگ فراگرفته است.

برای شناخت بیشتر، به اتفاق راهی خوی، شهر گلهای آفتابگردان می‌شویم.

پیشینه تاریخی

هرچند که یافته‌های باستان‌شناسی، پیشینه سکونت انسان را در دشت خوی به ده هزار سال قبل می‌رساند، اما آثار مکتوبی که در آنها نشانه‌هایی از این منطقه یافت می‌شود، مربوط به سنگ‌نوشته‌ها و گِل‌نوشته‌های سومری، آشوری و اوراتویی است.

به گفته بسیاری از پژوهشگران، منطقه «آراتتا» که در کتیبه‌های سومری از آن یاد شده، همان منطقه‌ای است که چند قرن بعد در کتیبه‌های آشوری با نام «سانگی‌بوتو» (خوی، مرند و اطراف گونئی) از آن یاد شده است.

وجود آثار درخشان تمدن اوراتویی با قدمتی ۳ هزار ساله در جای جای این سرزمین، نشان از کهنسالی آن دارد.

در دوران پس از اسلام، این سرزمین همیشه با نام خوی شناخته شده و نقش مهمی در روند حوادث تاریخی داشته است.

مورخان مسلمان، سیاحان و سفیران کشورهای خارجی در سفرنامه‌های خود، گزارشهای جالب و مبسوطی را از اوضاع و احوال خوی در زمانهای مختلف نگاشته‌اند که در نوع خود جالب توجه است.

نقش تأثیرگذار در جنگ سرنوشت‌ساز ترکان سلجوقی با امپراتوری روم در ملازگرد، پایگاه مقاومت‌های سلطان شیردل جلال‌الدین خوارزمشاه در مقابل مغولان، میدان جنگ مشهور چالدران بین قزلباشان صفوی و امپراتوری عثمانی، مرکز سوق‌الجیشی شاهزاده عباس میرزا در جنگ‌های ایران و روس در دوره قاجار، خنثی کردن نقشه استعمارگران در برافروختن فتنه ارامنه در جنگ جهانی اول و حماسه‌های ۸سال دفاع مقدس گوشه‌هایی از رشادتهای فرزندان این خطه دلاورخیز است.

ویژگیهای جغرافیایی

شهرستان خوی با وسعتی بالغ بر ۵ هزار و ۵۴۸ کیلومتر مربع در شمال غربی ایران و در شمال استان آذربایجان غربی و همجوار مرز کشور ترکیه قرار دارد.

فاصله خوی با تهران ۷۸۰ کیلومتر و فاصله آن تا تبریز ۱۶۵ کیلومتر است و جاده ترانزیتی ایران - اروپا از ۳۰ کیلومتری آن گذر می‌کند.

شهر خوی در یک دشت وسیع و محصور بین کوههای سر به فلک کشیده واقع شده و به همین جهت به «خوی چوخورو» مشهور شده است. بلندترین کوه آن «اورین داغی» (اورین در زبان ترکی به معنی باعظمت است) با ارتفاعی معادل ۳ هزار و ۶۵۰ متر، شهر خوی را در آغوش کشیده و با رودخانه‌ها و چشمه‌های جوشان، آب حیات را در رگهای خوی به جریان انداخته است.

«قوتور»، «آغ چای» و «قودوق بوغان» از مهمترین رودخانه‌های خوی است که دشت حاصلخیز خوی به برکت پرآبی این رودخانه‌ها، همواره با طراوت و سرسبز است.

آب و هوای آن کوهستانی است و زمستانهای سختی دارد. جمعیت شهرستان خوی حدود پانصد هزار نفر است که ۶۰ درصد آنها در مناطق شهری زندگی می‌کنند.

جاذبه‌های طبیعی

بارش متوسط سالیانه ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلی‌متر باران و وجود کوهستانهای برفگیر در چهار طرف شهر خوی، منظره‌های طبیعی زیبا و کم‌نظیری را به‌وجود آورده است.

مناطق مذکور در اواخر فصل بهار و اوایل فصل تابستان منظره‌های چشم‌نواز و بدیعی دارد که چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کند.

همچنین دره‌های سرسبز، کوهسارهای پرگل و حیات وحش کمیاب در خوی می‌تواند نویدبخش لحظات آرام و لذت‌بخشی برای مسافران و گردشگران باشد، تفرجگاه پره، جهنم دره، قولو دره‌سی، حاجی بیگ یایلاغی، قره دره، مامیش‌خان، قیریس، دامنه‌های کوه اورین و دهها چشمه جوشان از جمله جاذبه‌های طبیعی و دیدنی شهرستان خوی است.

امکانات سفر و اقامت در خوی

برای سفر به شهرستان خوی، می‌توان از سه راه زمینی، ریلی و هوایی رهسپار این شهر شد.

از طریق زمینی پس از طی ۱۶۵ کیلومتر مسافت از تبریز به طرف غرب و پس از طی ۱۳۵ کیلومتر از ارومیه به سمت شمال، به شهرستان خوی خواهید رسید.

از طریق ریلی نیز کافیست که سوار قطار تهران - قره‌تپه شوید تا در ۲۵ کیلومتری خوی در ایستگاه قره‌تپه پیاده شده و باقیمانده راه را با سواری و اتوبوس طی کنید.

ضمناً اگر مشتاق مسافرت هوایی هستید، هر هفته روزهای یکشنبه و چهارشنبه پروازهای تهران - خوی و برعکس دایر است.

مهمانسرای جهانگردی شهر خوی در کنار پارک «گلستان باغی»، مکان زیبا و مناسبی برای اقامت مسافران و گردشگران است و نرخ یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق ۲ تخته در مهمانسرای جهانگردی خوی حدود ۱۲ هزار تومان است. همچنین در شهر خوی ۱۳ مهمانپذیر برای اقامت مسافران وجود دارد.

نام این مهمانپذیرها عبارتست از: کریستال، سعیدی، تخت جمشید، سعادت، سفید، گلستان، حاتم، خورشید، امید، خلیل‌آباد، اطمینان، شمال و مرمر.

نرخ یک شبانه‌روز اقامت در یک اتاق ۲ تخته در مهمانپذیرهای خوی به‌طور متوسط ۵۰۰۰ تومان است.

در شهر خوی ۲ کتابخانه عمومی به نامهای کتابخانه شهید رجایی و کتابخانه ۱۵ خرداد برای علاقه‌مندان دایر است.

علاقه‌مندان به تماشای فیلم نیز می‌توانند در

وجود آثار درخشان تمدن اوراتویی با قدمت ۳ هزار ساله در خوی، نشانگر قدمت تاریخی آن است

شهر خوی در یک دشت وسیع و محصور بین کوههای سر به فلک کشیده قرار دارد و تابستان در دشت «خوی چوخورو» دریایی مخملی از گلهای آفتابگردان خودنمایی می کند

مزرعه آفتابگردان

برج شمس تبریزی

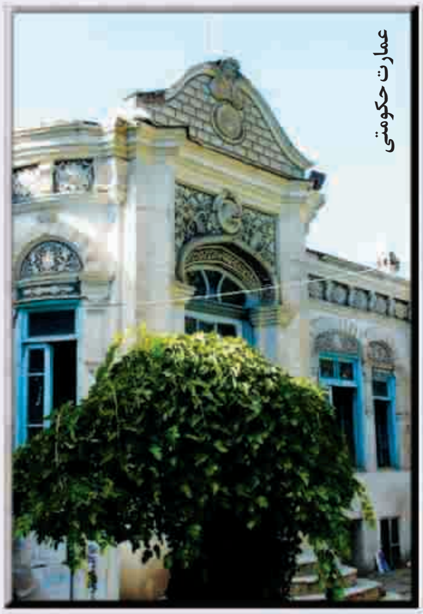
عمارت حکومتی

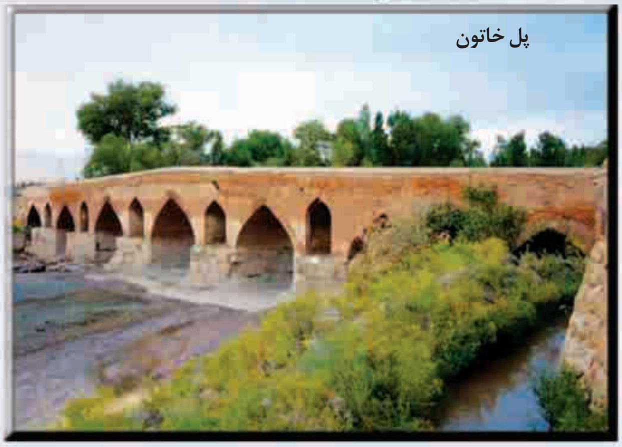
پل خاتون

سالن سینما ایران و سالن سینما آسیا به تماشای فیلم‌های سینمایی بنشینند.

آثار تاریخی

بسیاری از آثار تاریخی شهرستان خوی براثر زلزله‌های سهمگین در طول تاریخ نابود شده است.

برخی از آثار تاریخی خوی عبارتند از:

- ●**برج شمس تبریزی:** مدفن شمس تبریزی، مراد مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی متعلق به دوره سلجوقی یا دوره صفویه.
- ●**پل خاتون:** متعلق به دوره دونبلیان.
- ●**دروازه سنگی:** متعلق به دوره ایلخانی.
- ●**عمارت حکومتی:** متعلق به دوره قاجاریه.
- ●**بازار سرپوشیده:** که یکی از زیباترین و هندسی‌ترین بازارهای کشور محسوب می‌شود.
- ●**کاروانسراها و میدان‌های متعدد:** که یادآور دوران پررونق اقتصادی هنگام عبور کاروان‌های جاده ابریشم از خوی است و سبک‌های معماری صفویه، دونبلی و قاجاریه در آن دیده می‌شود.
- ●**خانه‌های کبیری‌ها:** متعلق به دوره صفویه یا دونبلی.

همچنین کنسولخانه روسیه، مسجدهای قدیمی مطلب‌خان، ملاحسن، حاجی بابا و خان متعلق به دوره قاجاریه، کلیساهای سورپ سرکیس و ماهالازان، امامزاده سیدبهلول، پل هوایی بزرگ قوتور، قلعه کوراغلو پهلوان حماسی آذربایجان و... از دیگر آثار تاریخی شهرستان خوی است.

سوغات و خوراکیها

اگر به خوی سفر کنید، بویژه در اواسط تابستان، به محض ورود به دشت خوی، چشمهای انسان معطوف به رنگ زردی می‌شود که همه پهنه دشت وسیع «خوی چوخورو» را فراگرفته است. این منظره زیبای زرد رنگ، گلهای آفتابگردان است که همچون مخملی زرد، دشت خوی را فرا گرفته است.

خوی مرکز اصلی تولید تخمه آفتابگردان و تخمه کدو در کشور است و بیشتر زمین‌های حاصلخیز آن به کشت این ۲ محصول اختصاص یافته است.

هر مسافری که به خوی سفر می‌کند، می‌تواند آجیل موردنیاز خود را با قیمتی مناسب از بازار بزرگ «توخوم میدانی» خوی تهیه کند. قیمت تخمه آفتابگردان بسته به کیفیت آن از یکهزار تومان تا یکهزار و هشتصد تومان و قیمت تخمه کدو بین ۲۵۰۰ تا ۳۵۰۰ تومان است.

عسل خوی نیز معروف است و حدود ۱۰ درصد عسل کشور در این شهرستان تولید می‌شود.

گل سرخ خوی نیز در آذربایجان طرفداران زیادی دارد و مردم از آن در تهیه گلاب و گل قند بهره می‌برند.

ضمناً فرشها و قالیچه‌های ریزبافت خوی از بهترین نمونه‌های فرشهای صادراتی کشورمان است.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در خوی چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی وجود دارد که در آن جمعی از دانشجویان مشغول به تحصیل هستند.

- ●دانشگاه آزاد با ۵۳۰۰ نفر دانشجو.
- ●دانشگاه پیام نور با ۲۵۰۰ نفر دانشجو.
- ●دانشکده پرستاری
- ●آموزشکده فنی و مهندسی
- ●دانشکده علوم قرآنی
- ●حوزه علمیه نمازی

ضمناً دانشگاه دولتی خوی در دست ساخت است که امید می‌رود با تکمیل و راه‌اندازی آن، تحول مهمی در منطقه بوجود آید.

نشریات محلی

در شهرستان خوی ۵ نشریه هفتگی منتشر می‌شود.

این نشریات عبارتند از: خوی، اورین خوی، ندای خوی، کوشا (ویژه‌نامه خوی) و فردای ما.

البته در دوران مشروطه روزنامه‌هایی همچون اصلاح، برید شمال، شفق، مکافات و نجات در خوی منتشر می‌شد که نقش مؤثری در جهت‌دهی حرکت مردمی مشروطه داشته است.

■

قابل توجه خوانندگان

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

❋ ❋ ❋

خوی مرکز اصلی تولید تخمه آفتابگردان و تخمه کدو در کشور به شمار می‌رود و بیشتر زمین‌های آن به کشت این ۲ محصول اختصاص دارد

دره‌های سرسبز، کوهسارهای پرگل و چشمه‌های جوشان در خوی می‌تواند سفر را لذت‌بخشی برای مسافران به همراه داشته باشد

مسجد مطلب‌خان

یک داستان واقعی از دریای بیکران

قانون اول غواصی این است که در زیر آب همواره باید با غواصان دیگر در ارتباط بود وگرنه...

تنها و فراموش شده

اثر: چلسی کارتر
ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

«یک تجربه واقعی و ترسناک»

هفته‌ها انتظار

دان کارلاک، هفته‌ها بود که در انتظار به سر می‌برد. او از مدتها پیش‌تر برای یک سفر تفریحی در داخل دریا که توأم با غواصی در زیر آب می‌شد و قرار بود تا توسط شرکتی موسوم به ماجراهای اقیانوس، راه‌اندازی شود، نامنویسی کرده بود و بی‌صبرانه در انتظار بود تا شرایط آب و هوا و وضعیت دریا توسط شرکت مذکور مناسب تشخیص داده شود، تا فرصتی برای ورزش محبوب او یعنی غواصی مهیا شود و سرانجام زمانی که از جانب «ماجراهای اقیانوس» روز بیست و پنجم آوریل در سال ۲۰۰۴ برای انجام این سفر تفریحی در دریا درنظر گرفته شد، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. او از هنگامی که به عنوان مهندس مکانیک در سازمان فضایی استخدام شد، به دلیل حساسیت مشغله‌اش دچار اعصابی تحلیل رفته و روحیه‌ای مضطرب و متزلزل شده بود و از آنجا که به غواصی عشق می‌ورزید، تنها راه خروج از این حالت عصبی را در یک سفر تفریحی توأم با غواصی در دریا می‌شناخت، تا تمامی استرس ناشی از شغل را در ژرفای دریا تخلیه کند و اکنون که این امر امکان‌پذیر شده بود، خوشحالی او را حد و حدودی نبود.

سوار بر «شیرجه در خورشید»

قایقی که دان و بقیه عاشقان غواصی را به دریا حمل می‌کرد، نام بامسمای «شیرجه در خورشید» را روی بدنه خود داشت. در قایق مذکور علاوه بر کاپیتان قایق که «آرنتز» نام داشت، سه تن از مربیان غواصی نیز حاضر بودند تا به دان و شانزده نفر دیگری که فقط برای تفریح و ورزش به غواصی می‌پرداختند، از طرفی تکنیک‌های غواصی را آموزش دهند و از جانب دیگر از نقطه نظر ایمنی، مراقب وضعیت آنها باشند تا در زیر آب با مشکلی مواجه نشوند. البته ناگفته نماند که هر هفده نفر دارای گواهینامه غواصی بودند و درمیان آنها غواص ناشی وجود نداشت، اما با این همه از آنجایی که ملاحظات ایمنی از نخستین درسها و آموزشهای غواصی به‌شمار می‌رود، حضور مربیان غواصی یک امر بدیهی است و در حرفه غواصی به عنوان یکی از قوانین پایه‌ای محسوب می‌شود.

در زیر آب

برطبق برنامه قرار بر این شد که گروه حرکت را از ساحل کالیفرنیا آغاز کند و طی چند توقف در مکانهایی که به تشخیص کاپیتان قایق و مربیان برای غواصی مناسب است، لنگر انداخته و افراد غواصی را آغاز کنند. بدین ترتیب اولین توقف در پانزده کیلومتری ساحل کالیفرنیا صورت گرفت. کاپیتان آرنتز زمانی که آب اقیانوس آرام را در آن منطقه به اندازه کافی بدون تلاطم و مناسب یافت، موتورهای قایق را خاموش کرد و به افراد دستور داد تا لباس غواصی را بر تن کنند و وسایل و ابزار خود را آماده نمایند. دان هم لباس مخصوص غواصی را بر تن کرد و وسایل لازم را نیز با خود همراه کرد. او علاقه فراوانی به تصویربرداری در زیر آب داشت و به همین جهت دوربین مخصوص زیر آب را نیز با خود برداشت. از جمله وسایل ایمنی که دان با خود به زیر آب حمل کرد، یکی سوت مخصوص غواصان بود و دیگری بادکنکی به رنگهای زرد و سبز که در صورت لزوم غواص آن را باد کرده و به عنوان علامتی که مکان او را نشان می‌دهد روی سطح آب رها می‌کند و سرانجام پس از آنکه همگی آماده نشان می‌دادند کاپیتان آرنتز اجازه داد تا اولین گروه غواصان که «دان کارلاک» هم در میان آنها بود به داخل آب اقیانوس شیرجه روند.

> «دان که سرانجام پس از مدتها انتظار، به ورزش محبوب خود یعنی غواصی پرداخته بود، آنقدر در زیر آب غرق در لذت شده بود که متوجه دور شدن سایرین از خودش در زیر آب نشد و زمانی که سرانجام خود را به سطح آب رساند در کمال وحشت جز سکوتی تکان‌دهنده در دریای بیکران، هیچ نیافت»

گروه پیشاهنگان

اما جای دیگر و در فاصله ۴۰ کیلومتر از مکانی که غواصها درون آب شیرجه رفته بودند، یکدسته پیشاهنگ در ساحل جزیره کاتالینا، مشغول استراحت و صرف صبحانه بودند. اینان که درواقع یک گروه از پیشاهنگان دریایی محسوب می‌شدند و تعداد آنها به هفده نفر می‌رسید، سوار بر «آرگوس» که قایقی تعلیمی بود، دومین روز از سفر دریایی و دو روزه خود را آغاز کرده بودند. این سفر درواقع نیمی تفریحی و نیمی آموزشی برای پیشاهنگان محسوب می‌شد که همگی بین ۱۵ تا ۱۷ سال سن داشتند. در روز اول آنها به دستور سرپرست خود که مردی میانسال به نام سورکین بود، تمرین عملیات نجات گمشدگان در دریا را پیاده کردند. تمرینی که به هیچ‌وجه سورکین را ارضا نکرد.

در تمرین فوق، سورکین مجسمه‌ای چوبین را که به ابعاد، وزن و قد یک انسان معمولی ساخته شده بود، در دریا انداخت و از پیشاهنگان خواست تا در کمترین مدت او را نجات دهند، اما او متوجه شد که نیمی بیشتر از پیشاهنگها حتی نتوانستند انسان چوبین را در آب دریا پیدا کنند، چه برسد به اینکه او را نجات دهند و نکته تأسف‌آورتر برای سورکین این بود که یکی، دو نفر از پیشاهنگها، به‌قدری آب خورده بودند که خودشان هم در شرف غرق شدن قرار گرفتند. پس از تمرین سورکین به آنها هشدار داد که باید بیشتر توجه کنند و نکات آموزش داده شده را دقیق‌تر اجرا کنند، وگرنه قادر به نجات دادن احدی نخواهند بود و اکنون در دومین روز از سفر پیشاهنگها در انتظار تکرار تمرین‌های نجات بودند و امید داشتند که این بار بتوانند تا رضایت سرپرست سخت‌گیر خود را جلب کنند. اما آنها با بدشانسی دیگری مواجه شده بودند. چرا که مه غلیظی آبهای ساحلی در جزیره کاتالینا را فرا گرفته بود و این مه تا ساحل اصلی کالیفرنیا هم ادامه داشت، بنابراین سرپرست پیشاهنگ‌ها طی صلاح و مشورتی که با کاپیتان قایق به عمل آورد، هر دو به این نتیجه رسیدند که وضعیت آب و هوا برای اجرای تمرین‌ها و عملیات نجات مناسب نیست و احتمال به خطر افتادن نوجوانها نیز وجود دارد و تصمیم گرفتند تا سفر را نیمه‌کاره رها کرده و به ساحل اصلی و مبداء بازگردند. بدین ترتیب قایق حامل پیشاهنگها در مه غلیظی که قدرت دیدن را از همه آنها گرفته بود، راه بازگشت در دریا را درپیش گرفت.

شیرجه در آب

اما در قایق حامل غواصها، دان کارلاک و سه غواص دیگر که یکی از گروههای غواصی را تشکیل می‌دادند، خود را به داخل آب زدند. مه غلیظی سطح آب را فرا گرفته بود و کاپیتان آرنتز به هر سه مربی دستور داد که از نزدیک گروههای غواصی را زیرنظر گیرند تا کسی در چنین مه غلیظی از گروه خود جدا نشود. دان به همراه سه نفر دیگر ابتدا در عمق پنج متری در زیر آب قدری توقف کردند تا مطابق آنچه که آموخته بودند، بدن آنها با شرایط زیر آب هماهنگ شود. پس از سه دقیقه آنها دوباره به حرکت درآمدند. هرچه که آنها از سطح آب فاصله می‌گرفتند، دنیای اطراف آنان تیره‌تر و تارتر می‌شد. در عمق ۳۰ متری دان احساس کرد که قدری فشار آب را در اطراف سر خود احساس می‌کند، بنابراین باز هم مطابق آموخته‌های خود، لختی توقف کرد تا فشار آب با بدن او هماهنگ شود. با آنکه سه نفر دیگر به حرکت خود به سوی اعماق آب ادامه داده بودند، دان قادر به دیدن آنها نبود، اما مطمئن بود که با دیدن حبابهایی که آنها

شهرت دنیا مانند نسیم هر لحظه به سویی می‌رود و تغییر نام می‌دهد • دانته

از خود به‌جای می‌گذارند، موفق به یافتن مسیر آنها خواهد شد. اما پس از چند لحظه که دان حرکت خود را به‌سوی عمق، دوباره آغاز کرد، او حتی اثری از حبابها نیافت. او ابتدا به عمق ۵۰ متری رفت چرا که این حداکثر عمقی محسوب می‌شد که به آنها اجازه داده شده بود، اما در آنجا هم نه اثری از سه غواص دیگر در گروه خود یافت و نه حبابی به‌جای مانده از آنها را مشاهده کرد. بنابراین بدون اینکه خونسردی خود را از دست دهد، تصمیم گرفت تا به سطح آب صعود کند و سراغ آنها را در قایق بگیرد. بدین ترتیب با حرکاتی آهسته و بدون عجله خود را به سطح آب رساند و وقتی که سر خود را از آب بیرون آورد، به غیر از مه غلیظی که اطراف را فراگرفته بود هیچ چیز دیگری نیافت. تنها در یک لحظه او صدای روشن شدن موتور قایق را شنید و همین که تلاش کرد تا سوت خود را به‌صدا درآورد، ناگهان قایق گازی داد و حرکت را آغاز کرد. دان چند بار سوت خود را به صدا درآورد تا توجه قایق را به‌خود جلب کند، چرا که مطمئن بود در آن مه غلیظ، سرنشینان قایق حتی از فاصله نزدیک هم قادر به دیدن او نیستند، اما صدای سوت او در سروصدای ناشی از موتور قایق کاملاً گم می‌شد. آنچه که بیشتر از همه باعث تعجب دان می‌شد این بود که چگونه دیگر غواصان و به‌ویژه اعضای گروه خودش غیبت او را متوجه نشده و گزارش نداده بودند و به همین دلیل هم در دل مطمئن بود که به‌زودی سرنشینان قایق متوجه غیبت او خواهند شد چرا که مطابق آنچه مرسوم است پس از هر بار غواصی، پروسه حضور و غیاب در قایق و توسط کاپیتان کشتی انجام می‌شود تا مطمئن شوند که کسی جا نمانده باشد.

خیال باطل

این اطمینان خاطر چند دقیقه‌ای او را دلگرم نگهداشته بود، اما هرچه که زمان می‌گذشت، دان متوجه سرما و سپس نوعی کرخی و بی‌حسی بیشتری در دستها و پاهای خود می‌شد. او آهسته آهسته به این نتیجه می‌رسید که دلگرمی او به پروسه حضور و غیاب و عیان شدن غیبتش خیالی باطل بیش نبود و آنگاه نگرانی بر او مستولی شد، بخصوص این نگرانی در آن مه غلیظ و ترسناک که به‌کلی قدرت دید را از او گرفته بود، به‌مراتب احساس تنهایی او را در آن لحظه بیشتر می‌کرد. دان چند بار دیگر سوت خود را به صدا درآورد و بعد هم بادکنک ایمنی و رنگین خود را نیز باد کرد، اما خود نیک می‌دانست که بادکنک زرد و سبز هم در این شرایط قابل رویت نیست. بنابراین از آنجا که چاره‌ای به‌جز انتظار برای او باقی نمانده بود، امید بعدی برای او این بود که در مکان دومی که برای غواصی درنظر گرفته شده بود، اعضای گروه یقیناً متوجه غیبت او خواهند شد و بلافاصله کاپیتان کشتی را در جریان کار قرار خواهند داد. بنابراین با نگاهی به ساعت خود در ذهن شروع به محاسبه کرد و با دقت ویژه‌ای که حرفه مهندسی در او ایجاد کرده بود، نتیجه‌گیری کرد که حداکثر یکساعت تا یکساعت و نیم دیگر غیبت او در قایق مشخص خواهد شد. بنابراین با توجه به آموزشهای خود، بدن خود را به‌شکلی روی آب قرار داد تا هم از سرمایی که بر او مستولی می‌شد کاسته شود و هم شرایط استراحت بیشتری برای خود دست و پا کند و انرژی خود را بی‌جهت به هدر ندهد. چرا که چاره‌ای بجز انتظار و قدری هم دعا و نیایش نداشت.

پیشاهنگ‌ها

پیشاهنگان که از نمایش ضعیف خود در تمرین روز قبل دل خوشی نداشتند، اکنون هم از اینکه سفر آنها باید نیمه‌کاره رها می‌شد و به جهت حضور مه در دریا باید به بندرگاه بازمی‌گشتند، کاملاً ناراضی بودند و مرتباً نزد سرپرست خود غرولند می‌کردند و از او خواهش می‌کردند تا اجازه دهد یکبار دیگر آنها را در عملیات نجات، امتحان کند اما سرپرست هم بدون تعارف به آنها گفت که مسوولیت جان آنها بر عهده او است و او نمی‌تواند در این شرایط جوّی دست به خطر زده و آنها را به آب بیندازد. بدین ترتیب پیشاهنگ‌ها هم سعی کردند تا بیشتر با صفحه رادار در قایق سروکار داشته باشند و حداقل از این مورد چیزی بیاموزند چرا که در شرایط مه‌آلود که مشاهده کردن در دریا امکان‌پذیر نیست، این تنها صفحات رادار هستند که در سفرهای دریایی به کمک می‌آیند و قایق‌ها را از وجود وسیله دیگری در مسیر آنها مطلع می‌کنند و از برخورد کشتی‌ها و قایق‌ها با یکدیگر، بخصوص در خطوط شلوغ و پرترافیکی چون سواحل کالیفرنیا جلوگیری می‌کنند. بنابراین برخی از پیشاهنگها با صفحه رادار ور می‌رفتند و برخی دیگر هم روی عرشه با دوربین‌های چشمی و یا دوربین بزرگی که روی عرشه نصب شده بود، سعی می‌کردند تا در شرایط مه‌آلود، چیزی برای دیدن پیدا کنند. درحالی که قایق همچنان به سفر خود در مسیر جزیره کاتالینا تا ساحل ادامه می‌داد.

انتظار و انتظار

اما وضع برای دان که غوطه‌خوران روی آب سرگردان مانده بود، به‌گونه‌ای دیگر بود. او طی بیش از دو ساعت، جنبنده‌ای را ندیده بود، حتی پرندگان دریایی نیز در آن مه غلیظ پرواز نمی‌کردند، اما آنچه که بیشتر مایه تعجب و حتی وحشت دان شده بود این بود که برطبق محاسبات او زمان توقف برای غواصی دوم هم سپری شده بود و باز هم از قایق غواصان خبری نبود.

او در حیرت بود که چه اتفاقی افتاده و چرا هیچ‌کس متوجه غیبت او نشده است؟ پس حضور و غیاب چگونه انجام شده؟ و دهها پرسش دیگر که اکثر آنها برای او شرایط نگران‌کننده‌ای ایجاد کرده بود. او حتی یک لحظه تصمیم گرفت تا وسایل و لباس غواصی را از تن به‌در آورده و به‌سویی شنا کند تا شاید به قایق یا جزیره‌ای برسد، اما خیلی زود از این فکر پشیمان شد چرا که لباس غواصی خود یک محافظ برای او به‌شمار می‌رفت، به‌ویژه در مقابل تهاجم کوسه‌ها و دور شدن از این محافظ در آن شرایط کار عاقلانه‌ای نبود. دان حتی یکبار صدای موتور هواپیمایی را شنید که از بالای سر عبور می‌کرد، اما باز هم آن مه لعنتی باعث شد تا نه او مسیر هواپیما را تشخیص دهد و نه احتمالاً خلبان او را مشاهده کند. و بدین ترتیب سرگردانی و انتظار تواءم با ناامیدی برای دان ادامه یافت چرا که اکنون بیشتر از سه ساعت از حضور او در آب می‌گذشت و او به‌خوبی می‌دانست که برای انسان سه ساعت مرز ایمنی و تحمل در آب است و پس از آن آدمی در خطر کرخی و بی‌حسی عضلانی خواهد بود که غرق شدن را به دنبال دارد.

ویلیام غمگین

در قایق پیشاهنگها درحالی که آنها همه با بازیگوشی ذاتی به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند و کنجکاویهای مختلفی از خود نشان می‌دادند، یک پیشاهنگ ۱۵ ساله که ویلیام نام داشت در گوشه‌ای غمگین نشسته بود. او یکی از پیشاهنگهایی بود که در تمرین عملیات نجات در روز قبل، خود نزدیک بود

بقیه در صفحه ۴۷

خداکند برگردد

براساس سرگذشت: ناصر

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اجازه بدهید خیلی صادقانه برایتان بگویم - یعنی بنویسم - که من تا امروز مجله شما را نخریده‌ام. چند باری خواندمش؛ مخصوصاً موقعی که در آلمان بودم، آنجا چند تا از بچه‌ها بودند که علیرغم سالها حضور در آلمان، اما هنوز خواننده «اطلاعات هفتگی» بودند و یا مجله را آبونمان بودند و یا خانواده‌شان از ایران آن را برایشان پست می‌کرد. در آنجا هر وقت به خانه یکی از آنها می‌رفتم و مجلات را در کتابخانه‌هایشان می‌دیدم، صفحاتش را ورق زده و می‌خواندم، اما همانطور که گفتم، خواننده حرفه‌ای شما نبودم که هر هفته بخرم و آن را بخوانم اما... اما تنها علت اینکه دارم برایتان این نامه را می‌نویسم، آن است که «او» خواننده حرفه‌ای شما بود. همان مرتبه آخر نیز مجله را در دستش دیده بودم. آری، من فقط با این امید که «او» این داستان زندگی را بخواند، آن را برایتان پست می‌کنم.

○

با خانواده‌ام خداحافظی آخر را کردم، خواهر و برادر و پدر و مادرم هر چهار نفر برای بدرقه‌ام آمده بودند. هرقدر مادرم می‌خواست در این لحظات آخر نگاهم کند و مرا در آغوش بگیرد، پدر که می‌ترسید هر لحظه پشیمان بشوم، مدام تذکر می‌داد: «برو ناصر... دیر شد... همه مسافرها سوار شدند، آخرش جا می‌مونی‌ها؟» خندیدم و صورتش را بوسیدم و گفتم: «نترس آقاجون، میرم، بهت قول میدم پشیمان هم نمیشم!»

پدر ابتدا خندید، بعد بغض کرد و قطره اشکی را که از گوشه چشمانش سر خورد روی گونه‌اش پاک کرد و گفت: «این رو نگو پسر... تو همه زندگی من هستی...»

پیرمرد حق داشت که نگران شود، در همین بیست و دو سالی که فرزندش بودم - مخصوصاً در این دو سه سال آخر - آنقدر اذیتش کرده بودم و آنقدر برایش دردسر درست کرده و شرمنده‌اش ساخته بودم که وقتی خودم بهش گفتم «می‌خوام برای ادامه تحصیل برم آلمان» باورش نمی‌شد و بعد که دید جدی می‌گویم، با همه توان‌اش دنبال کارم را گرفت تا زودتر بروم... حالا که پس از هفت سال فکر می‌کنم، می‌بینم که اگر در آن سنین از ایران خارج نمی‌شدم، معلوم نبود که چه آینده‌ای داشته باشم؟ در آن ایام کارم صبح تا غروب توی کوچه پلکیدن بود و شب تا صبح در پارتی‌های آنچنانی شرکت کردن! تا اینکه فکر رفتن به خارج از موقعی توی سرم افتاد که فهمیدم «فروغ» عاشقم شده، او یکی از همان دخترهایی بود که در پارتی‌ها باهاش آشنا شده بودم. حدود یکسال زوج من در مهمانی‌ها بود که یکروز ازم پرسید: «تو نمی‌خوای بیای خواستگاری من»؟ و آن موقع بود که به خودم آمدم؛ اگر کمی کوتاه می‌آمدم فروغ خودش را به ریشم بسته بود! و درست در همان ایام بود که بهرام، یکی از همکلاسی‌های دوران دبیرستانم که چند سال قبل به آلمان رفته بود برایم نامه نوشت که می‌تواند ویزایم را تهیه کند! از شما چه پنهان خواستم با یک تیر دو نشان بزنم؛ هم از شر فروغ فرار کنم، و هم به آلمان بروم و «عشق و حال»‌ام را در آنجا ادامه بدهم! البته وقتی به آنجا رسیدم بهرام طوری حقایق را پیش چشمم روشن کرد که نحوه زندگی و بطور کلی دیدگاهم نسبت به زندگی عوض شد، اما در مورد هدف اول، یعنی کوبیدن سر فروغ به طاق موفق شدم! اگرچه کمی مشکل بود، اما هرطور بود این کار را کردم، درحقیقت وقتی قرار شد چوب اسکی‌هایم را به شاپور - یکی از بچه‌های مجالس پارتی - ببخشم، او پذیرفت که خود را عاشق دلخسته فروغ نشان بدهد تا به این ترتیب او را به شاپور پاس بدهم!

علی ایحال؛ آخرین خداحافظی‌ها را کردم و بطرف گیت پرواز راه افتادم و رفتم تا در آنسوی آب زندگی جدیدی را آغاز کنم. از شما چه پنهان، شش ماه اول زندگی‌ام در آلمان نیز - به قول بهرام - همچنان مثل کرم می‌گذشت؛ صبح تا شب توی خیابان‌ها و کلوپ‌ها می‌چرخیدم و شب تا صبح توی «نایت‌کلوپ»ها! اما دو مسأله مانع از ادامه زندگی «کرم‌گونه‌ام» شد؛ اول نحوه زندگی خود آلمانی‌ها که سوای یک تعداد محدودشان، اکثرشان سالم زندگی می‌کردند، و دوم تأثیر بهرام! شش ماه از رفتنم به آلمان نگذشته بود که یکروز او به سراغم آمد و همانطور که در روزهای دبیرستان با هم راحت بودیم، بدون رودربایستی رو به من کرد و گفت: «ناصر تو یعنی می‌خوای تا آخر عمر همین‌طوری زندگی «کرم‌گونه» داشته باشی؟ من مخصوصاً گذاشتم چند ماهی اونطور که دوست داری توی کثافتکاری‌هایت بلولی تا شاید خودت از خودت خجالت بکشی، اما انگار تو از خودت هم خجالت نمی‌کشی! پسر خوب من تورو آوردم اینجا، واسه اینکه دلم به حال پدرت سوخت که ده بار بهم تلفن زد و اشک ریخت و گفت می‌ترسم ناصر از دستم بره، اون وقت تو اینجا هم دست از این کارهات برنمی‌داری؟ بگذار حرف آخررو بهت بزنم رفیق؛ تو باید انتخاب کنی، یا زندگی «آدم‌وار» به اضافه من، یا برو دنبال کثافتکاری‌های خودت، اما دیگه سراغ من نیا!»

آن روز - و روزهای بعد - بهرام آنقدر گفت و گفت و گفت تا به قول او، سرانجام خودم هم از خودم بدم آمد و به این ترتیب فاز جدیدی از زندگی را آغاز کردم، زندگی‌ای که هم آینده‌ام را تأمین کرد و هم باعث شد از رفتار گذشته و زندگی گذشته‌ام خجالت بکشم!

○

- این هم مدرک مهندسی آقاناصر... حالا خداوکیلی خودت کیف نمی‌کنی؟

این را بهرام گفت که برای شرکت در جشن فارغ‌التحصیلی‌ام به دانشگاه ما آمده بود. خندیدم و صورتش را بوسیدم و گفتم: «دیگه خجالتم نده، من خیلی مدیون تو هستم رفیق و این‌رو تا آخر عمر فراموش نمی‌کنم. راستش‌رو بخوای بهرام وقتی یادم میاد که در گذشته چطور زندگی می‌کردم از خودم متنفر میشم!»

بهرام گفت: «خدارو شکر، پس دیگه صحبتش‌رو نکنیم، حالا می‌خوای چیکار کنی؟ می‌مونی آلمان یا...»

گفتم: «نه بهرام، برمی‌گردم، اولاً خیلی دلم برای ایران تنگ شده، دوماً می‌خوام در این چند سال زندگی آخر پدرم - که پیر و مریض شده - آرزو به دل نمانه و به قول خودش، «آدم شدن» پسر بزرگش‌رو ببینه! درعین حال داداشم توی ایران با مدیرعامل یکی از شرکتهای خصوصی خودروسازی صحبت کرده و اونها هم وقتی شنیدن که من مدرک مهندسی مکانیک دارم، استقبال کردن و حاضرند با حقوق خوب استخدامم کنند...

- گوش‌هات چی ناصرجون؟ قرار نیست دراز بشه!

این را بهرام گفت و خندیدیم و گفتم: «چرا، در دست اقدامه! راستش‌رو بخوای از یکسال قبل که به خانواده‌ام گفتم تا پاییز ۸۳ درسم تمام میشه، اونها، یعنی مادر و خواهرم دست به کار شده‌اند و یک دوجین دختر خوب برایم ردیف کردن، حالا دیگه بریم ببینیم قسمتمون چی می‌خواد!

بهرام که از موفقیت من خوشحال بود خندید و گفت: «قسمت سر جاش ناصر جان، اما سعی کن یک دختر خونه‌دار بگیری... دختری که «خونه» داشته باشه!»

- خدا لعنتت نکنه بهرام که تو هنوز ایرانی هستی!

○

توی فرودگاه تقریباً تمام فامیل به استقبالم آمده بودند. مطمئن بودم خیلی‌هایشان - که گذشته پر از شرارت جوانی منو به یاد داشتند - چون باور نمی‌کردند که ناصر آدم شده باشد، به بهانه استقبال آمده بودند که ببینند پدر و مادرم راست گفته‌اند یا خیر؟ این را مخصوصاً موقعی متوجه شدم که وقتی به خانه رسیدیم، تا مدارک مهندسی و فوق مهندسی‌ام را ندیدند، باورشان نشد که من آدم شده باشم! و تازه همان لحظه بود که تک تک‌شان دخترهایشان را به رخ‌ام کشیدند! اما خواهرم نازنین توی آشپزخانه سر در گوشم گذاشت و گفت: «داداش گول اینهارو نخوری‌ها؟ به قول مامان همه‌شون می‌خوان به مدرکت زن بدن نه خودت! در ضمن، خودم چندتا دختر آدم حسابی و خوشگل واسه‌ات کنار گذاشتم!»

خندیدم و کمی سر به‌سرش گذاشتم، اما او شوخی نمی‌کرد، چرا که درست یک هفته پس از حضورم در ایران، مادر و خواهرم آستین‌ها را بالا زده و لیست هشت نفره دخترانی را که قبلاً مدنظر قرار داده بودند دراختیارم گذاشتند تا به خواستگاری‌شان برویم! خوشبختانه من در همان خواستگاری دوم دختر دلخواهم را پیدا کردم؛ افسانه خودش وکیل دادگاه بود و فرزند یک خانواده تحصیلکرده و فرهنگی و طی دو، سه جلسه‌ای که با او صحبت کردم احساس کردم او می‌تواند مرا خوشبخت کند.

○

بیشتر از هر کس پدرم خوشحال بود. مدام توی

همیشه عاشق تنهاست

● سهراب سپهری

سالن عروسی قدم می‌زد و دستم را می‌گرفت و می‌گفت: «خدارا شکر که نمردم و این روزها را دیدم...»

جشن عروسی‌مان به درخواست هر دو خانواده، بسیار باشکوه برگزار شد. وقتی خانواده‌ام به من گفتند آیا از دوستان سابقت کسی را دعوت می‌کنی یا نه، بی‌اختیار یاد شاپور افتادم، اما موقعی برایش کارت دعوت فرستادم که پس از یک تماس تلفنی متوجه شدم که او نیز مرد زندگی شده و ـ به قول خودش ـ از آن «دوران جاهلیت» فرار کرده! اتفاقاً همسر او نیز دختر خوبی بود و تحصیلکرده و خیلی اجتماعی. اواسط جشن وقتی برای کشیدن سیگار همراه شاپور به حیاط رفتیم، بی‌اختیار یاد گذشته‌ها افتادم، آنطور که شاپور می‌گفت، سوای یکی، دو تا دیگر از بچه‌های آن دوره که مانند شاپور و من به موقع خودشان را از آن منجلاب بیرون کشیده بودند، متأسفانه اکثرشان غرق شده بودند؛ چند نفرشان زندان بودند، اکثرشان معتاد و از چند نفرشان هم بی‌خبر بود. وقتی یاد «فروغ» افتادم و از او پرسیدم، شاپور که حسابی از زنش می‌ترسید! صدایش را پایین آورد و گفت: «هیس... می‌خوای بیچاره‌مون کنی بابا؟! اگه زن من بفهمه که چه گذشته‌ای داشتم، با اینکه شش سال گذشته و صاحب دوتا بچه هم هستیم، همین فردا ازم طلاق می‌گیره [و بعد کمی شوخی کردیم و سرانجام او در مورد فروغ گفت ـ خدا لعنتت کنه با اون چوب اسکی‌هات!] تو هم می‌دانستی چه آفتی‌رو داری به گردن من میندازی که اون چوبهارو حاتم بخشی کردی! راستش رو بخوای با هزار تا دردسر از دستش در رفتم، درست مثل تو، عاشق من هم شده بود! تا اینکه من هم مجبور شدم یک «ضبط و پخش» عالی ماشین‌رو بدهم به فرامرز ـ همان که مادرش زندانی بود ـ تا او پا جلو بگذاره و فروغ‌رو از سر من باز کنه، تا چند ماه بعد هم ازش خبر داشتم، تا اینکه یکروز فروغ که خبردار شده بود [همه ماها من و تو و فرامرز و...] رفت و پشت سرش‌رو هم نگاه نکرد، فکر کنم اون هم یا مرده یا زندانیه! چون دیگه هرگز هیچکس ازش خبری...

ـ آهای ایهاالناس یک داماد فراری پیدا نکردین که از سر سفره عقد در رفته باشه؟!

این را پدر گفت که همراه عروس‌اش آمده بودند دنبال من، کمی با افسانه سربه‌سر پدر گذاشتیم و سپس برگشتیم داخل سالن عروسی.

○

تعطیلات نوروز ـ همین بیست روز قبل ـ که فرارسید، قرار بود با افسانه به دوبی برویم، اما برنامه را اینطور ردیف کرده بودیم که چهار روز اول را ایران باشیم و به عید دیدنی بزرگترها برویم و بعد راهی مسافرت شویم.

روز دوم عید بود که به خانه دایی بزرگ افسانه رفتیم. نشسته بودیم و مشغول حال و احوال بودیم که در باز شد و... فروغ بود! خودش بود، تردیدم موقعی از بین رفت که او نیز با دیدن من رنگ باخت؛ اما در ریخت و قیافه‌ای جدید؛ مانتوی بلند با روسری‌ای که حتی یک لاخ از موهایش نیز پیدا نبود و با یک آرایش معمولی؛ اما این اصلاً آن دختری نبود که همیشه در پارتی‌ها شیک‌ترین لباس‌ها را می‌پوشید و بجای هفت قلم، هفتاد قلم آرایش می‌کرد و...

خوشبختانه بازار بوسیدن‌ها و تبریک نوروز گفتن‌ها طوری داغ و شلوغ بود که هیچکس متوجه جا خوردن من و فروغ از دیدن همدیگر نشد و بلافاصله نیز هر دو به خودمان آمده و حالت عادی گرفتیم. سپس نوبت افسانه بود که مراسم معارفه را به‌جا بیاورد، ابتدا مرا به آنها معرفی نمود و بعد رو به من کرد و مردی را که شوهر فروغ بود نشان داد و با خنده گفت: «ناصرجان این آقا رضای بی‌معرفتی‌رو که می‌بینی، پسردایی منه که جای خالی «داداش»‌رو برام پر کرده، اما اونقدر خواهرش‌رو دوست نداشت که توی عروسی‌اش شرکت کنه [پسردایی افسانه قسم خورد که در آن روز به یک مأموریت اداری به شهرستان رفته بود ـ افسانه سپس به سراغ زن پسردایی‌اش رفت و «فروغ» را که گوشه‌ای ساکت ایستاده بود، در آغوش گرفت و او را بوسید و ادامه داد] این فروغ خانم هم که زن پسردایی منه، بهترین و ماه‌ترین دختر روی کره زمینه که گل سرسبد همه فامیل ماست.

ـ بله... کاملاً معلومه...

این را که گفتم، رنگ صورت فروغ مثل گچ دیوار سفید شد و همان‌جا که ایستاده بود به دیوار تکیه داد که خوشبختانه باز هم شلوغ‌کاری‌ها و سروصداهای افسانه و دختردایی‌هایش باعث شد که نه کسی متوجه حرف معنی‌دار من، و نه واکنش ناخواسته فروغ شود. نیم ساعتی که آنجا بودیم، نه من حرفی زدم و نه فروغ، البته من عموماً ساکت بودم و این برای افسانه و فامیلش زیاد عجیب نبود، اما تک تک آنها چند بار از فروغ پرسیدند که چرا اینقدر ساکت است و حرف نمی‌زند و...، حتی یکبار شوهرش رضا ـ پسردایی افسانه که جوانی بسیار باشخصیت به نظر می‌رسید و بود ـ رو به زنش کرد و پرسید: «چیزی شده فروغ جان؟» اما فروغ خیلی عادی گفت: «نه... فقط کمی سرم درد می‌کنه...»! چند دقیقه دیگر نشستیم و سپس علیرغم تعارف زیاد زن دایی افسانه که می‌خواست ناهار آنجا بمانیم، با این توضیح که باید چند جای دیگر هم برویم از خانه آنها خارج شدیم.

آن روز تا شب، سه چهار مرتبه با بهانه‌های مختلف از زبان افسانه آن چیزهایی را که می‌خواستم بدانم شنیدم، که: «پسردایی‌اش رضا یکی از بهترین و باشخصیت‌ترین جوانان فامیل است، تخصص‌اش برق است و به همین دلیل مدام در مسافرت است... با زنش «فروغ» یکسال قبل ازدواج کرده، فروغ که چند ماه قبل در کنکور قبول شده دختری بسیار باشخصیت! مهربان! خانه‌دار! و... نجیب!! می‌باشد و...»

آن شب تا صبح فکر کردم. از اینکه می‌دیدم فروغ یک پسر جوان باشخصیت و خانواده‌دار مانند «رضا» را اینطوری فریب داده، حسابی عصبانی شده بودم، دلم نمی‌آمد که ساکت بنشینم تا او «رضا» را از بین ببرد و... درعین حال می‌دانستم که حضور او در فامیل زنم، برای من نیز چندان جالب نیست؛ اگر فروغ یکروز شخصیت واقعی خودش را بروز می‌داد ـ که مطمئن بودم این کار را می‌کند ـ آن وقت بعید نبود که زبان باز کند و در مورد من نیز همه چیز را بگوید و آن وقت هم افسانه و هم فامیلش چه فکری در مورد من می‌کردند!

صبح که شد تصمیم خود را گرفتم، مخصوصاً موقعی که با لطایف‌الحیلی از زبان افسانه کشیدم که «رضا» در ایام عید نیز یکروز درمیان باید سر کار برود ـ و آن روز خانه نبود ـ آن وقت سرفرصت و بی‌خبر از افسانه به سراغ دفتر تلفن رفتم و آدرس خانه «رضا» را پیدا کردم و بعد هم به این بهانه که می‌خواهم سری به یکی از دوستانم بزنم از خانه بیرون رفتم و...

○

در که باز شد، فروغ از دیدن من طوری لرزید که قابلمه غذایی که در دست داشت به زمین افتاد و خرد شد. بعد هم که دید من داخل شدم، با صدایی که می‌لرزید گفت: «اومدی اینجا چیکار؟» خندیدم و گفتم: «تو جواب این سؤال‌رو بده آشغال، تو واسه چی اومدی توی این فامیل؟ البته این بیچاره‌هارو خوب سیاه کردی که دختر نجیب و خانواده‌دار و اصیلی هستی، اما من که خوب می‌دونم تو چه کثافتی هستی... پس مطمئن باش که نمی‌گذارم به کثافتکاری‌هات ادامه بدی و...

فروغ بی‌اختیار زد زیر گریه و گفت:

ـ چی از جون من می‌خوای...؟ اون کس که باید اعتراض کنه من هستم که توسط تو...

نگذاشتم حرفش را ادامه بدهد و گفتم: «گوش کن دختره معلوم‌الحال، اگر فکر کردی من‌رو هم می‌تونی سیاه کنی، یا به این فکر هستی که من‌رو سرکیسه کنی و ازم باج بگیری کور خوندی...

ـ نه... نه آقا ناصر... به خدا اشتباه می‌کنی... در مورد من داری اشتباه می‌کنی... ازت خواهش می‌کنم کاری به کار من و زندگی من نداشته باش، نگذار رضا و خانواده‌اش از گذشته‌ام باخبر بشن و...

این را که گفت، زدم زیر خنده و گفتم: «چی داری میگی دختر؟ من همین الان دارم از پیش شوهر بیچاره‌ات ـ که فکر می‌کرد چه زن نجیبی نصیبش شده ـ میام و همه چیزرو در مورد تو بهش گفتم و...

هنوز حرفم تمام نشده بود که فروغ از بن جگر فریاد کشید:

ـ نه... دروغ میگی... چرا این کاررو کردی لعنتی؟ چرا رضارو شکستی؟

بقیه در صفحه ۵۵

رابطه عاشقانه دختر و پسر

دکتر رسول فرشادی

نوشتار حاضر تحت عناوین زیر سامان یافته است:

الف) تعریف عشق

نویسنده، پس از آنکه از قول مولانا و محی‌الدین عربی می‌آورد که هر کس عشق را تعریف کند، آن را نشناخته است، تعریف مرحوم دهخدا از عشق را آورده و نهایتاً سخن سهروردی را نقل می‌کند که عشق افراط‌الحب (محبت شدید) است.

نکته مهمی که در ارتباط عاشقانه بین دختر و پسر مفید و قابل توجه است، اینکه از نگاه ابن‌مسکویه رازی، عشق افراط در محبت است و از دوستی خاص‌تر و محدودتر است و عشق جز بین دو نفر امکان ندارد.

اما عشق از سویی با «شیفتگی» که محبت شدید اما یک‌طرفه است، متمایز است و از سویی دیگر: عشق از «هوس» که رابط بین افراد فراوان است، متمایز می‌شود. کلام و نگاه عاشقانه، صادقانه و خالصانه است، اما کلام و نگاه هوس‌آلود، مبتنی بر دروغ، ریا و نفاق است. محور عشق، دگرخواهی است و محور و مدار هوس، خودخواهی و...

در این مقاله، بدون بحث از حسن و قبح عشق، عشق در معنای محبت شدید بین دو فرد به عنوان یک واقعیت (Fact) بیرونی و برخی ابعاد و اوصاف و شرایط آن مورد توجه و بحث قرار می‌گیرد.

ب) اقسام عشق

عشق دریک معنا به دو قسم حقیقی و مجازی تقسیم می‌شود. در عشق حقیقی، محبوب، خداوند و صفات و افعال اوست، ولیکن در عشق مجازی، محبوب و معشوق، ظواهر دنیوی است و رابطه عاشقانه دختر و پسر نیز از اقسام عشق مجازی، و از مصادیق عشق زمینی محسوب می‌گردد.

از نگاهی دیگر، مجموعه روابط عاشقانه زن و مرد در چهار شکل «عشق مرد به مرد، مرد به زن، زن به زن، زن به مرد» خلاصه می‌شود. در روابط دختر و پسر یک شکل (یعنی عاشق پسر و معشوق دختر) بسیار کثیرالمصداق‌تر و متداول‌تر است، زیرا:

اولاً: زن از مرد و به تبع آن دختران از پسران زیباترند و زیبایی نیز عشق آفرین است. از آنجا که زنان و دختران در مقایسه با مردان و پسران، عموماً و غالباً زیباترند و در نتیجه مجذوب، محبوب و معشوق پسران واقع می‌شوند.

ثانیاً: شاید در فلسفه چنین زیبایی برای دختران در مقابل پسران بتوان گفت که خالق آدمیان، از آن‌رو جنسی را بر جنس دیگر ترجیح داد که توازن بین این دو جنس در بعد «جسمی» برقرار گردد. اگر آدمیان دارای سه بعد «قلب و دل»، «عقل» و «جسم»اند، غالباً پسران از دختران در حوزه جسمی، نیرومندتر و قوی‌ترند، اما زیباتر بودن دختران از پسران باعث می‌شود که پسران با همه قدرت، ادعا و... اسیر دختران شوند و در روابط عاشقانه برای آنها فداکاری کنند...

ثالثاً: هویت جنسی دختر و پسر همسان نیست. (گرچه هویت انسانی برابر دارند) و چون دختران زیباترند، اگر زیبایی‌های خود را نابه‌جا عرضه کنند، هم ارزان فروخته می‌شوند و هم ممکن است برایشان خطرساز باشد. از این‌رو، پوشش برای دختران جوان و مؤمنه توصیه شده است و فلسفه حکم حجاب و پوشش را باید در زیبایی دختران نسبت به پسران دید.

رابعاً: از آنجا که عشق و زیبایی قرین یکدیگر و نیز دختران مظهر و نماد زیبایی‌اند، از این‌رو حتی در توصیف و بیان زیبایی معشوق حقیقی نیز از ویژگیهای زنان و دختران (چشم، ابرو، لب، خال، زلف، گیسو و...) بهره برده‌اند. چنانچه امام خمینی(ره) در توصیف خالق هستی می‌سراید:

من به خال لبت ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

ج) کتمان یا اعلان عشق

در احادیث شیعی «کتمان عشق» مورد توجه قرار گرفته و آمده است: آنکه عاشق گردد، پس آن را کتمان کند و عفیف بماند و بمیرد، شهید است. و یا: کسی که عاشق شود و آن را کتمان کند و عفیف بماند و صبر کند، غفران خدا برای اوست و او را داخل بهشت می‌کند.

چند نکته از احادیث فوق قابل استنتاج است:

۱) تعبیر عف، یعنی عفیف و پاک بودن عشق، مربوط به عشق مجازی است و عشق حقیقی، آلوده و غیرعفیف نمی‌تواند باشد. پس مراد از عشق در این روایات، حداقل عشق مجازی نیز هست.

۲) این احادیث تصریح ندارند که عاشق، عشق را از چه کسانی مخفی دارد. پاسخ صحیح‌تر آن است که فرد عاشق، عشق خود را نه از معشوق، بلکه نسبت به دیگران کتمان کند و بپوشاند و پرده‌دری نکند. این تلقی از آن‌رو اهمیت دارد که عشق را معارض نیک‌نامی و قرین با پرده‌دری می‌دانند. به قول حافظ:

ای دل اندر عاشقی تو نام نیکو ترک کن
که ابتدای عشق رسوایی و بدنامی است آن

و به قول سعدی:

سعدیا دور نیک نامی رفت
نوبت عاشقی است یک چندی

۳) تاءکید بر عشق کتمان شده و قرین با عفاف برای کسب بالاترین درجه و مقام (رسیدن به مقام شهادت)، به معنای مراتب پایین‌تر و کم‌امتیازتر عشق مجازی نیست. مثلاً اگر عاشقی با رعایت عفاف، در رعایت شرط کتمان کاملاً موفق نباشد، گرچه اجر شهید ندارد، اما معلوم نیست این عشق را بتوان مطرود و مذموم تلقی نمود.

۴) گاهی شکل ظهور و محمل تجلی عشق برای رعایت عشق،. محمل‌های موجه و مقبول است. مثلاً در عین اینکه دختر و پسری سوزها و گدازها، بی‌خوابی‌ها، آتش‌ها و... را واجدند، اما این معاشقه بین آنها در قالب کار اداری، علمی - پژوهشی، فعالیت‌های اجتماعی و... ظهور و نمود پیدا می‌کند.

۵) علاوه بر دو راه «بی‌عشقی و نیک‌نامی» و «عاشقی و رسوایی و بدنامی» می‌توان گروه و گزینه سومی فرض نمود که هم عاشق‌اند و هم با کتمان سر، نیک‌نام و سالم می‌مانند. این نگاه به عشق چقدر با روابط ناسالم هوس‌آلود که نام عشق بر آن می‌نهند و در جامعه ما وجود دارد، متفاوت است.

د) علم قبل از عشق و بعد از آن

گرچه مرکزی‌ترین و محوری‌ترین بحث در روابط دختر و پسر، عشق و رابطه عاشقانه است - زیرا بنیاد خانواده نیاز به وجود عشق دارد - اما مهمترین ویژگی عشق، ارتباط آن با علم و آگاهی است.

زن از مرد و به تبع آن دختران از پسران زیباترند و زیبایی نیز عشق آفرین است. از آنجا که زنان و دختران در مقایسه با مردان و پسران، عموماً و غالباً زیباترند و در نتیجه مجذوب، محبوب و معشوق پسران واقع می‌شوند

علم و عشق از دو جهت رابطه دارند: علم پس از عشق و قبل از آن.

علم پس از عشق بدین معنی است که دختر و پسری از شکل‌گیری رابطه عاشقانه، نسبت به هم شناخت، آگاهی و علم پیدا کنند. به تعبیر حضرت امیر در نهج‌البلاغه (خطبه ۱۰۹) کسی که عاشق چیزی شود، چشم‌اش کج و قلب‌اش مریض می‌شود و با چشم غیردرست می‌بیند و با گوش شنوا نمی‌شنود. علم پس از عشق، چندان معتبر و دقیق نیست و چنین رابطه عاشقانه‌ای، اگر در همین سطح بماند، آسیب‌پذیر است.

اما علم قبل از عشق، یعنی قبل از آنکه دختر و پسری به یکدیگر دل بسپارند، باید آگاهانه و با شناخت و علم از یکدیگر به هم نزدیک شوند. اگر رابطه عاشقانه، متکی به آگاهیهای لازم فردی و اجتماعی مخاطب باشد، این رابطه به زودی آسیب نمی‌بیند و در صورت تاءسیس خانواده به تبع آن نیز، این خانواده پایدار و آرام و ماندگار خواهد بود.

در احادیث شیعی «کتمان عشق» مورد توجه قرار گرفته و آمده است: آنکه عاشق گردد، پس آن را کتمان کند و عفیف بماند و بمیرد، شهید است. و یا: کسی که عاشق شود و آن را کتمان کند و عفیف بماند و صبر کند، غفران خدا برای اوست و او را داخل بهشت می کند

هـ) نتیجه گیری

۱) در یک نگاه می‌توان گفت که دختر و پسر برای یکدیگر خلق شده و در کنار هم مکمل یکدیگرند. ولی برای اینکه این تعامل شکل سالم بگیرد، اولاً: باید در قالب عشق باشد و از این دوستی‌های ناسالم و ارتباطهای فاسد رهایی پیدا کنیم.

ثانیاً: باید بدانیم که سالمترین ارتباطات دختر و پسر در فضای خانواده ثمر داده و نمود می‌یابد. از این رو بهترین رابطه عاشقانه دختر و پسر، آن شکلی است که منتج به نهاد مقدس خانواده شود؛ از نیازهای دختران و پسران، نیازهای جنسی است و مدعا آن است که تنها یک دختر و یک پسر در قالب موجه و مشروع می‌توانند نیاز جنسی خود را برآورده نمایند و این بستر مناسب، خانواده است.

۲) جدا از نگاههای مذموم امثال امام محمد غزالی و ملامحسن فیض کاشانی به عشق، می‌توان گفت که بهترین و عمیق‌ترین غذای دل، عشق است. اما باید به قول دکتر علی شریعتی، بین عشق و ایمان پل زد تا از آفات آن مصون ماند.

شریعتی ایمان بی‌عشق را زندانی پر از زنجیر و غل و بند می‌داند که روح را می‌میراند و دل را ویرانه می‌سازد. (گفتگوهای تنهایی، ص ۸۶).

همانگونه که عشق بی‌ایمان آسیب‌زا است، در آسیب شناسی روابط عاشقانه دختر و پسر باید توجه داشت که عشق مبتنی بر جهل و عدم آگاهی و صرفاً متکی بر احساس نیز سوزنده است و ممکن است منجر به شکست در روابط عاشقانه شود.

از این‌رو، هرگز نباید به داده‌های محصول عشق بسنده نمود و پیش از ورود به فضای عشق، نباید آن را آسان گرفت.

تفاوت در حالات روحی و روانی و اخلاقی دختران و پسران و علایق و خواسته‌های آنان می تواند باعث بروز روابط ناسالم میان این دو شود

رابطه

داوود افضلی

ابتدا بایستی مراد و منظور از واژه رابطه فهمیده شود و سپس بدانیم معیار و ملاک ما از اینکه به مجموعه‌ای از روابط سالم و به مجموعه‌ای دیگر ناسالم می‌گوییم، چیست؟

«رابطه» واژه‌ای عربی و به معنای تماس و وصل شدن است و در گفتار روزمره به مجموعه‌ای از رفتارهایی گفته می‌شود که در تماس با یکدیگر ابراز می‌کنیم.

رابطه و برقراری آن با دیگران، فی‌نفسه نادرست و محکوم به فساد و تباهی نیست و این، هدف و مقصود نهایی و غایی طرفین است که صفت سالم یا ناسالم بودن را به همراه خواهد داشت.

این نکته را هم باید متذکر شد که در جوامع مختلف، بنا به نوع فرهنگ و آداب و رسوم و آموزه‌های ملی، تعاریف مختلفی از روابط سالم و ناسالم ارائه می‌شود.

در این نوشتار، سعی بر این است تا عوامل زمینه‌ساز در ایجاد روابط ناسالم میان دختر و پسر مورد بررسی قرار گیرد. این عوامل را می‌توان در چهار بخش طبقه‌بندی کرد:

۱ـ عوامل درونی و روانی: این عوامل به شرط وجود سایر عوامل، می‌تواند موجبات برقراری روابط ناسالم را فراهم نماید. تفاوت در حالات روحی و روانی و اخلاقی دختران و پسران و علایق و خواسته‌های آنان می‌تواند باعث بروز روابط ناسالم میان این دو شود. تفاوت درونی دیگری که می‌توان نام برد، قوه شهوت نهفته در نهاد آدمی است که فی‌نفسه نیروی محرک مثبتی است، به این جهت که باعث جذب دو جنس می‌شود و دلیلی است برای رابطه مثبت و زندگی مشترک، اما همین نیروی مثبت، اگر در جهت نیل به هوسرانی قرار گیرد، تبدیل به بلایی خانمانسوز می‌گردد که نمونه آن در همه جوامع یافت می‌شود.

۲ـ عوامل اجتماعی: عوامل اجتماعی را به دلیل اهمیت خانواده به عنوان یک اجتماع کوچک و مهمترین اجتماع در رشد و تربیت افراد به دو بخش تقسیم می‌کنیم: الف) عوامل خانوادگی ب) سایر عوامل اجتماعی.

الف) عوامل خانوادگی: خانواده به عنوان اولین کانون رشد و تعالی جوانان در سعادت و شقاوت دختران و پسران نقش کلیدی دارد. اگر خانواده دارای شرایط و احوال خوبی باشد، در امر تعلیم و تربیت فرزند خود موفق خواهد بود.

عواملی نظیر بی‌سوادی، نداشتن آگاهی کافی از روشهای تعلیم و تربیت و عدم ارتباط نامناسب والدین با یکدیگر، می‌تواند دلیلی برای بروز روابط ناسالم میان دختران و پسران باشد.

ب) سایر عوامل اجتماعی: علاوه بر عوامل خانوادگی تأثیرگذار بر روابط دختر و پسر، سایر عوامل اجتماعی نیز در سطحی فراتر بر روند رفتار و روابط آنان تأثیر می‌گذارد. بافت جامعه از لحاظ آداب و رسوم و عادات غالب مردم در قومیت‌های مختلف و همچنین روابط مردم در طبقات مختلف جامعه، باعث ایجاد تفاوتها و چالشهای میان افراد شده و زمینه ایجاد یک روابط ناسالم را به‌وجود می‌آورد.

۳ـ عوامل اقتصادی: عوامل اقتصادی را اگر به صورت یک طیف درنظر بگیریم، دو سر این طیف از یک سو فقر و در سوی دیگر ثروت است. هر دو این اوضاع در تجربیات گوناگون نشان داده که در بیشتر مواقع، دارای عدم روابط سالم است. البته استثنائاتی هم وجود دارد، اما آنچه مسلم است اینکه در همه جوامع، از جمله عوامل مهمی که باعث ترویج فساد و فحشا می‌شود، فقر است.

و همچنین گروهی از افراد که دارای ثروت و توانایی مالی زیادند، در صورت وجود سایر عوامل، دارای روابط ناسالمی خواهند بود.

۴ـ عوامل فرهنگی: با دقت در فرهنگ حاکم بر جوامع مختلف درمی‌یابیم که تفاوتهای زیادی میان این فرهنگها وجود دارد و هرکدام از آنها تعریفی از رابطه سالم و ناسالم ارائه داده‌اند، اما آیا تعریف سالم بودن یک رابطه دلیل بر عدم وجود رابطه ناسالم است؟ مثلاً در جوامعی که حتی داشتن روابط جنسی میان دختران و پسران به شرط وجود رضایت دختر، یک امر عادی و غیرجرم محسوب می‌شود، آیا به صرف جرم نبودن این روابط، می‌توان بر سالم بودن آن صحه گذاشت؟

از سوی دیگر، جوامعی که این روابط در آنها جرم محسوب می‌شود و قطعاً از نظر فرهنگی، عملی ناشایست است، راههای جایگزینی را برای ایجاد رابطه صحیح و سالم میان دختران و پسران به‌وجود می‌آورد؟ در مجموع می‌توان گفت، برای اینکه بتوان از ایجاد روابط ناسالم جلوگیری کرد، باید عوامل فرهنگی تأثیرگذار را تشخیص داده و البته باید نوع و تفاوت فرهنگها را نیزدر این راه مدنظر قرار داد.

ادامه دارد

آنانی که اعتماد به نفس دارند به آنچه می خواهند فکر می کنند و آنرا به دست می آورند

زبانی که بیش از نیمی از مردم جهان به فراگیری آن به عنوان زبان دوم پرداخته‌اند، دستخوش تغییرات ساختاری می‌شود

زبان انگلیسی

... پیش‌بینی می‌شود که در طی ده سال آینده در حدود سه میلیارد نفر که تقریباً نیمی از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد، تا حدودی با زبان انگلیسی آشنایی خواهند داشت، ضمن آنکه تعداد انگلیسی‌زبانان در کشورهای «غیرانگلیسی زبان»، به میزان سه برابر بیشتر از تعداد انگلیسی زبانان در کشورهای «انگلیسی‌زبان» خواهد رسید. و همه این تحولات یک نتیجه کلی را دربر خواهد داشت و آن تغییر در ماهیت زبان انگلیسی است، حتی برای کشورهایی که قرنهاست به زبان انگلیسی سخن می‌گویند، تغییری که از هم‌اکنون می‌توان نشانه‌ها و علائم آن را به روشنی مشاهده کرد...

در کمبریج

تصور کنید که رهگذری هستیم و درحین عبور از محلی در برابر تابلویی که عبارت «مرکز زبان کمبریج» روی آن به چشم می‌خورد توقف می‌کنیم. وقتی که سخن از «کمبریج» به میان می‌آید، و بخصوص اگر به دنبال آن عبارت «مرکز فراگیری زبان انگلیسی» هم مشاهده شود، آنچه که به ذهن می‌آید، تصور یکی از نمادها و نشانه‌های زبان انگلیسی با لهجه ویژه اریستوکراتهای لندنی است که به آن اصطلاحاً انگلیسی «کوئینز» می‌گویند و درواقع خالص‌ترین و از نظر ادبی صحیح‌ترین زبان و لهجه انگلیسی در طی هزار سالی است که زبان انگلیسی کم و بیش به شکل و فرم کنونی آن به‌کار برده می‌شود، اما اشتباه نکنید، محلی که از آن می‌گذریم در شهر دهلی پایتخت کشور هند واقع شده و مرکز زبان کمبریج هم تشکیل شده از یک ساختمان کوچک و فرسوده و چند اتاق کوچک که رنگ سفید دیوارهای آنها سیاه شده و بوی نم و رطوبت مشام آدمی را آزار می‌دهد. و چنین است مرکز زبان کمبریج در دهلی و جالب اینکه می‌توان حداقل دویست کمبریج دیگر را در دهلی (برطبق مندرجات کتاب راهنمای تلفن) و در محله‌های مختلف، نشان کرد. البته رقیب اصلی کمبریج‌ها در دهلی همانا آکسفورد می‌باشد که این آکسفوردها هم هرکدام در چند اتاق مرطوب مراکز تدریس زبان انگلیسی خود را تشکیل داده‌اند. و این را هم باید خاطرنشان کرد که رقابت کمبریج و آکسفورد در دهلی، برمبنای کیفیت تدریس زبان انگلیسی ایجاد نشده، بلکه صرفاً این هزینه کلاسهای سه ماهه می‌باشد که رقابت اصلی را تشکیل می‌دهد. در آکسفورد یک کلاس فراگیری زبان انگلیسی برای مدت سه ماه، شانزده دلار هزینه دربر دارد.

یکی از مدرسان زبان انگلیسی که روزها هم در دبیرستان به تدریس اشتغال دارد، درباره اهمیت فراگیری زبان انگلیسی چنین می‌گوید: «ما در مدرسه روزی چند بار به دانش‌آموزان خود گوشزد می‌کنیم که در زندگی باید دو فاکتور مهم را فراگیرند، زبان انگلیسی و کامپیوتر، و چندین هزار مرکز تدریس فقط برای همین دو منظور در سرتاسر کشور ایجاد شده‌اند.»

روش اشتباه

اما حال اگر به کمبریج واقعی در لندن قدم بگذاریم و با یک پروفسور که تخصص در زبان و ادبیات انگلیسی دارد، صحبت کنیم و با او از مدرسه‌های زبان در هند بگوییم، او بدون تردید خواهد گفت: «این مدارس توهین به زبان انگلیسی است، نوارها و کتابها در این مدارس بسیار نادر هستند، معلمان زبان انگلیسی هم نه این زبان را به‌درستی می‌شناسند و نه به‌درستی آن را تلفظ می‌کنند. آنها به‌جای آنکه بگویند «WE» می‌گویند «VE» و...» اما این پروفسور خبر ندارد که همین اتاقهای متروک و مرطوب که مراکز تدریس زبان در هند را تشکیل می‌دهند، باعث شده‌اند که تحصیل زبان انگلیسی تنها در هند به یک تجارت یکصد میلیون دلاری در سال تبدیل شود. و حتی بیشتر از آن، این مدارس طلایه‌داران یک انقلاب جهانی به‌شمار می‌روند که صدها میلیون انسان را در جهان به فراگیری زبان انگلیسی واداشته است. چرا که آنان تصور می‌کنند که زبان انگلیسی، زبانی جهانی برای تجارت، علم و تکنولوژی و از همه مهمتر برای به دست آوردن پول است.

هجوم برای فراگیری انگلیسی

آماری که اکنون وجود دارد و آماری که برای آینده تخمین زده می‌شود، همه و همه از یک یورش و هجوم جهانی برای فراگیری زبان انگلیسی خبر می‌دهند. در طی ده سال آینده انتظار می‌رود که حدود دو میلیارد نفر به تحصیل زبان انگلیسی اقدام کنند و طی همین زمان، تخمین زده شده که حدود سه میلیارد انسان، یعنی نیمی از جمعیت روی زمین به‌گونه‌ای با زبان انگلیسی آشنایی خواهند داشت. از کاراکاس پایتخت ونزوئلا گرفته تا کراچی بندری پرجمعیت در پاکستان، پدران و مادران با سخت‌کوشی سعی برآن دارند تا بتوانند شهریه فراگیری زبان انگلیسی را برای فرزندان خود تاءمین کنند. در چین تب یادگیری زبان انگلیسی، شباهت به یک اپیدمی پیدا کرده است. بخصوص اینکه چین اخیراً از یک جهت به عضویت سازمان تجارت جهانی درآمده و از طرف دیگر میزبانی بازیهای المپیک در سال ۲۰۰۸ را برعهده دارد. حتی چینی‌ها برای تحصیل زبان انگلیسی واژه ماندارینی خود را نیز اختراع کرده‌اند و به آن می‌گویند «ینگون ره» یا «شتاب برای فراگیری زبان انگلیسی». دولت‌ها در جهان از تونس گرفته تا ترکیه، رسماً زبان انگلیسی را همراه با کامپیوتر و مهاجرت به عنوان ابزار جهانی شدن شناسایی کرده‌اند. یک پسربچه دوازده ساله چینی و اهل سی‌چوآن که علاوه بر دروس عادی خود به تحصیل زبان انگلیسی هم پرداخته است، با همان زبان کودکانه خود همه این تب و تاب برای فراگیری انگلیسی را در یک جمله چنین خلاصه کرده است: «اگر کسی انگلیسی نداند، مانند آن است که او هم کر است و هم لال.»

جمعیت و زبان

هرآنچه که گفته شد، زبان انگلیسی و فراگیری آن را از دیدگاههای اقتصادی و اجتماعی مورد بحث قرار داده است، اما از حیث وضعیت تکلم و به‌کارگیری زبان انگلیسی از نقطه نظرهای دیگر بخصوص، ادبیات، باید اذعان کرد که ما با جهان تازه‌ای مواجه شده‌ایم. هم‌اکنون تعداد انگلیسی زبانها در کشورهای «غیرانگلیسی زبان» به میزان سه برابر بیشتر از انگلیسی زبانها در کشورهای «انگلیسی زبان» می‌باشد.

یکی از پژوهشگران مشهور در زبان و ادبیات انگلیسی که «**دیوید کریستال**» نام دارد و کتابهایی که او درخصوص زبان انگلیسی و فراگیری آن انتشار داده، معروف عام و خاص می‌باشد، در این باره چنین اظهارنظر کرده است: «تاکنون هرگز در تاریخ زبانی وجود نداشته که به عنوان زبان دوم، بیشتر از زبان اول، متکلم داشته باشد، اما زبان انگلیسی به چنین درجه‌ای رسیده است. **تنها در قاره آسیا تعداد استفاده‌کنندگان از زبان انگلیسی به ۳۵۰ میلیون نفر رسیده که این تعداد از مجموع جمعیت در کشورهای آمریکا، انگلستان و کانادا که همه آنها انگلیسی زبان هستند، بیشتر است.** حتی در چین هم‌اکنون یکصد میلیون کودک به تحصیل زبان انگلیسی مشغول شده‌اند، که این تعداد حتی از کودکانی که در کشورهای انگلستان و کانادا، انگلیسی را به عنوان زبان رسمی خود می‌آموزند، بیشتر است.»

تغییر در ماهیت زبان

اما داستان از آنجا شکل غافلگیرکننده‌ای به خود می‌گیرد که انگلیسی زبانهای جدید فقط به جذب زبان اکتفا نکرده بلکه به تغییر شکل و ماهیت آن نیز اقدام کرده‌اند. انواع و اقسام لهجه‌ها و تلفظ‌ها و حتی گرامرها در نقاط مختلف کره زمین مانند مزارع قارچ می‌رویند. حتی گروههای مختلف برای روشهایی که زبان انگلیسی را مطابق آن روشها به‌کار می‌برند، نامگذاری هم کرده‌اند. فیلیپینی‌ها برای انگلیسی که خود تکلم می‌کنند نام «انگ‌لانگ» را تعیین کرده‌اند. ژاپنی‌ها با خوش سلیقگی به آن «ژاپلیش» می‌گویند. هندی‌ها حتی با سلیقه طنزآمیزتری که دارند نام «هینگلیش» برای آن انتخاب کردند که مخلوطی از «هندو» و انگلیسی است.

علاوه برآن در بسیاری از موارد عبارات یا واژه‌های مخلوط و دوگانه هم به زبان انگلیسی که در کشورهای «غیرانگلیسی زبان» مورد استفاده قرار می‌گیرد، تزریق شده است. برای مثال روی سردر یک پیتزافروشی در کشور هند عبارت «هانگری‌کیا» حک شده است. «هانگری» یک واژه انگلیسی و به معنای «گرسنه» است، اما کیا یک واژه در زبان اردو است که به معنای «آیا شما؟» می‌آید. حال با ادغام کردن این دو واژه عبارت معنای «آیا شما گرسنه‌اید؟» را به خود می‌گیرد، درحالی که از نظر زبان و ادبیات انگلیسی و حتی زبان و ادبیات هندی و اردو این واژه کاملاً نادرست است. در آفریقای جنوبی که تا همین چند سال پیش‌تر به صورت کلنی و مستعمره اداره می‌شد، سیاهپوستان که از انگلیس‌های استعمارگر چندان دل خوشی نداشته و هنوز هم ندارند، نوعی

زبان انگلیسی برای خود اختراع کرده‌اند که در آن عباراتی با مفاهیم آزادی و رهایی از بندگی و امثال آن به‌کار گرفته شده است. این درحالی است که سفیدپوستان مقیم آفریقای جنوبی که کشور را از آن خود می‌دانند، به همان طریق، عباراتی اختراع کرده‌اند که در آن مفاهیم برتری سفیدها و ادعاهای مالکیت بر کشور و امثال آن نهفته است.

انقلاب در زبان

اگرچه همه زبانها در نوع خود همواره در طی قرون و اعصار دچار تغییر و تحول می‌شوند، اما جهانی شدن زبان انگلیسی به نحوی بی‌سابقه درمیان زبانها در طول تاریخ شکل گرفته است و بدون تردید آنچه که ما اکنون در مورد تغییرات پیش‌آمده در زبان انگلیسی مشاهده می‌کنیم، تنها یک آغاز محسوب می‌شود و باید در انتظار تحول و حتی انقلاب اساسی‌تری در مورد زبان انگلیسی باشیم.

باز هم پروفسور کریستال معتقد است که به‌زودی شاهد خواهیم بود که سه گونه زبان انگلیسی در جهان وجود خواهد داشت؛ یکی زبان انگلیسی که شخص به صورت عادی فرا می‌گیرد و در شهر و ایالت خود از آن استفاده خواهد کرد. دومی زبان انگلیسی است که به صورت ملی در سرتاسر کشور مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانند محیط کار و یا در مدرسه و دانشگاه و سرانجام سوم زبان انگلیسی استاندارد و بین‌المللی است که از آن برای صحبت با خارجی‌ها بهره گرفته می‌شود. در طول مدتی که زبان انگلیسی دچار تحول می‌شود، بسیاری از زبانشناسان و پژوهشگران در زبان و ادبیات انگلیسی معتقدند که در سطح بین‌المللی بسیاری از قواعد گرامری در زبان انگلیسی که احساس شود قواعدی زائد و یا دست و پاگیر و حتی بی‌دلیل می‌باشند، توسط مدرسین زبان انگلیسی در نقاط مختلف حذف خواهد شد. برای مثال بسیاری معتقدند که حرف «S» (اس) که برای مالکیت سوم شخص مفرد به‌کار می‌رود، حذف خواهد شد. عده‌ای هم مسائل مربوط به لهجه و تلفظ را پیش می‌کشند و سؤال می‌کنند که چرا مردمان اهل شرق آسیا که به دلیل ساختار زبانی قادر به تلفظ صدای «TH» نیستند باید ساعتها، روزها و ماهها تلاش بیهوده به‌خرج دهند تا این صدا را به‌درستی تلفظ کنند؟

تعصب در حفاظت از زبان و ادبیات

اما در مقابل بسیاری هم هنوز معتقد به یک انگلیسی خالص و صحیح آنگونه که در کوئینز واقع در لندن صحبت می‌شود، بوده و انواع دیگری را که در جهان باب می‌شود، به عنوان اهمال و سستی در فراگیری زبان و بدآموزی یا غلط‌آموزی مردود می‌دانند. اینان معتقدند که زبان انگلیسی میراث بزرگانی چون شکسپیر، لرد بایرون، مینتون و تورو است و فراگیری انگلیسی به صورت نادرست و با تلفظ های غلط، خیانتی غیرقابل بخشش به بزرگانی به‌شمار می‌رود که زندگی خود را وقف زیبایی و زینت زبان انگلیسی کرده‌اند. این دسته از زبانشناسان می‌گویند که اگر اهالی بخشی از دنیا و یا سرزمین و مردم بخصوصی به‌طور طبیعی قادر به تلفظ درست نیستند، این تقصیر زبان انگلیسی نیست، بلکه مشکل در زبانهای بومی و محلی متعلق به این مردمان است که نوعی محدودیت برای تلفظ و ادای صداهای مختلف برای آنها به‌وجود آورده و درحقیقت، این دسته از مردم را از نظر فراگیری زبانهای مختلف، تنبل کرده است.

زبان بین‌المللی

اما با تمام این اظهارنظرها و عقاید متناقض و باورهای متضاد، منکر یک اصل مهم نمی‌توان شد و آن این است که زبان انگلیسی به یک زبان مشترک و بین‌المللی درمیان تمام جهانیان تبدیل شده است. اگر که شما یک تاجر کره‌ای هستید و در شانگهای واقع در چین به مذاکره در مورد تجارت می‌پردازید و اگر شما یک حقوقدان آلمانی هستید و در بروکسل واقع در بلژیک درباره قوانین حقوقی مربوط به جامعه اروپا به ایراد نطقی اقدام می‌کنید و اگر که شما یک شیمیدان برزیلی هستید و در یک کنفرانس علمی در سوئد شرکت می‌کنید، احتمال اینکه از زبان انگلیسی استفاده کنید، بسیار بیشتر از احتمالهای دیگر می‌باشد و این امر زبان انگلیسی را صرف‌نظر از نوع تلفظ و یا به‌کارگیری گرامر به صورت درست یا نادرست تبدیل به کاربردی‌ترین زبان مشترک در جهان امروز می‌کند.

تقسیم‌بندی زبان انگلیسی

حال با توجه به آنچه که ذکر شد و با توجه به عقاید و نظرهای گوناگونی که در مورد وضعیت زبان انگلیسی در جهان وجود دارد و با این هدف که نظرها و عقاید همه، چه آنان که استفاده صحیح از زبان انگلیسی را مهمتر می‌دانند و چه آنان که اهمیت را در کاربردی کردن این زبان می‌شناسند، مورد حمایت قرار گیرد و نقطه مشترکی میان همگان در مورد زبان انگلیسی ایجاد شود، کارشناسان و زبانشناسان در مرکز فرهنگی، وابسته به سازمان ملل متحد به طراحی یک تقسیم‌بندی مطلوب و فراگیر درخصوص زبان انگلیسی پرداخته‌اند که نام آن را دایره بین‌المللی اقسام زبان انگلیسی گذاشته‌اند و با توجه به اولویت‌بندی که در دایره انجام داده‌اند و آن را از مرکز دایره به سوی حاشیه‌ها طراحی کرده‌اند، هرآنچه را در داخل دایره قرار داده به عنوان بخشی از اقسام زبان انگلیسی بر حق دانسته و به رسمیت شناخته‌اند. در اینجا برای آشنایی خوانندگان گرامی دایره اقسام زبان انگلیسی را که در بالا شرح آن رفت، ترسیم می‌کنیم.

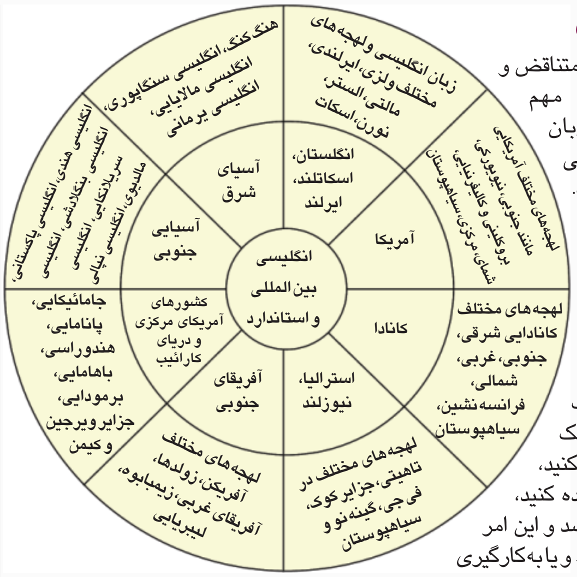
انگلیسی بین‌المللی و استاندارد
انگلستان، اسکاتلند، ایرلند
آمریکا
کانادا
استرالیا، نیوزلند
آفریقای جنوبی
کشورهای آمریکای مرکزی و دریای کارائیب
آسیایی جنوبی
آسیای شرق
زبان انگلیسی ولهجه های مختلف ولزی، ایرلندی، مالتی، الستر، نورن، اسکات
لهجه‌های مختلف آمریکایی مانند جنوبی، نیویورکی، بروکلینی و کالیفرنیایی، شمای، مرکزی، سیاهپوستان
لهجه های مختلف کانادایی شرقی، جنوبی، غربی، شمالی، فرانسه نشین، سیاهپوستان
لهجه‌های مختلف در تاهیتی، جزایر کوک، فی جی، گینه نو و سیاهپوستان
لهجه های مختلف آفریکن، زولدها، آفریقای غربی، زیمبابوه، لیبریایی
جامائیکایی، پانامایی، هندوراسی، باهامایی، برمودایی، جزایر ویرجین و کیمن
انگلیسی پاکستانی، انگلیسی هندی، انگلیسی بنگلادشی، انگلیسی سریلانکایی، انگلیسی مالدیوی، انگلیسی نپالی
هنگ کنگ، انگلیسی سنگاپوری، انگلیسی مالایایی، انگلیسی یرمانی

فَراگیری از کودکی

و سرانجام به مهمترین بحث در این مقوله می‌رسیم. نکته‌ای که اجتناب‌ناپذیر است و تاءثیر عمیقی در چگونگی فراگیری زبان انگلیسی در نقاط مختلف جهان دارد.

نکته مهم این است که در سرتاسر جهان خانواده‌ها به دلیل لزومی که احساس می‌کنند کودکان خود را از سنین بسیار پایین به تحصیل زبان انگلیسی وادار می‌کنند و این امر نه‌تنها در نحوه یادگیری آنها تاءثیرگذار است، بلکه درخصوص فراگیری و تکلم زبان بومی آنها نیز مؤثر است و در نتیجه ادغام لهجه‌های مختلف از سنین بسیار پایین و تاءثیرپذیری از معلم‌ها و مدرسین که آنها هم هرکدام لهجه‌های خاص خود را دارند، نه‌تنها زبان محلی و بومی آنها دستخوش تغییرات و تحولات می‌شود، بلکه زبان انگلیسی هم تحت تاءثیر کلیه موارد ذکرشده، دچار چنان تغییراتی می‌شود که آن را در حد یک انقلاب دانسته‌اند و در این میان تنها خداوند متعال می‌داند که بر سر زبان انگلیسی چه می‌آید و در پایان از این انگلیسی چگونه زبانی باقی می‌ماند!

■

چه بدبخت است شاگردی که از استادش پیشی نگیرد • لئوناردو داوینچی

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاوره خانواده

از عاقبت زندگی مشترکم می‌ترسم!

از: زهرا طرقیان

○با آنکه با علاقه و انتخاب خودم با همسرم پیمان زناشویی بستم، اما اکنون پس از سه سال زندگی مشترک احساس خوبی به او ندارم. احساس تنفر و خشم و دلخوری از شوهرم کلافه‌ام کرده و از آینده هراسانم و این برخلاف تصور قبلی‌ام بود. با این احساسم چگونه می‌توانم مبارزه کنم درحالی که فرزندی هم داریم.

○○فکر می‌کنید دلیل این احساستان چیست؟

○همه چیز از اخلاق و رفتار او منشاء می‌گیرد. من از عصبانیت‌های ناگهانی و غیرمنتظره‌اش خیلی رنج می‌برم. با کوچکترین مسأله بشدت خشمگین می‌شود و سرم داد می‌کشد و حتی به من هم حمله می‌کند. در این مواقع من سکوت می‌کنم و سعی‌ام بر این است که به نوعی از او دور شوم. البته لحظاتی که می‌گذرد به حال طبیعی برمی‌گردد و سعی می‌کند به نحوی کدورت به‌وجود آمده را از بین ببرد، اما اثرات آن توهین‌ها و بددهنی‌ها همچنان در وجودم می‌ماند.

> **لازم است بعد از فروکش کردن خشم و عصبانیت همسرتان با همدیگر صحبت کنید و او را دوستانه و منطقی تشویق به اصلاح رفتار خود نمایید و در این موارد قاطعانه عمل کنید**

○○به نظر می‌آید که همسرتان دچار حالات خشم و عصبانیت لحظه‌ای است و این حالت جزئی از شخصیت ایشان نیست. البته در چنین حالتی هم لازم است ایشان یاد بگیرد که چگونه خشم ناگهانی‌اش را کنترل کند. شما نیز با درک موقعیت او واکنش مناسبی در آن لحظات نشان می‌دهید، اما لازم است بعد از فروکش شدن خشم و عصبانیت همسرتان با همدیگر صحبت کنید و او را دوستانه و منطقی تشویق به اصلاح رفتار خود نمایید و در این موارد قاطعانه عمل کنید. در ضمن مشاوره حضوری همسرتان با روان‌شناسان و مشاورین را هم توصیه می‌کنیم، چرا که هرچه زودتر ایشان درپی تغییر این عادت رفتاری برآیند به نفع روابط شما و رونق گرفتن صفا و دوستی خواهد بود. بویژه که وجود فرزندتان و الگوی تربیتی که از پدرش خواهد گرفت، اقتضا می‌کند هرچه زودتر در جهت تغییر رفتار و عادات ناپسند و در نتیجه بهبود روابط فی‌مابین اقدام نماید.

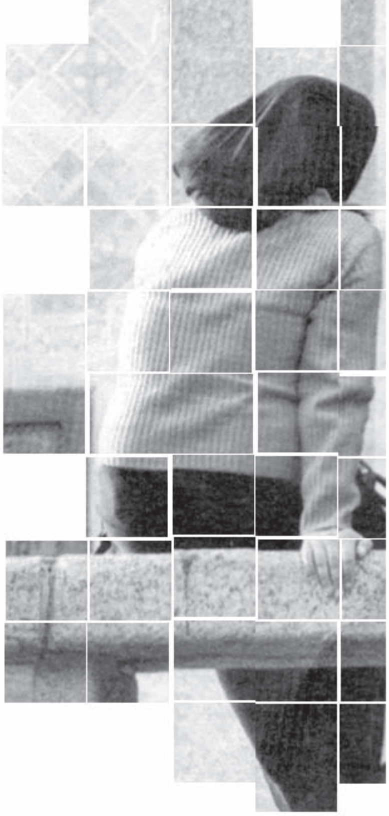

○بله من هم از این بابت خیلی نگرانم. سعی می‌کنم از او بخواهم که برای برطرف شدن این مشکلش به مشاورین مراجعه کنند.

■

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
چهارشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

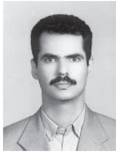

داشتن ماهواره جرم است؟

خلاصه سؤال:

اگر فردی مثلاً خودم ماهواره داشته باشم و بخواهم استفاده صحیح و مطلوب از آن ببرم و با توجه به اینکه رشته تحصیلی بنده کارشناس گرافیک بوده و عصر نیز عصر تبلیغات و تکنولوژی و ارتباطات است، آیا داشتن ماهواره جرم است؟ اگر بلی، پس چرا در تمامی شهرهای بزرگ دیشهای ماهواره بر روی پشت‌بام و دیوار و... در عرضه دید عموم قرار دارد؟ ولی در شهرهای کوچک مثل بابلسر، همواره دیشها را جمع‌آوری می‌نمایند و جریمه نقدی و توقیف اموال ماهواره را درپی دارد. آیا قانونی وجود دارد که بتوان در برابر ورود مأموران به منزل و عدم بازرسی آنان جهت کشف متعلقات ماهواره دفاع کرد؟ و اگر ماهواره را توقیف کردند آیا می‌توان از طریق قانون رفع توقیف نمود؟

شایان ـ بابلسر

جرم است!

پاسخ:

بله، به موجب ماده یک قانون ممنوعیت به‌کارگیری تجهیزات دریافت از ماهواره مصوب ۷۳/۱۱/۲۳ استفاده از ماهواره جرم است و براساس ماده ۹ همان قانون با جریمه نقدی و ضبط و مصادره اموال مکشوفه قابل مجازات است. شیوع استفاده از ماهواره توسط مردم دلیل بر این نیست که این عمل قانونی باشد و تا زمانی که قانون فوق‌الذکر وجود دارد و اصلاح یا نسخ نشده این ممنوعیت باقی است. بدین جهت عمل مأموران انتظامی در بازرسی اماکن و توقیف وسایل و تجهیزات ماهواره‌ایی منطبق با قانون بوده و مقاومت در مقابل مأمورین جرم جداگانه‌ای محسوب خواهد شد. تجهیزات ماهواره‌ای از نظر قانون یادشده ممنوع بوده و آلات و ادوات جرم محسوب شده و به همین سبب در صورت توقیف آن توسط مأمورین نمی‌توان از آنها رفع توقیف کرد. علت اینکه چرا در شهرهای کوچک مثل بابلسر با این عمل برخورد قانونی می‌شود ولی در شهرهای بزرگ برخورد نمی‌شود را باید وزارت کشور پاسخ دهد و بنده هم دلیل این تفاوت را نمی‌دانم. برای اطلاع بیشتر جنابعالی مواد یادشده از قانون یادشده ذکر می‌گردد.

ماده یک ـ «به موجب این قانون ورود، توزیع و استفاده از تجهیزات دریافت از ماهواره جز در مواردی که قانون تعیین کرده است ممنوع می‌باشد.»

ماده دو ـ «وزارت کشور موظف است با استفاده از نیروهای انتظامی و یا نیروی مقاومت بسیج در اسرع وقت نسبت به جمع‌آوری تجهیزات دریافت ماهواره اقدام نماید.»

ماده هفت ـ «دستگاهها و سازمانهایی که برای انجام وظایف قانونی خویش لازم است از تجهیزات دریافت از ماهواره استفاده نمایند باید مجوز لازم از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با هماهنگی وزارتخانه‌های اطلاعات و پست و تلگراف و تلفن کسب نمایند.»

ماده ۹ ـ «استفاده‌کنندگان از تجهیزات دریافت ماهواره علاوه بر ضبط و مصادره اموال مکشوفه به مجازات نقدی از یک میلیون تا سه میلیون ریال محکوم می‌گردد.»

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

خانه‌تکانی روحی برای ورزشکاران:

روان‌شناسی موفقیت ورزشی

فرزانه صداقت (روان‌شناس ـ عضو هیأت علمی دانشگاه)

(کانال دو ۸۳/۱۰/۲) تهیه کننده و کارگردان:
کامبیز اخوان صفا، علی مداحی

ورزشکار: من «قول می‌دهم» که برای مردم شریف ایران یک مدال خوشرنگ بیاورم!

خبرنگار: حسن جان! این برنامه از تلویزیون پخش می‌شودها! مردم تو را می‌بینندها!

ورزشکار: من البته بار پیش صد و پنجاه گرم کم داشتم، و نگذاشتند بازی کنم «مدتها انگار که یک عزیزی را از دست داده باشم»، حالم بد بود. من می‌دانم الان چی توی دل این بچه‌هاست. خوب، المپیک به همه لحاظ خیلی مهم است دیگر، ولی من قول می‌دهم که این دفعه برای مردم عزیز ایران یک «مدال خوشرنگ» بیاورم...

و اینچنین با فشار و استرس و اضطراب له‌کننده‌ای! ورزشکار راهی المپیک می‌شود. آن وقت از یمین و یسار هم انتظار «مدال خوشرنگ» می‌رود. و وای به حال بنده خدایی که «مدال خوشرنگ» نیاورد.

ابتدا با چهره‌ای به دور از روحیه ورزشکاری، «بنده خدا» واداشته می‌شود که جلوی دوربین‌های رنگارنگ گردن کج کند و فراوان، پی در پی تکرار کند: من شرمنده مردم عزیز هستم، من از مردم شریف معذرت می‌خواهم، عذرخواهی می‌کنم، ببخشید مرا، عفو کنید... قول می‌دهم... شرمنده‌ام... سپس مجلات و روزنامه‌های گوناگون با قضاوت‌های جور واجور و مصاحبه‌های گاه خنده‌آور و اغلب طلب‌کارانه «بنده خدا» را زیر سئوال می‌کشند. و همه اینها به این دلیل است که جوانی راه صلاح و تقوی را به همراه تمرین و ممارست سیستماتیک به هر کار دیگر ترجیح داده و خواسته است در سربلندی و موفقیت خود و کشورش بکوشد.

از طرف دیگر علل و موانعی درونی نیز موجبات استرس و نگرانی ورزشکار را فراهم می‌آورد. او آموخته است از آنچه که باعث ژست و خودپسندی می‌شود پرهیز کند. در ناخودآگاه او نقش شده که موفقیت زیاد باعث دردسر و حراست دائمی از آن موفقیت است(!) در ذهنش فرو رفته اگر بخواهد به هدفش (موفقیت ورزشی) دست یابد، دیگران را باید پشت سر بگذارد و این ناخودآگاه ناراحت و همچنین مضطربش می‌کند. عادت کرده که موفقیت‌هایش را نادیده انگارد و چون اطرافیان او نیز اغلب این چنین بوده‌اند، به این روش خو کرده است.

در گفتگوهای درونی و گاه بیرونی‌اش به راحتی کسب مقام خود را به واژه خنده‌آور «شانس» و احتمالات نسبت می‌دهد! در حالی که ورزشکاران عزیز و سخت‌کوش باید بدانند این دو راه درونی و بیرونی نه تنها به «مدال خوشرنگ» ختم نمی‌شود، بلکه هر دو به ترکستان می‌رود. در ضمن این را نیز باید بدانند که هر مسئله‌ای چاره‌ای دارد. بنابراین موانع درونی و بیرونی رسیدن به «مدال خوشرنگ» را بسیار راحت و آسان می‌توان از میان برداشت. یک ضرب‌المثل عربی می‌گوید **آنچه عارض میشود، زایل شدنی است**. فقط ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که برای رسیدن به موفقیت‌های درخشان و بی‌نظیر ورزشی و کسب رکوردهای جدید لازم نیست کل اصول مکاتب روان‌شناسی را بدانند، بلکه همانطور که برای استفاده از تلویزیون، این دستگاه ظریف و دقیق الکترونیکی فقط کافی است که چند دکمه را بشناسید تا به راحتی از این تکنولوژی عظیم استفاده کنید، در اینجا نیز فقط با دانستن و کار بستن چند کلید ساده ولی مهم روان‌شناختی، کسب مدال‌های خوشرنگ را هموار می‌کنید.

ادامه دارد

مشاوره روان شناسی

عزیزانی که از ناراحتی‌های اعصاب و روان رنج می‌برند، یا مشکلات تحصیلی، شغلی، اعتیاد، خانوادگی و ازدواج دارند، از این پس می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۷ تا ۱۹ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با فرزانه صداقت روان‌شناس، مشاور خانواده و عضو هیأت علمی دانشگاه تماس حاصل فرمایند.

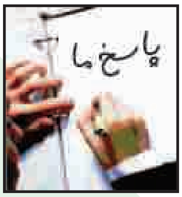

زیرنظر:
حکیمه آقایی
کارشناس ارشد
روانشناسی

خانم آذر نصیری اقدم از تبریز:

شیطانی بچه‌ها

ابتدا لازم است به شما و تمامی مادران عزیزی که کودکان بسیار شیطان و بازیگوش دارند، سلام و بخصوص خسته نباشید عرض کنم. اما در ارتباط با موضوعات مورد پرسشتان باید بگویم که اکثر کودکان به دلیل برخورداری از هوش بالا کمتر چیزی از نظرشان دور می‌ماند و اغلب سعی می‌کنند اوضاع را به نفع خود تغییر دهند. بنابراین بهتر است زمانی که از دست کودکتان خیلی عصبانی هستید و درون شما نزدیک به انفجار می‌باشد باز هم با او به حالت آرام برخورد کنید تا متوجه ناراحتی شما نشود. اما سعی کنید مواقعی که به دلیل اشتباهات فرزندتان درباره او از کلمه «نه» استفاده می‌کنید، روی حرف خودتان پافشاری کنید و به خاطر گریه و زاریهایش تسلیم کودک نشوید. ولی باید به‌طور پنهانی مراقب کودک باشید تا به خودش آسیبی نرساند. از طرفی چنانچه کار خوبی انجام داد بلافاصله او را مورد تشویق قرار داده و رضایتش را جلب نمایید.

همچنین به خاطر داشته باشید که لجبازی کودکان در سنین سه تا شش سال طبیعی بوده و جنبه بیماری ندارد. درواقع آنها برای اینکه خود را مطرح ساخته و به بزرگسالان تفهیم کنند که دیگر بزرگ شده‌اند، بیشتر دوست دارند که کارهایشان را به‌تنهایی انجام دهند و به همین علت در برابر بزرگسالان لجبازی می‌کنند. بنابراین شما نباید در برابر لجبازی کودکتان به خشونت متوسل شوید، بلکه این حالت را باید در فرزند خود بپذیرید و با آرامی و نرمش با او برخورد کنید.

نقاشی خوب است

علاوه بر این شما مادر عزیز باید بدانید که نقاشی فعالیتی است سازنده که به دلیل استفاده از رنگهای مختلف در نزد کودکان بسیار دیده می‌شود. به عبارت دیگر کودک در سن پنج سالگی دقت و توجه‌اش به هنگام کشیدن نقاشی افزایش می‌یابد. او در این سن رنگها را بیشتر می‌شناسد و می‌داند چه می‌خواهد به تصویر درآورد. همچنین در انجام کارها دوست دارد که کمک کند. مخصوصاً اگر شما به عنوان مادر به کودک خود از ابتدا مسوولیت پذیری را یاد بدهید و با او به‌گونه‌ای برخورد کنید که احساس اطمینان نسبت به شما و پدرش داشته باشد. در ضمن اگر با این نکته برخورد کردید که کودک شما بیش از اندازه به نقاشی و یا شعر سرودن علاقه دارد او را در کلاسهایی که مخصوص کودکان بوده و از ابتدا پایه‌ریزی شده، ثبت‌نام کنید. چرا که باید به کودک خود هدف دهید و بیاموزید که در کارها باید نظم و ترتیب داشته باشد.

در ارتباط با مسأله بی‌خوابی هم که نوشته بودید خدمت شما باید بیان کنم که یکی از دلایل بی‌خوابی همان شیطنت‌هایی است که شما عنوان نموده‌اید و برای رفع آن همانطور که در ابتدا توضیح دادم باید سعی کنید به کودک خود انضباط را یاد دهید و در این کار از پدرش هم کمک بگیرید چرا که یک پدر وظیفه دارد علایق و تواناییهای کودکش را شناخته و در تربیت او کوشا باشد و برای این منظور باید هرطور که شده وقت بیشتری را به فرزند خود اختصاص دهد.

شب ادراری

در ضمن برای درمان کودکانی که شب ادراری دارند نیز ابتدا او را باید نزد پزشک متخصص اطفال ببرید تا مطمئن شوید از لحاظ فیزیکی دچار اشکال نیست. سپس به یک روانشناس مراجعه کنید تا مرحله به مرحله با مسائل عاطفی کودکتان آشنا شده و با خود او بتواند ارتباط برقرار کند. با این حال به شما توصیه می‌کنم که در انتهای شب مایعات به او کمتر بدهید و یا در طی ساعات شب به‌طور تنظیم شده او را بیدار کنید تا تخلیه ادرار کند. البته این درمان قطعی نیست زیرا روشهای درمانی و حتی خوردن دارو که بعضی از پزشکان تجویز می‌کنند زمانی نتیجه موفقیت‌آمیز خواهد داشت که رابطه خوبی بین والدین و کودک برقرار باشد.

و در آخر باید بگویم که مهدکودک و یا پیش‌دبستانی مفید است چون با فعالیت‌هایی که در مهدکودک و یا مدارس پیش‌دبستانی انجام می‌شود ذهن کودک خلاق‌تر شده و انرژی هیجانی و روانی او از طریق بازی کردن با همسالان و همچنین فکر کردن در ارتباط با مسائلی که به آنها می‌آموزند تخلیه می‌شود. ■

ثابت قدم بودن تنها معیار باورداشتن است

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

خاطرات کلانتر
دوره دوم

قسمت هشتم

جنازه‌هایی که صورت نداشتند!

براساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

تا اینجا خواندید که:

کلانتر همراه محسن و استوار، در هنگام بازگشت از یک ماموریت در شمال کشور، برحسب اتفاق با چهار جنازه که به طرز فجیعی کشته شده‌اند روبرو می‌شود. در ادامه ماجرا، کلانتر با سرنخ‌هایی که به دست می‌آورد متوجه می‌گردد که جوانی به نام قدرت متهم ردیف اول و احتمالا قاتل می‌باشد. سپس هنگامی که کلانتر وارد منزل خواهر تیمور - یعنی یکی از چهار مقتول - می‌شود، او را د رحال مرگ می بینند، اما پیرزن اسم جوانی به نام هوشنگ را بر زبان می‌آورد که همکاران کلانتر در یک درگیری هوشنگ را دستگیر کرده و در اعترافاتی که از او می‌گیرند، متوجه می‌شوند که باید راهی یک شهرستان مرزی در شرق کشور بشوند ودر آن شهر مرزی شخصی به نام دایی مصیب برای آنها از زندگی قدرت می‌گوید به این ترتیب در آن شهر، مرزی، فردی به نام «دایی مصیب» قصه تلخی را در مورد تیمور، قدرت و پدر قدرت برایتان تعریف کرد و... و اینک ادامه ماجرا

دایی مصیب «نی» بلند و نازک قلیان را به دهان گذاشت و گفت: هنوز هم نمی‌تونم باور کنم که برات به ناموس کسی - اون هم کسی که همسفره نان و نمک اش باشد - نظر داشته باشه و تعرض کند! اما اون شب... اون شب که انگار شوم‌ترین شب تاریخ برای من بود، توی این شهر کوچک اتفاقاتی افتاد که هرگز از یاد کسی نمیره! آن شب تیمور و برات قرار بود برای گرفتن پول جنسی که قبلاً فروخته بودن به یکی از روستاها که در یک فرسخی اینجاست بروند، ولی از یک بابت نگران بودند، اینکه مبادا طرف معامله‌شون برای اون دو تا دام گذاشته باشد! - این اتفاق توی آن روستا چند بار برای قاچاقچی افتاده - به همین خاطر و از اون جایی که اونها پول را فقط به تیمور می‌پرداختند، این دوتا رفیق [که گفتم آتش زیرخاکستر بودن] باز هم به همدیگه اطمینان کردند و قرار شد تیمور بره سر قرار، ولی برات اینجا بمانه تا در صورتی که برای تیمور اتفاقی افتاد، او از همان جا فرار کنه و بره تهران [البته اگر زنده بمونه] و برات هم زن و بچه‌های تیمور را به تهران بفرسته!

دایی مصیب قلیان تمام شده را به محبت داد و گفت: بپر یک هندوانه سرخ و شیرین ببر و بیار تا این تهرانی‌ها بفهمند هندوانه یعنی چه! [تبسمی کرد و رو به من گفت] کلانتر ساعت ۲ نیمه شبه، شما نمی‌خواهید بخوابید؟ فردا هم می‌تونم بقیه‌اش رو براتون تعریف کنم!

من که می‌دانستم فردا باید راهی تهران شویم گفتم: «نه دایی، شما داری خسته میشی...»

- البته اگر هندوانه رو بخوریم که حسابی خستگی‌مون در میره!

این را استوار گفت که مثل همیشه نمی‌گذاشت به خودش بد بگذرد! محسن اما، متلک اش را انداخت! «کارد توی اون شکمت بخوره کریمی که سیر بشو نیست!»

دایی مصیب خندید و کمی با هردو نفرشان شوخی کرد تا بالاخره هندوانه رسید و چه هندوانه‌ای، سرخ مثل خون، ترد مانند بلور، و شیرین همچون عسل! مشغول خوردن که شدیم دایی مصیب روایت اش را ادامه داد: همه چیز خوب و درست پیش رفته بود، یعنی باب میل اونها، تیمور بدون دردسر پولها رو گرفته و به اینجا برگشته بود که آن اتفاق لعنتی رخ داد؛ اونطور که زن تیمور بعدها گفت؛ پسرتراب، یعنی همین قدرت که شیرخواره بود، شبها پیش زن تیمور می‌خوابید تا بهش شیر بده، بچه‌های تیمور هم خواب بودن و قدرت نوزاد توی آغوش زن داشت شیر می‌خورد که یک مرتبه در باز شد و برات، درحالی که پیراهن تنش نبود و سیاه مست بود و حالت طبیعی نداشت، داخل اتاق شد و بطرف زن رفیقش که مهمانشون بود حمله کرد و...، البته اون زن باجیغ و دادهایی که راه انداخت همسایه‌ها رو کشید توی خونه، اما بخت برات خیلی بد بود که درست در همان لحظه تیمور وارد شهر شد و سروصداها رو که شنید یکسره به خانه رفت و موقعی که برات رو در اون وضع دید و زنش هم قضیه رو براش تعریف کرد، طوری خون جلوی چشمانش رو گرفت که با همان اسلحه‌ای که همراهش بود، تصمیم گرفت برات رو بکشه... اما بعد که زنش با جیغ و داد و گریه گفت «اگه بکشیش اقوامش نمی‌گذارند زنده از این شهر بریم بیرون» تیمور یک تصمیم دیگه گرفت؛ اول از داخل اتاقش یک اسلحهٔ دیگر در آورد و بعد در حالی که دو تا اسلحه دستش بود، برات رو که نیمه عریان بود کشید وسط شهر - که اون موقع فقط یک خیابان به طول پانصد متر بود - و پیش چشم مردم رو کرد به بزرگ شهر که پدر من بود و گفت: جهانگیرخان از زبان خودت شنیدم که می‌گفتی توی قاموس مردم اینجا، ناموس‌پرستی از قیمت جان با ارزش‌تره... و باز هم از خودت شنیدم که «اگر دشمن ما هم مهمانمان باشد، شاید بکشیمش، اما ناموسش ناموس خودماست... اینهارو گفتی یانه خان؟»

پدرم که خان مردم اینجا بود و جداندرجد خان‌زاده بود، در شرایطی که می‌دانست منظور تیمور چیه، و درحالی که از اوضاع و وضعیت برات معلوم بود چه قصدی داشته، سرش رو انداخت پایین و سکوت کرد و به مهمانش نگاه نکرد، اما تیمور ول کن نبود و واسه همین با تمام وجود فریاد زد: «نشنیدم چی گفتی جهانگیرخان؟ هیچکس نشنید؟ یا نکنه نمی‌خوای حرف بزنی! می‌خوای بالای یک نامرد «ناموس دزد» بر بیای خان؟ باشه، عیبی نداره... بگذار بعدها مردم اینجا واسه بچه‌هاشون تعریف کنند که جهانگیرخان چیکار کرد؟ ولی من کار خودم رو می‌کنم خان! اما قبل از اون این رو برای شما آوردم [واسلحه دوم را توی هوا پرتاب کرد برای پدرم که خان اسلحه رو وسط زمین و آسمان گرفت و تیمور ادامه داد] هر جفت این تفنگها پره، ولی فرقشون این که اسلحه من گلنگدن کشیده است و اسحله تو نه، یعنی در اون ۳ ثانیه‌ای که شما گلنگدن می‌کشی، من فرصت دارم که یک گلوله توی قلب سیاه این ابلیس دزد ناموس خالی کنم و بعد، این شما هستی که می‌تونی منو بکشی... حالا دیگه به خودت ربط داره جهانگیرخان که با کشتن من، یک ننگ ابدی برای خودت بخری...

تیمور اینها را گفت و اسلحه را بطرف برات نشانه گرفت. اما از حرفهایی که مردم می‌زدن و دشنام‌هایی که به برات می‌دادن، معلوم بود که حق رو به مهمان داده‌اند! واسه همین هم آن شب، فقط یک تفنگ شلیک کرد...

دایی مصیب به اینجا که رسید دست به پیشانی‌اش کشید و عرق سروصورتش را پاک کرد. استوار از میان برش‌های هندوانه، یک برش جمع‌وجور را سر چنگال کرد و به دایی داد. مصیب‌خان تبسمی کرد و هندوانه را به دهان گذاشت. و بعد محسن پرسید:

و بعد، تیمور دست زن و بچه‌اش را گرفت و رفت تهران، درسته؟!

دایی مصیب «نه» گفت و بعد گفت: فردای آن روز وقتی تیمور داشت آماده رفتن می‌شد، زنش که در همان مدت به قدرت کوچولو انس پیدا کرده بود و این را هم می‌دانست که قدرت بعد از مردن پدرو مادرش دیگه کسی رو نداره، به سراغ پدرم رفت و از جهانگیرخان رخصت گرفت که قدرت رو به عنوان پسرش بپذیره! البته تیمورخان خیلی مخالف بود، اما بعداً معلوم شد که چرا نتوانست برخلاف میل زنش عمل کند! و جهانگیرخان هم وقتی اینطوری دید،قدرت رو به اونها داد و با خودشان بردنش

- با این حساب، برات «ناحق» کشته نشد که پسرش قدرت - در حالی که تیمور و زنش حکم پدر و مادرش رو داشتند - بعد از این همه سال،تصمیم گرفت به این شکل فجیع از اون خانواده انتقام بگیره، درسته دایی؟ این را محسن پرسید و دایی مصیب

باز هم «نه» گفت و دوباره گفت:

ـ نه پسرم... نقطه گنگ این ماجرا همین جاست؛ قضیه از موقعی شروع شد که تیمور برخلاف قولی که به جهانگیرخان و بقیه اقوام دور «برات» داده بود که قدرت رو هر چند ماه یکبار بیاره اینجا تا ما ببینیمش، یکدفعه غیبش زد! عجیب بود که اون نامرد [استغفرا... که نباید پشت سر مرده ناسزا گفت] که او خدانیامرز...

استوار بی‌اختیار زد زیر خنده و گفت: «مصیب خان یعنی «خدانیامرز» دشنام نیست که گفتی؟

وخنده‌اش را کش داد! اما دایی مصیب که خوشش نمی‌آمد کسی مسخره‌اش کنه [و از قهقهه زدن مرد هم بدش می‌آمد] چنان نگاه غضبناکی به استوار انداخت که کریمی بی‌اختیار و با سادگی گفت: «ما نوکر شمائیم دایی مصیب»! و این حرفش دایی را به خنده وادار کرد و جمع نیز خندید و مصیب خان ادامه داد: بله، عجیب بود که تیمور بعد از رفتنش حتی برای خریدن مواد هم به اینجا نیامد... بعضی از اهالی می‌گفتند که تیمور را درمناطق دیگر که راسته قاچاقچی‌ها بود، دیده‌اند، اما اون دیگه به اینجا نیامد و عجیب‌تر اینکه وقتی پدرم از دوستانش خواست که به خانه تیمور بروند و از او خبری بگیرند، خبردار شدیم که اون خدانشناس منزلش را عوض کرده، اما به کسی نگفته! از آن به بعد بود که جهانگیرخان با کنار هم گذاشتن چند تا قضیه، به فکر فرو رفت! بطور کلی پدر من خیلی آدم باهوشی بود! واسه همین درست از فردای آن روز توجهش به «طاهره» جلب شد؛ طاهره حکم «للهٔ» برات را داشت که از بچگی درخانه آنها بزرگ شده بود و حتی توی همان خانه با یکی از نوکران عروسی کرد و صاحب سه تا پسر هم شد، اما وقتی شوهرش فوت کرد، سه تا پسرش هم که جوان بودند به شهر رفتند، اما طاهره همچنان پیش برات مثل مادر زندگی می‌کرد، حتی بعد از مرگ زن برات، طاهره توی اون خانه ماند و در حقیقت کنار زن و بچه‌های تیمور، ازقدرت پرستاری می‌کرد و اون شبی هم که برات وارد اتاق زن تیمور شد، طاهره اونجابود و شاهد همه چیز بود و با شهادت اون بود که پدرم قبول کرد برات گناهکاره! چون طاهره که حکم مادر برات رو داشت، شهادت داد که برات نصفهٔ شب در حالی که مست بود وارد اتاق زن تیمور شد و...! بله، همانطور که گفتم پدرم از فردای روز رفتن تیمور، رفت توی کوک طاهره که خیلی برای مرگ برات بی‌تابی کرده بود و درعین حال، طاهره خودش علیه اون شهادت داده بود، پس اون شکل عزاداری که هر روز بره سر قبرش و صبح تا شب اشک بریزه، خیلی عجیب بود، مخصوصاً که خیلی از پیرزن‌ها همسن و سالش از زبان طاهره ده بار این جمله را شنیده بود که: «خدا از من بگذره!» با این حال پدرم فکر می‌کرد منظور طاهره از این حرف اینه که چرا شهادت دروغ نداده تا برات نمیره! ولی همانطور که گفتم، پدرم همه چیز رو کنار هم گذاشت تا به نتایجی رسید؛ بی‌تابی طاهره، یکمرتبه ناپدید شدن تیمور و از خودش هیچ اثری به جا نگذاشتن و... و از همه مهم‌تر خبرهایی که از شهر در مورد پسرهای طاهره به گوش خان می‌رسید، که پسران طاهره یکمرتبه نونوار شدن و خانه خریدن تا اینکه یکروزی خبردار شد طاهره می‌خواد برای همیشه بره پیش پسرانش... این بود که جهانگیرخان ـ استاد بلوف بود ـ یکروز اسلحه‌اش رابرداشت و طاهره رو هم با خودش همراه کرد و او را وسط بیابان برد و آنجا بهش اینطوری یک دستی زد: «ننه طاهره اشهد خودت رو بخوان چون تیمور توی شهر همه چیز رو به یکنفر گفته و حالا من هم خبر دارم که تو چیکار کردی و...» اما هنوز حرفهای پدرم که یک بلوف ساده بود تمام نشده بود که پیرزن مکار زد زیر گریه و قسم خورد که از ترس تیمور آن دروغ را گفته و...، و بعد وقتی از جهانگیرخان «امان» گرفت که کشته نشه، حقیقت شومی‌رو اعتراف کرد به این شرح؛ تیمور از همان موقعی که از آن سفر بزرگ و کار بزرگ برگشتند و خبر مرگ زنش رو شنید، احساس کرده بود که برات می‌خواد اون رو یکطوری از سر راه برداره و بکشه، و بعد با زن تیمور عروسی کنه و هم پولش رو صاحب بشه و هم زنش رو! در حقیقت برات ـ که وقتی مست می‌کرد عقلش را از دست می‌داد ـ چند شب قبل از مرگش این پیشنهاد را در حالت مستی به زن تیمور داده بود و زن هم عین حرفهای برات رو به شوهرش گفت! واسه همین تیمور نقشه مرگ برات را اینطور می‌کشید که زنش گفت: درست در ساعت و دقیقه‌ای که من به خانه نزدیک میشم، تو کمی واسه برات [که هر شب مست می‌کرد] دلربایی بکن و یکطوری اون رو بدون لباس بکش توی اتاقت و بعد، یکمرتبه داد و فریاد راه بندازد و...، اما این وسط فقط یکنفر مزاحم نقشه‌شون بود؛ طاهره! تیمور که می‌دانست این نقشه رو فقط توی خانه و نیمه شب و موقعی که خودش نیست باید انجام بده تا همه حرفش رو قبول کنند، اما چون طاهره همیشه توی خانه بود، باید فکری برای اون می‌کرد! این بود که با پول رفت سراغ اون زن لقمه حرام، طاهره هم که همیشه آرزو داشت پسرهایش پولداربشن تا بتونه بره پیششون زندگی کنه، دچار وسوسه شد وبعد از این‌که حاضر شد «یک بیستم»سهم برات رو [که بعد از مرگش به تیمور می‌رسید] بگیره، دیده را نادیده کرد و دروغهای زن تیمور را شهادت داد و برات بدبخت هم که «سیاه مست» بود و در ضمن فرصتی برای دفاع نداشت، اینطوری با یک تهمت دروغ کشته شد!

وقتی طاهره این اعتراف را کرد، جهانگیرخان که بهش «امان» داده بود، تنها کاری که کرد این بود که نگذاره بره شهر، و بعد هم طاهره توسط مردم شهر طوری بایکوت شد که ماه به ماه از خانه‌اش خارج نشد تا بالاخره پس از هشت ماه دق کرد و مرد! از آن به بعد بود که پدر من باتمام توان و نفوذی که داشت دنبال تیمور گشت، اما تا روزی که مرد او را پیدا نکرد! اما روز مرگش به من وصیت کرد که اگر روزی تیمور را دیدم ازش انتقام بگیرم، اما قسمت این بود که جای تیمور، من پسر بیست ساله برات ـ و پسر خوانده تیمور را ـ ببینم! اینطوری که قدرت بهم گفته یکروز که تیمور و زنش فکر می‌کرده‌اند قدرت خانه نیست [در همان ایامی که تیمور نانجیب، مرجان را از چنگ قدرت در آورده بود] با هم در مورد مرجان بگو و مگو می‌کنند و دعواشون میشه و... وسط دعوا، زن تیمور به حالت تهدید به شوهرش میگه: «حقشه که به قدرت بگم سری به شهر زادگاهش بزنه و بفهمه تو چه نامردی هستی، تا دیگه برای من «هوو» نیاری!» قدرت هم که آن روزها در اوج نفرت از تیمور بود، وقتی اسم اینجارو از زبان زن تیمور می‌شنوه، به یک بهانه‌ای و بدون خبر اونا به اینجا آمد و بعد از اینکه دو، سه ساعت توی شهر سراغ کسی را گرفت «که تیمور را بشناسد» توسط مردم آمد پیش من و من هم طبق وصیت پدرم همه چیز رو بهش گفتم [دایی مصیب قلیان چاق شده را کام گرفت و رو به من‌گفت] به ارواح خاک پدرم کلانتر، من نمی‌دانستم اون می‌خواد بکشدشون... حتی من بهش گفتم آدرس اونهارو به مابده، یا لااقل ازشون شکایت کن تا دادگاه اعدامشون کنه، اتفاقاً قدرت هم ـ که مثل برات خدابیامرز مغرور بود ـ در ظاهر حرف منو قبول کرد، اما ده روز پس از اینکه از اینجا رفت تهران، به بهانه اینکه یک چمدان پراز طلا وسط جنگل‌های شمال چال شده، تمام خانواده تیمورخان رو همراه کرد ـ تا مثلاً کسی بهشون شک نکنه ـ و بعد هم اون بلا رو سر اون چهار نفر آورد که خودتان بهتر می‌دانید!

حرفهای دایی مصیب که تمام شد، سپیده صبح سر زد. نماز را خواندیم و بعد تا ظهر خوابیدیم و سپس راهی تهران شدیم. موقع خداحافظی باورم نمی‌شد که با یکی از با معرفت‌ترین آدم‌های دنیا دوست شده‌ام؛ اما این بعدها بهم ثابت شد!

درست از فردای روز رسیدن به تهران، عکس و مشخصات قدرت را در سطح شهر برای ماموران پخش کردم، اما از او هرگز خبری نشد! حتی در سالروز کشته شدن تیمور و خانواده‌اش که اقوام دور زن تیمور آن را برگزار کردند، من و محسن واستوار با لباس شخصی در مراسم شرکت کردیم تا شاید قدرت را ـ که برای لذت بردن از انتقامی که گرفته بود به آن مجلس بیاید ـ ببینیم، اما باز هم اورا ندیدیم. آن روز وقتی داشتیم از مراسم سالگرد آن خانواده برمی‌گشتیم، استوار گفت: «چطوری ریشه یک خانواده سر کینه‌های قدیمی نابود شد!» اما محسن گفت: «نه... هنوز یکنفرشون زنده است... پسر مرجان، یعنی همان دختری که نامزد قدرت بود، اما تیمور باهاش عروسی کرد! حق با محسن بود؛ آن کودک زنده مانده بود تا من و محسن و استوار پس از ۱۹ سال، قدرت را پیدا کنیم!

ادامه و پایان این ماجرا در شماره آینده!

اگر به ندای درون خود گوش دهید، احتمال تکرار اشتباه بسیار کم خواهد شد

چینی‌ها چگونه شکم خود را سیر می‌کنند!

از: مهستی رسولی

شاید شما هم شنیده باشید که مردم چین برای سیر کردن شکم خود از غذاهای عجیب و غریبی استفاده می‌کنند و چیزهایی را نوش‌جان می‌نمایند که ما حتی از تصور آن هم حالمان خراب می‌شود؟! اگر اینطور است برای اینکه در این زمینه اطلاعات موثق‌تری بدست آورده و حس کنجکاویتان را نیز ارضاء نمایید، توصیه می‌کنیم از خواندن مطلب زیر غافل نشوید...

اجرای سیاست تک‌فرزندی شدن چینیان و همچنین اشتغال زنان در خارج خانه سبب شده تا روزبه‌روز بر تعداد افرادی که خارج خانه غذا می‌خورند افزوده شود، چرا که دیگر از خانواده پرجمعیت قدیمی چین که هنر آشپزخانه‌ای بالایی را نیز می‌طلبید خبری نیست و اکنون بخصوص در شهرهای بزرگ تعداد رستورانها و اغذیه‌فروشی‌ها به‌حدی است که حتی نام تعدادی از خیابانها به خیابان ویژه مشهور شده است!

رستورانها در این کشور گاه کوچک و ساده و گاهی هم بسیار مجهز و شیک و با کارکنان تعلیم‌دیده است به‌طوری که نحوه پذیرایی در این رستورانها نشان از پیشرفت چینی‌ها در امر رستوران‌داری و پذیرایی از میهمان برطبق اصول علمی دارد.

در کشور چین کارکنان هر رستوران لباس مخصوص خود را دارند و برای جذب مشتری از شیوه‌های مختلفی مانند خواندن آواز، سرو کردن دسرهای مختلف و گاهی هم رقص استفاده می‌کنند. علاوه بر این به محض ورود مشتری چای سبز را که رایگان می‌باشد، سر میز او می‌گذارند تا وقت انتظار مشتری برای آماده شدن غذا پر شود.

بیشتر اوقات کنار در ورودی شخصی با لباس مخصوص ایستاده و میهمانان را برای خوردن غذا در رستوران تشویق می‌کند. این شخص بنابر اینکه رستوران نماینده چه کشور یا شهری باشد لباس همان شهر یا کشور را به تن می‌کند. چرا که خیلی از کشورها مانند ژاپن، کره، هند، ترکیه و... در این کشور نمایندگی طبخ غذا دارند.

همچنین رستورانهای معروف غربی نیز با امکانات مختلف مثل جایی برای بازی بچه‌ها و رنگ‌آمیزی زیبا، سرو سریع غذا و... شعبه‌های زیادی دارد و جالب اینکه چینی‌ها از آن استقبال زیادی به عمل می‌آورند.

مسلمانان و رستورانهای مخصوص

علاوه بر اینها رستورانهای مخصوص مسلمانان نیز در این کشور مشاهده می‌شود. علی‌رغم حاکمیت کمونیسم در این کشور، مسلمانان سنتهای غذایی خود را حفظ کرده‌اند و چینی‌ها معمولاً به رستورانهای مسلمانان می‌روند و غذا می‌خورند ولی مسلمانان به رستورانهای چینی‌ها نمی‌روند زیرا بیشترین گوشتی که در آن مورد استفاده قرار می‌گیرد گوشت خوک است و مسلمانان از این گوشت نمی‌خورند. البته بیشتر این رستورانها متعلق به «سین کیانگیها» که استانی خودمختار و مسلمان‌نشین است، می‌باشد و معمولاً بیشتر افراد طعم آن را می‌پسندند. از رستورانهای مسلمان استان شانگهای می‌توان به رستوران علی‌بابا، غینی‌بای، هزار و یکشب، استانبولی، نه‌په‌ندی و... اشاره کرد.

ناگفته نماند، افراد مسلمان مایحتاج غذایی خود مثل گوشت حلال را از مساجد تهیه می‌کنند. به این شکل که معمولاً در روز جمعه وقتی افراد به نماز جمعه می‌روند بعد از اتمام نماز مغازه کوچکی که مربوط به مسجد است گوشت موردنیاز مردم را می‌فروشد.

البته در فروشگاههای زنجیره‌ای مانند **کریفور، ایمارت یا مترو گوشت حلال** با آرم حلال بر روی بسته‌بندی وجود دارد.

در بعضی رستورانها غذای **هات‌داگ** وجود دارد. در وسط میز غذاخوری وسیله گرم‌کننده گذاشته می‌شود و مواد خام روی میز قرار می‌گیرد. مشتری مواد غذایی را مخلوط کرده و خود غذا را می‌پزد و نوش جان می‌کند.

عادات غذایی مردم چین

عادت غذایی مردم چین معمولاً به این صورت است که از ساعت شش تا هشت صبح صبحانه و در ساعت ۱۱ تا ۱۲ نهار می‌خورند و ساعت پنج تا هفت شب به خوردن شام اختصاص دارد. در ضمن چینی‌ها بعد از شام به قدم زدن و ورزش کردن پرداخته و در ساعت ۹ شب به خواب می‌روند. هرچند این عادت در بین همه جمعیت مرسوم نیست، ولی عمومیت نسبی دارد. حتی چینی‌هایی که در خارج از این کشور زندگی می‌کنند معمولاً این عادت غذایی را فراموش نمی‌کنند.

دست فروشها

یکی از پدیده‌های بسیار رایج در شهرهای مختلف چین دست‌فروشها هستند. این افراد که تعداد زیادی از آنها را زنان تشکیل می‌دهند، درواقع غذای مردم زیادی را فراهم می‌کنند. البته مکان کار آنها در خیابانهای اصلی و شیک نیست ولی از آنجا که در چین پشت هر خیابان شیک و زیبایی می‌توان ساختمانهای معمولی و گاه بسیار محقرانه را مشاهده کرد، دست‌فروشهای غذا را در همه جا می‌توان دید.

این افراد گاهی روی یک چرخ دستی بساط خود را پهن می‌کنند و انواع مواد غذایی مختلف مانند انواع برنج و رشته‌های پخته شده و گوشت چرخ کرده، سبزیجات مختلف، ادویه‌جات و انواع تخم پرندگان را برای عرضه به رهگذران در مقابل دید آنان قرار می‌دهند. در کنار چرخ دستی کوره‌ای که داخل آن زغال سنگ قرار داده و با گرمای آن غذا می‌پزند قرار دارد.

این دست‌فروشها به محض آمدن مشتری ابتدا نظر او را درباره نوع غذا پرسیده و سپس با سرعت و مهارت بسیار تمام مواد لازم را در یک ماهی‌تابه گود روی آتش زغال سنگ گذاشته و در عرض پنج دقیقه غذا را آماده می‌نمایند. سپس بنا به نظر مشتری اگر مایل بود غذا را به خانه ببرد از ظروف یکبار مصرف استفاده می‌کنند و اگر هم می‌خواست همانجا غذا را بخورد میز کوچک دایره‌ای که دور آن چند صندلی چیده شده است را دراختیار او قرار می‌دهند تا نوش جان کند.

درحقیقت تعداد این دست‌فروشها در خیابان خیلی زیاد است و هرکدام نوعی غذا طبخ می‌کنند. بعضی افراد گوشت قورباغه یا خرچنگ یا مرغ و غیره را کباب یا سرخ می‌نمایند. بعضی نیز با خمیر انواع غذاها را درست می‌کنند و چنان با مهارت خمیر را به شکل‌های مختلف درمی‌آورند که هر بیننده‌ای را محو تماشا می‌سازند. بخصوص بعد از تعطیل شدن مدارس و هجوم بچه‌ها به این دست‌فروشهای غذایی کار آنها زیاد می‌شود. جالبتر آنکه مردم چین از هر پدیده جدید به خوبی استقبال می‌کنند و اگر فردی برای اولین بار غذای جدیدی را بپزد یا مغازه جدیدی باز کند سیل جمعیت اطراف آن را می‌گیرد.

از آنجا که پخت غذا به این صورت (دست‌فروشی) در ایران وجود ندارد، یکی از افراد چینی که به ایران آمده بود پس از بازگشت اظهار می‌داشت در ایران به سختی می‌شود در خیابان غذا خرید و هیچ‌کس غذا نمی‌پزد. درواقع می‌توان گفت که چینی‌ها در ایران از نظر خرید غذای خیابانی در مضیقه هستند. زیرا مواد غذایی در خانه به غذاهای متنوع تبدیل شده و در رستورانها بیشتر غذاهای اصلی سرو می‌شود، به همین علت چینی‌ها در ظاهر با تنوع غذایی مواجه نمی‌شوند. همچنین چینی‌هایی که از ایران بازگشته بودند، عنوان می‌کردند که علی‌رغم لذیذ بودن غذا در ایران، ولی غذای ایرانی خشک است و نمی‌توانند به‌راحتی آن را بخورند، چرا که چینی‌ها عادت کرده‌اند که در موقع غذا حتماً سوپ با آب زیاد و یا آبجوش در کنار آن وجود داشته باشد زیرا عادت به نوشیدن آب سرد ندارند. ضمن اینکه برنج را خیس مصرف می‌کنند.

آخر زندگی با یک دیوانه

بازنده اصلی «من» بودم

از: راشین مختاری

> به روان‌شناس مراجعه کردم بعد از چند جلسه به من گفت که مشکل فرهاد بیش از اینهاست و باید دارو مصرف کند

گفتنش آسان نیست، بعد از آن همه کش و قوس، دیگر رشته حوادث از دستم خارج شده. فقط می‌دانم هر کاری که از دستم برمی‌آمد، انجام دادم! مگر یک دختر ساده و بی‌تجربه ۱۹ساله چقدر می‌تواند در زندگی ابتکار عمل داشته باشد؟

وقتی ازدواج کردم، پدر و مادرم، موافق این ازدواج نبودند. پدرم می‌گفت، هنوز وقت ازدواج من نیست. مادرم هم اصرار داشت، من ادامه تحصیل بدهم.

اما من پافشاری کردم. همه فکر می‌کردند، یک دل نه، صد دل عاشق شدم. شاید رفتارم این تصور را ایجاد کرده بود که «فرهاد» مرد مورد پسند من است! شاید همین فکر باعث شد، مادر و پدرم دست از مخالفت بردارند و من را راهی خانه بخت کنند.

مراسم عروسی عجیبی بود. هیچ کس خوشحال نبود. حتی خود من، اما اراده کرده بودم از آن خانه بیرون بیایم. برای همه خوب بود. مادرم سالها بود که می‌خواست از پدرم جدا شود، ولی به خاطر من این وضعیت را تحمل می‌کرد.

چهارده ساله بودم که اختلافات پدر و مادرم شروع شد. اوایل در خفا و پنهانی بود. هر دو به این توافق رسیده بودند که همه چیز از من و برادرم مخفی نگه داشته شود. برادرم از من بزرگ‌تر بود و خیلی زود رفت سراغ زندگیش و تنها دغدغه مادرم آینده من بود.

کم‌کم متوجه مسائل شدم. پدرم ازدواج مجدد کرده بود و مادرم نمی‌توانست این وضع را بپذیرد. هردو به این نتیجه رسیده بودند تا من ازدواج نکردم، با هم زیر یک سقف زندگی کنند. چه روزهایی که به خاطر می‌آورم، مادرم اشک می‌ریخت و به این زندگی ادامه می‌داد و تصور می‌کرد، من متوجه زجری که می‌کشد نمی‌شوم. از طرفی می‌دانستم، پدرم هرگز مادرم را دوست نداشته است. او تنها به خاطر بزرگترها تن به این وصلت داده بود. خلاصه تنها مشکل، من بودم و این را از خیلی سال قبل فهمیده بودم. برای همین به اولین خواستگارم جواب بله دادم.

به هر حال، زندگی من با فرهاد شروع شد. تصمیم داشتم صبوری کنم و یک زندگی خوب بسازم. نه فرهاد و نه هیچ کس دیگر از دلایل من برای این ازدواج خبر نداشت. من با حال عجیبی زندگیم را شروع کردم.

همان ماه اول متوجه شدم که با فرهاد اختلافات زیادی دارم. فرهاد یکدنده و لجوج بود. انتظار داشت در همه موارد تایید شود. فکر می‌کرد، هر کس از وی انتقاد می‌کند با او سر جنگ دارد. یکی دو بار سر مسائل ساده، دعوایمان شد، اول من کوتاه آمدم. به خودم گفتم، قرار نبود بهانه بگیری.... سعی کردم، دست روی نقطه ضعفهای فرهاد نگذارم، اما مشکل با فرهاد یکی دو تا نبود. کم کم متوجه شدم که این مشکلات اخلاقی فرهاد، بسیار جدی است و به همین خاطر زود وادارش کرده بودند، ازدواج کند تا شاید بعد از ازدواج اخلاقش بهتر شود و به قول قدیمیها ازدواج عاقلش کند!

ازدواج به خاطر جدایی پدر و مادر

همه انتظار داشتند که من فرهاد را سر عقل بیاورم. به هر کس هم گله می‌کردم، هیچکس کمکم نمی‌کرد. از طرفی نمی‌خواستم، خانواده‌ام از مشکلهای من باخبر شوند. فراموش نکرده بودم که دلیل ازدواجم چه بود. منتظر بودم که پدر و مادرم با خیال راحت از هم جدا بشوند، دلم می‌خواست، آرامش را در چهره هردو آنها ببینم، اما کم کم متوجه شدم که آنها قصد جدایی ندارند. یک بار برای اولین بار در این مورد با مادرم صحبت کردم. مادرم بر خلاف من، بسیار خونسردانه گفت که، دیگه از این حرفها گذشته و او عمرش را تباه کرده و هیچ انگیزه‌ای برای طلاق ندارد.

نمی‌دانید، چه حالی شده بودم. از بچگی بارها شنیده بودم که این دو به خاطر من همدیگر را تحمل می‌کردند و حالا می‌دیدم، نیروی دیگری آنها را کنار هم نگه داشته است.

شوکه بودم و نمی‌دانستم واقعیت زندگی آنها چه بوده. در حالی که سخت درگیر مشکلات زندگی خودم بودم، یک روز رفتم محل کارم پدرم، آن روز دعوای سختی با مادرم کرده بود و به همین بهانه رفتم که خیلی جدی در مورد طلاق با او صحبت کنم.

برخلاف تصور من، پدرم اصلاً از صحبتهای من خوشش نیامد و با لحن تندی از من خواست که دیگر این حرف را تکرار نکنم. به خانه که برگشتم، حال بدی داشتم.

فرهاد طبق معمول شروع به بهانه‌گیری کرد و من حسابی بهم ریختم به طوری که نتوانستم خودم را کنترل کنم و شروع به داد و فریاد کردم. جوری که همسایه‌ها متوجه شدند. آبروریزی عجیبی بود.

از آن روز، فرهاد رفتارش بدتر شد، دیگر به من انگ دیوانگی می‌زد و بیش از گذشته اذیتم می‌کرد. چاره‌ای نداشتم. مجبور بودم تحمل کنم. از طرفی پدر و مادرم، مثل همیشه باهم دعوا داشتند و باز کنار هم زندگی می‌کردند.

زمان می‌گذشت و نه زندگی من سر و سامان می‌گرفت و نه وضع زندگی خانواده‌ام بهبود پیدا می‌کرد. حس می‌کردم در تمام این سالها چه اشتباهی می‌کردم، تصور می‌کردم، که من عامل بدبختی مادر و پدرم هستم. آنها به هم عادت کرده بودند و به همین وضعی که زندگی می‌کردند، راضی بودند و بازنده اصلی من بودم که زندگی‌ام را به خاطر آنها خراب کرده بودم.

خیلی سعی کردم، مشکلاتم را با فرهاد حل کنم، ولی او هر روز بدتر می‌شد. به روان‌شناس مراجعه کردم بعد از چند جلسه به من گفت که مشکل فرهاد بیش از اینهاست و باید دارو مصرف کند. موضوع را با خانواده فرهاد در میان گذاشتم. فکر کردم کمکم می‌کنند، ولی برخلاف تصور من، آنها برخورد خصمانه از خودشان نشان دادند و مدام روی سر من داد می‌کشیدند که چرا من می‌گویم، پسرشان دیوانه است!!

زندگیم جهنم شده بود و دائم جنگ و دعوا داشتم. همه با من سر جنگ پیدا کرده بودند. دیگر به جایی رسیده بودم که خودم هم داشتم دیوانه می‌شدم. فکر کردم، راهی جز طلاق نمانده نمی‌خواستم بچه‌دار شوم و یک عمر در گوشش بخوانم که به خاطر او این فلاکت را تحمل می‌کنم. برای همین امروز اینجا هستم. ■

درسی حقیقی برای بیکاران واقعی

تلخ مثل رویاهای شیرین

نوشته: کیانا نصرت‌زاده

> زرق و برق اگر چشم کسی را پر کرد، نابینایش می‌کند، دیگر چشمانش جایی را نمی‌بیند، هیچ چیز را و حتی واقعیات را؛ واقعیاتی که دیگران می‌بینند و او نه...!

دیپلمم را که گرفتم دنبال کار گشتم. شنیده بودم که پیدا کردن کار برای دختران جوان مشکل است، اما فکر نمی‌کردم تا این حد مشکل باشد!

نزدیک به شش ماه دنبال یافتن کار مناسب بودم، هر روز مشتری پروپا قرص روزنامه‌فروش محلمان بودم و او هم دیگر به خوبی مرا می‌شناخت و به همین خاطر او که پیرمرد مهربانی بود، بعضی روزها که فرصت می‌کرد، دور آگهی‌های موردنظر مرا خط می‌کشید! اما انگار هرچه بیشتر می‌گشتم کمتر پیدا می‌کردم. البته یکی، دو مورد کار برایم مهیا شد، اما هرکدام ضعف و نقصی داشتند؛ یا محل کار و آدم‌هایش نامناسب بودند و یا کارش برای من سخت بود.

حالا دیگر تمام گوشه و کنار شهر را بلد بودم. از غرب تا شرق و جنوب و شمال، آن روز هم در یکی از شمالی‌ترین خیابانهای تهران به سراغ شرکتی که به یک منشی نیاز داشت رفته بودم، اما چون انگلیسی بلد نبودم، استخدام نشدم! خسته و کلافه برگشتم و کنار خیابان منتظر تاکسی ایستادم، اما چون خیابان فرعی بود، نیمساعتی معطل شدم و حسابی هم خسته بودم، سرانجام و برای اولین بار به سراغ «اتواستپ» رفتم و سوار اتومبیل شیکی شدم که راننده آن بسیار متشخص و با وقار به نظر می‌رسید. به همین دلیل هنگامی که او سر صحبت را باز کرد و خیلی راحت از من پرسید «برای چی به این محل آمدین؟» من نیز صادقانه علت را گفتم. وقتی پی برد که دنبال کار می‌گردم، کمی فکر کرد و چند سؤال در مورد نوع دیپلم و سن و محل زندگی و... پرسید و بعد با اعتماد به نفس زیاد گفت: «الان به شما قولی نمیدم که بعداً شرمنده بشم، اما با رئیس کارگزینی ادارمون صحبت می‌کنم، اگر احتیاج به پرسنل داشتند مطمئن باشین استخدام خواهید شد!»

هرچند که از خوشحالی پر درآورده بودم، اما با این حال از دادن شماره تلفنم ابا کردم و بهانه آوردم که: «فعلاً نمی‌توانم این کار را بکنم.» اتفاقاً او بدون اینکه دلخور شود، یک کارت به من داد و گفت: «دو روز دیگه با این شماره تماس بگیرید تا بهتون بگم چی شده!»

برای اینکه مطمئن شوم «وعده سر خرمن» نداده، از او پرسیدم: «مسوولیت شما در این شرکت چیه؟» و او تبسمی کرد و گفت: «شما فکر کنین آبدارچی!»

از نوع پاسخ دادنش حدس زدم که یا باید رئیس و مدیرعامل باشد، یا معاون و یا یک مسوول گردن کلفت!

اتفاقاً حدسم درست از آب درآمد؛ زیرا دو روز بعد -که برای من دو سال گذشت- وقتی به آن شماره تلفن زدم، آقایی در جوابم گفت: «آقای امیری جلسه دارند، یکساعت دیگه تلفن کنید»!

و یکساعت بعد که با او صحبت کردم گفت: «اتفاقاً جلسه‌مان در مورد شخص شما بود، البته رئیس کارگزینی می‌گفت نیازی به پرسنل نداریم، ولی هرطوری بود قانعش کردم!»

با خوشحالی زیاد حدود دو دقیقه فقط از پشت تلفن از او تشکر می‌کردم. تا سرانجام گفت: «ببینم کامپیوتر واردی» با ترس و لرز پاسخ دادم: «یک کمی، زیاد نه!» او چند لحظه سکوت کرد و سپس گفت: «ایراد نداره، البته من می‌خواستم بگم از همین فردا بیای سر کار، ولی تا پایان ماه حدود بیست روز فرصت داریم، پس باید از فردا بعد از تعطیلی شرکت بیای اونجا تا در این مدت چند جلسه توجیهی برات بگذارم، البته اینکه میگم بعد از ساعت تعطیلی شرکت، علتش اینه که نمی‌خوام کارمندها بفهمند که شما کار بلد نیستی!»

من که خود را مدیون او می‌دیدم قول و قرار را گذاشتم و به این ترتیب از فردا جلسات توجیهی! ما خیلی ساده شروع شد، اما به سادگی ادامه پیدا نکرد!

○

جلسه چهارم یا پنجم بود که «مهران» خیلی راحت و بدون رودربایستی گفت: «می‌دونی زهره، من توی زندگیم دختر زیاد بوده اما راستش رو بخوای من در این چند روز حسابی فکر کردم و حالا با خیال راحت بهت میگم؛ حاضری با من ازدواج کنی؟»

از خوشحالی زبانم بند آمده بود! خودم را در رؤیاها می‌دیدم که با یک مرد ثروتمند، تحصیلکرده و خوش قیافه ازدواج کرده‌ام و همه فامیل حسرتم را می‌خورند و...!

به این ترتیب از فردای آن روز نه اینکه منتظر شروع کارم باشم، بلکه چشم انتظار روز خواستگاری مهران بودم! اتفاقاً چند روز بعد بهم گفت: «دلم نمی‌خواد فردا پرسنل بگویند مهران با کارمندش ازدواج کرد، پس اجازه بده ابتدا با هم ازدواج کنیم تا بعد به عنوان همسر مدیرعامل، معاونت شرکت‌رو عهده‌دار بشی!»

این بهترین پیشنهاد بود و قبول کردم، البته او همچنان برای جلسات توجیهی اصرار داشت و در همان جلسات بود که چون فکر می‌کردم همین روزها زن او خواهم شد ارتباطم با او صمیمی‌تر شد. به این ترتیب روزها گذشت و یکماه به دو ماه و چهار ماه و... شش ماه رسید، و مهران هر بار وعده «هفته بعد» را می‌داد و... تا اینکه کم‌کم نحوه رفتار او عوض شد و هر بار که از او در مورد روز خواستگاری سؤال می‌کردم ترش می‌کرد! تا اینکه ناگهان بین دیدارهایمان نیز وقفه افتاد و... سرانجام وقتی که پس از ۱۵ روز او را دیدم، خیلی رک و راست مسأله ازدواج را پیش کشیدم، اما او چندش‌آورترین خنده را تحویلم داد و گفت: «اینها همه بازی بود دختر، من کجا و مدیرعامل شرکت بودن کجا؟ من راننده اون شرکت بودم و مخصوصاً تورو در ساعاتی به آنجا می‌بردم که هیچکس نباشد -چون کلید دفتر را داشتم- اما الان بیست روزی میشه که اخراجم کردن! اگر باور نمی‌کنی زنگ بزن و ازشون بپرس! تو چقدر ساده‌ای زهره؟»

حرفهایش مثل پتک توی سرم کوبیده شد. اول فکر کردم می‌خواهد مرا از سر باز کند، اما وقتی تلفن به شرکت زدم باورم شد که من چقدر احمق بوده‌ام و...، و حالا جز اشک ندامت ریختن چه کاری از دستم برمی‌آید؟ آری، من درس تلخی از زندگی آموختم... خیلی تلخ.

■

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: حقه‌بازی

حقه‌بازی در اصطلاح مجازی به معنی تردستی و شعبده‌بازی و طراری آمده و حقه‌باز کسی است که تردست و شعبده‌باز و فریبنده و مکار و بامبولباز باشد.

اما ببینیم ریشه حقیقی حقه‌بازی چیست و چرا به این مفهوم به کار رفته است؟

حقه که به عقیده علامه دهخدا، تحریف شده‌ای از «اوقیه» و «وقیه» است ظرف کوچک و گردی بوده که قبلاً بیشتر از چوب یا عاج ساخته می‌شد و در آن الماس و لعل و مروارید و داروها و معجون‌ها و عطرها را قرار می‌دادند و در سفر و خانه مورد استفاده قرار می‌دادند.

حقه فایده دیگری هم داشت و آن اینکه افراد تردست و شعبده‌باز در هنگام معرکه‌گیری، ضمن شیرینکاری، چیزی را زیر حقه می‌گذاشتند و وقتی حقه را برمی‌داشتند، آن شئ زیر حقه نبود و گاهی چیز دیگری به جای آن شی از زیر حقه بیرون می‌آوردند.

امروزه هم بساط حقه‌بازی در همان شکل، ولی به صورت بهتر و مدرن در گوشه و کنار برخی شهرها و شهرستانها برپا می‌شود. بدون شک ریشه اصلی و اساسی ضرب‌المثل «حقه‌بازی» از این نوع تردستی و بازی با حقه سرچشمه گرفته که در تداوم‌آن، عوام، افراد نیرنگ‌باز و حیله‌گر و مکار را به حقه‌بازی تشبیه و تمثیل می‌کنند.

واژه‌نامه ترکی

گورقو شوم: سرب / گوله: گلوله / شوپرگه: جارو / سوغان: پیاز / آلما: سیب / آغاج: درخت / قاپی: در خانه.

فرستنده: محسن ذوالفقاری از: ساوه

ضرب‌المثل مازنی

●**چیکار دارنه و بباگدائه، دِچشم نرگیسی کار خدائه!**
برگردان: چکار داری که پدرش گداست، داشتن دو چشم زیبا کار خداست!
●**نا کور کرده نا شفا ده!**
برگردان: نه کور می‌کند، نه شفا می‌دهد.

فرستنده: مهدی صالح‌پور از: نوشهر

چیستان کردی

●**آنه چیسته: سرش بری، پیچش گروی؟**
برگردان: آن چیست که سرش را می‌بری و برایش گریه می‌کنی؟
جواب: پیاز
●**ئه‌وه چیه: هین تویه مه‌ردم فره ئه ژندی؟**
برگردان: آن چیست که مال توست ولی مردم زیاد به کار می‌برند؟
جواب: اسم
●**یه اوسای قابل، پنج فعله بی‌رنگ، باغی مسازن پرگل و قشنگ.**
برگردان: یک استاد ماهر با پنج کارگر بی‌صدا، باغ پرگل و زیبایی را می‌سازند.
جواب: حرفه قالیبافی

فرستنده: مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب

واژه‌نامه بوشهری

دمیت: نخل / پیش: برگ درخت خرما / دومار: رطب نرسیده / کنگاه: خرمای خشک شده و خراب / خارک: رطب نرسیده زمانی که سبز رنگ است / پرونگ: وسیله‌ای که به کمر می‌بندند و با آن از درخت خرما بالا می‌روند.

فرستنده: پارسا رحمانی از: خورموج

دوبیتی گچسارانی

هرچه گفتم بی‌خیالش، بی‌خیالش نیترم
هرچه خاسم کم بگردم دور بالش نیترم
هرچه خاسم سس کنم وی گپ نرم اصلا ریاش
تا اییامن خاطرم خرش زلالش نیترم

برگردان: هرچه با خود گفتم بی‌خیال او شوم نتوانستم / هرچه خواستم دور او کمتر بگردم (فراموشش کنم) نتوانستم / هرچه خواستم کوتاهی کنم و به سویش نروم / تا او را به خاطر می‌آوردم اشک زلالش نمی‌گذاشت.

فرستنده: شایان مصلح
از: خیرآباد گچساران (خوزستان)

باورهای عامیانه مردم روستای زیزگان (توابع قم)

مردم روستای زیزگان بخش خلجستان قم معتقدند:

●آویزان شدن یک تار مو در مقابل صورت خبر از آمدن میهمان می‌دهد.
●اگر روز شنبه باران ببارد، تمام هفته باران خواهد بارید و به اصطلاح هفته باران خواهد شد.
●هرگاه شی باارزشی گم شود، معتقدند اگر با پول حلال خریداری شده باشد، به زودی پیدا می‌شود.

فرستنده: سکینه بابایی از روستای زیزگان

ضرب‌المثل‌های گنبدی

●**بای مال باسار، غریبی غم!**
برگردان: به دولتمند ثروت روی می‌آورد و به غریب غم.
(مترادف: پول، پول می‌آورد و غم، غم!)
●**پول سیزه بارتگدن، کفن سیز گورا.**
برگردان: بی‌پول به بازار رفتن، بی‌کفن به گور رفتن است.

فرستنده: بدون نام از: ؟

گرماست غذای ساده نیشابوری

مواد لازم: شیر و ماست هر کدام به میزان دلخواه
طرز تهیه: ابتدا ماست را در یک کاسه بزرگ خوب هم می‌زنند و بعد شیر را به آن اضافه کرده با نان میل می‌کنند. [البته این غذا را بیشتر شبهای تابستان مصرف می‌کنند. فرهنگ مردم]

فرستنده: آرزو افتخاری
از: نیشابور (خراسان رضوی)

واژه‌نامه گیلکی

ارسو: اشک / اوسرتر: آن‌طرف‌تر / اسادن: برداشتن / پاچ: کوتاه قد / تال: نیلوفر وحشی / تی‌تی: شکوفه / چلنگر: آهنگر / چول: آب گل‌آلود / دوار: گذر.

فرستنده: مریم یوسفی از: غازیان بندرانزلی

باورهای عامیانه مردم اردستان در مورد اوضاع جوّی

مردم اردستان معتقدند:

●وزیدن باد از سمت شمال مقدمه خشکی و وزیدن باد از سمت جنوب مقدمه گرم شدن هواست.
●اگر در روزهای ابری، کلاغها روی پشت‌بام‌ها و حیاط‌ها جست و خیز کنند شب برف می‌بارد.
●شبهایی که شغالها زوزه سر دهند، روز بعد هوا آفتابی خواهد بود.
●ابر خاکستری پیش‌زمینه بارش برف است.
●اگر باران به صورت ریز و ملایم ببارد، بارندگی ادامه خواهد داشت.
●اگر هاله‌ای دور ماه را بگیرد، باران خواهد بارید.
●هرگاه پس از رعد و برق باران ببارد می‌گویند «وَشَن» بارید و معتقدند سال خوب و پرباری درپیش است. اما اگر رعد و برق زد و بارندگی نشد، معتقدند خشکسالی خواهد شد.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان رضوی
■

به وضوح کامل برای خودت مشخص کن که چه کسی هستی و به چه چیزی پایبندی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

ماجرای عبرت آموز زنی که قربانی جامعه مردسالار شد

دوست ندارم از زندان آزاد شوم

زن جوان مقابلم نشست. خیلی آرام. شبیه آدمهایی بود که به مجلس ختم آمده‌اند! افسرده، ناراحت و غمگین! سرش را پایین انداخته بود و چشمانش امتداد خطوط میان موزاییک‌های کف اتاق را دنبال می‌کرد. چادر رنگ و رورفته‌ای را که به سر داشت، چنان محکم دور خود پیچیده بود که هر لحظه انتظار آن می‌رفت تار و پود آن از هم جدا شود.

گاهی با نوک دمپایی‌های پلاستیکی‌اش خاک کف اتاق را جمع و دوباره با یک حرکت آن را روی سطح موزاییک پهن می‌کرد.

چند لحظه‌ای که گذشت سکوت را شکستم و پرسیدم:

O چند سال داری؟

با حالتی مغموم و افسرده گفت:

- بیست و دو سال!

O متأهل هستی یا مجرد؟

- متأهل.

O بچه هم داری؟

- بله، دوتا. یک دختر هفت ساله و یک پسر چهار ساله.

O چند وقت است زندان هستی؟

- حدود چهار سال!

O چرا به زندان افتادی؟

- ماجرایش خیلی طولانی است. حتی اگر بگویم به دوران کودکی‌ام برمی‌گردد دروغ نگفته‌ام.

O چرا؟

- بگذارید همه چیز را از اول برایتان بگویم. پدر و مادر من اصالتاً اهل زابل هستند، ولی من در علی‌آباد کتول به دنیا آمدم و در ورامین بزرگ شدم. پدرم شغل آزاد داشت. البته نه از آن شغلهایی که کلی درآمد دارند، نه! درآمدش خیلی کم بود و گاهی حتی آن کم هم نبود! اما در عوض جمعیت‌مان زیاد بود. سه خواهر و یک برادر بودیم و من فرزند سوم بودم. از دوران کودکی‌ام چیز زیادی به خاطر ندارم، اما یک واقعیت تلخ را همان موقع با تمام بچگی‌ام متوجه می‌شدم و آن اینکه مادرم بین بچه‌هایش به شکل آشکاری فرق می‌گذاشت. می‌دیدم که برای خواهر بزرگم همه کار می‌کند، هر چه بخواهد می‌خرد اما من اصلاً به حساب نمی‌آمدم. خیلی تلاش می‌کردم تا مادرم به من هم روی خوش نشان بدهد و کمی از محبت‌هایی که به خواهرم دارد، به من هم داشته باشد، ولی فایده‌ای نداشت، کم‌کم کار به آنجا رسید که دچار نوعی سرخوردگی شدم و در یک تصمیم کودکانه؛ وقتی ۱۰ ساله شدم دیگر به مدرسه نرفتم! البته هیچ کس حتی نصیحتم نکرد که با این کار آینده خودت خراب می‌شود! من از روی کودکی خواستم لجبازی کنم و نتیجه این لجبازی آن شد که زندگی آینده‌ام را سیاه کردم. چند سالی خانه‌نشین شدم، اما باز هم رفتار مادرم با من هیچ تغییری نکرد. دیگر از آن وضع به ستوه آمده بودم. خدا خدا می‌کردم یک خواستگار برایم پیدا شود و هرچه زودتر از جمع خانواده دور شوم. دیگر برایم فرقی نداشت با چه کسی ازدواج می‌کنم. فقط مهم این بود که بروم!

بالاخره وقتی پانزده سال داشتم اولین خواستگار در خانه‌مان را زد. و او کسی نبود جز یک پیرمرد پنجاه و پنج ساله که هم زن داشت و هم بچه! اما چون وضع مالی‌اش خوب بود هوس کرده بود دوباره زن بگیرد! از آن طرف من -همان‌طور که اشاره کردم - تنها هدفم این بود که از خانواده جدا شوم، بنابراین هیچ مخالفتی با این ازدواج نداشتم. پدرم هم آن زمان برای چهارصد هزار تومان سخت در فشار بود و کارش لنگ شده بود، بنابراین او هم مخالفتی برای این ازدواج نداشت، خواستگارم که متوجه شد هیچ کس با شرایط او مخالفتی ندارد مرا صیغه کرد و گفت به خاطر زن اولش نمی‌تواند مرا عقد کند. اما با این حال باز هم کسی مخالفتی نکرد. و به این ترتیب بالاخره من در چهارده سالگی رفتم خانه شوهر!

چند وقتی که گذشت متوجه شدم از چاله درآمده و به چاه افتاده‌ام. اختلاف سنی من و شوهرم آنقدر زیاد بود که حتی در خانه هم نمی‌توانستم او را به چشم شوهر نگاه کنم. بیشتر مثل پدربزرگ و نوه بودیم. من دلم می‌خواست با شوهرم بیرون بروم، تفریح کنیم، سینما برویم، اما او همیشه خسته و نالان بود و به یک پرستار تمام وقت احتیاج داشت. ضمن اینکه اصلاً برایش مهم نبود که من چه می‌کنم، چه می‌خورم، چه می‌پوشم و به کجا می‌روم! از عشق و علاقه و محبت هم هیچ چیز بلد نبود. نه یک کلام محبت‌آمیز، نه یک رفتار عاشقانه. فقط غرولند می‌کرد و دستور می‌داد. کم‌کم متوجه شدم هرچه او را کمتر ببینم بهتر است. چاره‌ای نبود جز آنکه بیشتر به خانه مادرم بروم تا کمتر با شوهرم درگیر شوم.

> **اما من تصمیم گرفتم به جای تمام محبت‌هایی که مادرم به من نکرد و پدر او، به او نخواهد داشت، من به او محبت کنم و دوستش داشته باشم. دلم نمی خواست بچه‌ام هم مثل خودم در حسرت یک دست نوازش و یک بوسه گرم مادرانه، بماند**

دو سال از ازدواجمان گذشته بود که دخترم به دنیا آمد. بیشتر از خودم، دلم برای او می‌سوخت. می‌دانستم با پدری که دارد نمی‌توان آینده درخشانی را برایش پیش‌بینی کرد. اما من تصمیم گرفتم به جای تمام محبت‌هایی که مادرم به من نکرد و پدر او، به او نخواهد داشت، من به او محبت کنم و دوستش داشته باشم. دلم نمی‌خواست بچه‌ام هم مثل خودم در حسرت یک دست نوازش و یک بوسه گرم مادرانه، بماند.

بعد از تولد بچه، رفت و آمد من به خانه مادرم بیشتر شد. اکثر روزها برای دیدن آنها، به آنجا می‌رفتم و همان رفت و آمدها سرنوشت مرا عوض کرد.

ابتدا برایتان بگویم که خانواده من در یک خانه بزرگ ساکن بودند که چند خانواده دیگر هم در آنجا زندگی می‌کردند. در میان آنها همه جور آدمی بود. از جمله چندین معتاد که جنس خود را از پدر من تأمین می‌کردند. چرا که پدر و مادر من، هم معتاد بودند هم مواد فروش. البته اعتیاد و مواد در خانواده ما تقریباً اپیدمی است و غیر از پدر و مادرم، خواهر و برادرم، عمه‌ها، عموها، خاله‌ها و دایی‌هایم هم، همگی معتاد هستند.

اما چرا اینها را گفتم؟ اینها مقدمه‌ای بود تا بگویم در همسایگی مادرم خانواده‌ای بودند که پسر جوانی در فامیل داشتند. این پسر جوان که معتاد هم بود مشتری پروپا قرص مادرم بود و جنس خود را از او تأمین می‌کرد. تا قبل از ازدواج من او را خیلی کم می‌دیدم، اما بعد از ازدواجم، اکثر روزهایی که به خانه مادرم می‌رفتم او آنجا بود. بعد از تولد دخترم، هر وقت من با بچه به خانه مادرم می‌رفتم، او بچه را از من می‌گرفت و کلی ناز و نوازش می‌کرد و طوری محبت‌آمیز با دخترم برخورد می‌کرد که گویی فرزند خودش است. کم‌کم بچه باعث شد که ما با هم بیشتر آشنا شویم. او وقتی از داستان زندگی من باخبر شد، زیر پایم نشست و گفت که از شوهرم طلاق بگیرم و زن او شوم. او حتی گفت که دخترم را هم قبول می‌کند و او را مثل بچه خودش نگه می‌دارد.

در وضعیت بدی قرار گرفته بودم. شوهر شصت ساله‌ام را با خودم که تازه پا به بیست سالگی گذاشته بودم مقایسه می‌کردم. رفتارهای سرد و خشک او را با جوانک همسایه مقایسه می‌کردم و می‌دیدم من نه‌تنها در حق خودم که در حق بچه‌ام هم ظلم کرده‌ام. چند سال دیگر وقتی دخترم ده ساله می‌شد، پدرش یک پیرمرد هفتاد ساله بود. - تازه اگر تا آن وقت زنده می‌ماند. - خیلی با خود کلنجار رفتم. حدود دو سالی این موضوع ذهن مرا به خودش مشغول کرده بود، تا اینکه بالاخره تصمیم خودم را گرفتم و به خانواده‌ام گفتم می‌خواهم از شوهرم جدا شوم. آنها که فهمیده بودند من چه قصدی دارم، خیلی تلاش کردند تا مرا منصرف کنند، اما فایده‌ای نداشت. من تصمیم خودم را گرفته بودم.

از زندگی بدون عشق و علاقه خسته شده بودم. بیست سال داشتم درحالی که نه از پدر و مادرم مهر و محبتی دیده بودم و نه از شوهرم. فقط دنبال یک ذره محبت بودم و آن جوان با آنکه نه پول و ثروتی داشت و نه شغل و کار و درآمد مناسبی، اما توانسته بود به خوبی به این نیاز من پاسخ بدهد و من به همین راضی بودم. حتی به خانواده‌ام گفتم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

حاضرم با کسی که دوستم دارد روی یک گونی بنشینم و نان خالی بخورم، اما با کسی که هیچ عشق و علاقه‌ای به هم نداریم حتی در کاخ زندگی نکنم! و به این ترتیب علی‌رغم همه مخالفتها من تصمیم خودم را عملی کردم و از شوهرم خواستم تا برویم و مرا طلاق بدهد. ـ صیغه‌نامه را باطل کند. ـ البته او به‌راحتی راضی نشد و کار به دادگاه کشید. اما بالاخره بعد از دو ماه دوندگی دادگاه به خاطر اختلاف سنی مان، رأی به عدم سازش داد و صیغه‌نامه فسخ و من آزاد شدم. شوهرم به تلافی اینکار، بابت سالهایی که من با او زندگی کرده بودم محض رضای خدا یک تومان هم کف دستم نگذاشت و مرا دست خالی بیرون کرد و بلافاصله هم زن جوان دیگری را صیغه کرد!

دو ـ سه ماهی میهمان خانه مادرم بودم. البته شوهرم همان روز اول بچه را به خودم داد و گفت حتی حاضر نیست بچه را نگه دارد! من هم از خدا خواسته دخترم را با خودم آوردم. بعد از سه ماه، بالاخره پسرک به خواستگاری‌ام آمد و با وجود مخالفت همه! من زن او شدم و به خانه جدیدم نقل مکان کردم.

شوهر دومم برخلاف اولی، مردی مهربان و دلسوز بود. او آنقدر به من و بچه‌ام محبت می‌کرد که من تصور می‌کردم در خواب هستم. اصلاً باورم نمی‌شد که یک مرد اینقدر مهربان و دل‌رحم باشد. اما در کنار این همه حسن، یک عیب بزرگ داشت و آن اعتیاد و موادفروشی‌اش بود. اگرچه من با اعتیاد بیگانه نبودم اما از اینکه همسرم یک معتاد باشد، راضی نبودم! دلم می‌خواست او حالا که ازدواج کرده، مواد را ترک کند و یک شغل آبرومند برای خودش دست و پا کند تا خوشبختی‌مان تکمیل شود. اما او که سخت اسیر مواد بود حتی نمی‌توانست به ترک کردن فکر کند. بدتر از اعتیادش، فروش مواد بود. باور کنید همیشه تن و بدنم می‌لرزید که مبادا مأمورها بریزند و او را دستگیر کنند. هر وقت او برای خرید جنس می‌رفت تا به خانه برگردد، من صد بار می‌مردم و زنده می‌شدم.

وقتی هم که برمی‌گشت و شروع به تقسیم مواد می‌کرد، با کوچکترین صدایی من از جا می‌پریدم چرا که می‌ترسیدم مأمورها وارد خانه شده باشند. اما جدای اینها، زندگی‌ام نسبت به قبل خیلی بهتر شده بود. شوهرم کاملاً مرا درک می‌کرد و از زندگی همین برای من کافی بود. به نظر خودم برای ترک او، هنوز فرصت داشتم. مطمئن بودم اگر مدتی بگذرد بالاخره خود او هم به این نتیجه می‌رسد که پاک زندگی کردن خیلی بهتر از نشئگی و خماری اعتیاد است. اما افسوس که این فرصت برایمان مهیا نشد. چرا که چهار ماه بعد از ازدواجمان شوهرم به خاطر خرید و فروش مواد و همچنین اعتیاد خودش، دستگیر و روانه زندان شد.

با دستگیری او من ماندم و یک کودک و کرایه خانه و خرج زندگی و دست خالی! خواستم برگردم خانه پدری‌ام، اما آنها پیغام دادند که: «آن روزها که می‌گفتیم با یک معتاد مواد فروش ازدواج نکن! به حرفمان گوش ندادی حالا باید تاوانش را پس بدهی!»

دنبال کار رفتم اما کجا به یک زن بی‌سواد که هیچ کاری بلد نیست، کار می‌دهند! در نتیجه به سراغ خواهرم رفتم و از او خواستم تا کمی مواد به من بدهد تا بفروشم! او هم مقداری هروئین به من داد. ولی از آنجا که این کار را بلد نبودم، همان روز اول گیر افتادم. شاید باور نکنید اما آن روز برای آنکه حبس طولانی‌تری بگیرم به دروغ گفتم جنس مال خودم است و چند سال است این کار را می‌کنم. اگر زندان می‌رفتم از لحاظ مسکن و غذا مشکلی نداشتم و حداقل به فساد کشیده نمی‌شدم! بعد از محاکمه، محکوم به تحمل دوازده سال حبس و پرداخت هشت میلیون تومان جریمه شدم. از آنجایی که کسی سرپرستی دخترم را قبول نکرد او را به بهزیستی فرستادند. یک ماه بعد از اینکه به زندان آمدم، متوجه شدم باردار هستم. بچه دومم که پسر بود در زندان به دنیا آمد. و الان هم نزد خودم است. خوشبختانه بعد از مدتی، هشت سال از حبسم و چهار میلیون تومان از جریمه‌ام بخشیده شد و اگر خدا بخواهد تا چند وقت دیگر از زندان آزاد می‌شوم. البته شوهرم زودتر از من آزاد شد. اما حتی به ملاقاتم نیامد. یعنی پدرم اجازه نمی‌دهد.

برای آنها خیلی گران تمام شده که من یعنی تنها کسی که در خانواده اهل مواد و دود و دم نبودم، چهار سال زندانی بکشد.

البته خودم وقتی فکر می‌کنم، می‌بینم مقصر اصلی خودم بودم. اگر درسم را خوانده بودم و برای ازدواج عجله نمی‌کردم، هیچ وقت اینهمه سختی نمی‌کشیدم. آن از شوهر اولم که یک پیرمرد ۶۰ ساله بود و این هم از شوهر دومم که کار و کاسبی‌اش فروش مواد بود. باور کنید بارها اینجا ناچار شدم به خاطر یک بیسکویت بچه‌ام را کتک بزنم، چرا که او بیسکویتی دست کسی دیده بود و من پول نداشتم تا برایش بخرم! اما وقتی او را می‌زدم، خودم بیشتر عذاب می‌کشیدم. مگر گناه او چه بود که باید تاوان کارهای اشتباه من و پدرش را بدهد!

الان وقتی بچه‌ام را می‌بینم به یاد جوانهایی می‌افتم که شوهرم به آنها مواد می‌فروخت. اگرچه او باعث اعتیاد آنها نشده بود، اما با فروش جنس به آنها باعث ادامه اعتیادشان که بود! من همیشه با خودم می‌گویم اگر نفرین پدر و مادر آنها، بچه‌های ما را بگیرد و بچه‌هایمان معتاد شوند من چه خاکی باید بر سرم بریزم! باور کنید فکر کردن به این مسائل باعث افسردگی من شده و شب و روز کارم گریه است.

حالا من مانده‌ام بر سر دوراهی، از طرفی شوهرم را دوست دارم و دلم می‌خواهد دوباره با او زندگی کنم و از سوی دیگر می‌ترسم او باز هم گیر بیفتد و آن وقت من بی‌سرپرست چه باید بکنم؟ آنهم با دو بچه که الان یکی آواره بهزیستی و دیگری اسیر زندان است.

می‌دانم خانه پدرم جایی ندارم. به‌تنهایی هم نمی‌توانم زندگی کنم. از اینکه برای بار سوم ازدواج کنم شرم دارم. و از کار خلاف گریزانم! فکر کردن به اینها باعث می‌شود که دعا کنم فعلاً از زندان آزاد نشوم. چون فعلاً در اینجا امنیتی دارم که بیرون از این امنیت خبری نیست! مگر آنکه خدمات مراقبت‌های پس از خروج، شامل حالم شود و امیدوار باشم اگر شوهرم ترک کرد، به او برای یافتن کار کمک خواهد شد و یا درآمدی هرچند اندک خواهد داشت. وگرنه خدا می‌داند بار دیگر به چه جرمی روانه زندان شوم؟!

■

O در پرانتز:

(متأسفانه این زن بیچاره، یکی دیگر از قربانیان جامعه مردسالارانه ماست! جامعه‌ای که به یک پدر معتاد و بیکار و مقروض این اجازه را می‌دهد تا دختر پانزده ساله‌اش را درقبال چهارصد هزار تومان به یک پیرمرد پنجاه و پنج ساله بفروشد. یعنی با وجود چهل و یک سال اختلاف سن، دخترش را به عقد مردی هم‌سن پدربزرگش دربیاورد. و باز همین جامعه مردسالار است که زن جوان و سرخورده را که در آرزوی اندک محبتی از دیگران است، وادار می‌کند تا از شوهر پیر و بیمار خود جدا شده و به عقد مردی معتاد و بیکار و موادفروش دربیاید!

در این میان مقصر کیست؟ پدر معتاد و مقروض، مادری که محبت کردن به تساوی را نیاموخته، یا پیرمرد هوسبازی که به خاطر ثروتش می‌تواند آدمها را خرید و فروش کند. یا جوان سوءاستفاده‌گری که متوجه شده با کمی چرب زبانی می‌تواند آشیانه نیمه ویرانی را ویران کند؟!

به راستی در این میان مقصر کیست؟!

اعتیاد در جامعه ما بیداد می‌کند. متأسفانه هر روز به تعداد افراد معتاد و بیمار اضافه می‌شود. توزیع انواع مواد مخدر حتی در مدارس انجام می‌پذیرد و به‌رغم تلاش فراوان برای مبارزه با مواد مخدر، هر روز شاهد ورود نام جدید و ماده جدیدی هستیم. تا وقتی که حضور ننگین مواد مخدر در گوشه و کنار کشورمان ادامه داشته باشد، ما همچنان شاهد اینگونه قضایا خواهیم بود. مگر آنکه روش کشورهایی مثل چین را در مبارزه با مواد مخدر پیشه خود سازیم و با اقداماتی ضربتی و ادامه‌دار، ریشه مواد و اعتیاد و معتاد را از ریشه برکنیم.)

به خودتان ایمان داشته باشید تا نفس این کلام تمام توانتان را به پیش درآورد ● امرسون

قسمت بیست و ششم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ دوم جهانی، پس از استخدام به عنوان راننده مخصوص دبیر اول سفارت انگلستان و دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت، از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ دوم جهانی آگاه می‌شود.

او برای رسیدن به اطلاعات مهمتر، تحت عنوان خدمتکار مخصوص به منزل سفیر انگلستان راه می‌یابد و با عکس گرفتن از اسناد بسیار گرانبها و فروش آن به یکی از مقامات امنیتی آلمان به نام «مویتزیش» پول زیادی به چنگ می‌آورد. اما پس از مدتی انگلیسی‌ها به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک می‌شوند و اقدام به تشدید تدابیر امنیتی در سفارت و از جمله منزل جناب سفیر می‌نمایند. این درحالی است که اطلاعات به دست آمده حکایت از تدارک وسیع متفقین برای انجام یک عملیات پیچیده با نام «ارباب بزرگ» بر علیه آلمان دارند. از طرف دیگر سیسرو به‌طور تصادفی متوجه می‌شود که انگلیسی‌ها ضمن به کار گماردن یک جاسوس زن در سفارت آلمان با جدیت درپی شناسایی او هستند به همین دلیل به سرعت اقدام به از بین بردن آثار جرم در محل کار خود کرده و درعین حال به همکاری خود با رابط آلمانی‌اش (مویتزیش) نیز برای همیشه پایان می‌دهد.

اداره اطلاعات و امنیت آمریکا می‌خواست به همکاران انگلیسی خود یک «خبر دست اول» جایزه بدهد! من به شهر قاهره پرواز کردم و به سفارت بریتانیا معرفی شدم. در آنجا بود که انگلیس‌ها برای اولین بار نام «سیسرو» را از زبان مقامات امنیتی آمریکا شنیدند. آنها مرا به عنوان شاهد معرفی کرده بودند. مقامات انگلیسی، با چهره‌های بی‌احساس همه حرفهای مرا در رابطه با «سیسرو» شنیدند. نمی‌دانم سخنان مرا باور کردند یا نه، اما آشکارا احساس کردم که حرفهای من مثل پتک سنگینی بود که بر سرشان فرود آمد. ولی غرورشان اجازه نمی‌داد که این موضوع را بپذیرند. طوری آن را کم‌اهمیت جلوه می‌دادند تا پذیرای شکست نشوند! سپس من دوباره با هواپیما به آنکارا بازگشتم. قیافه ظاهری‌ام را کاملاً تغییر دادم. موهایم را کوتاه کردم و به رنگ سیاه درآوردم و یونیفرم زنان نیروی دریایی انگلیس را به تن کردم. وقتی خود را در آینه برانداز کردم حسابی یکه خوردم. چهره‌ای که در آینه به من لبخند می‌زد، انسان دیگری بود که برای خودم هم ناشناخته بود!...»

○

اما من «کورنلیا کاپ» را با قیافه جدیدش شناختم و همان‌طور که قبلاً نوشتم این موضوع را به «مویتزیش» هم گفتم. در آن زمان، من در تاریکی مطلق به سر می‌بردم و نمی‌دانستم چه سرنوشتی در انتظارم می‌باشد. کماکان خدمتکار عالیجناب سفیر انگلیس بودم و هرآن انتظار می‌رفت که مرا دستگیر کنند.

اما هیچ اتفاقی که نشان دهد به هویت اصلی «سیسرو» ظنین شده‌اند رخ نداد. زندگی در سفارت ،روال عادی خود را طی می‌کرد. فقط «سرهیو» قدری محافظه‌کارتر شده بود و احساس می‌کردم که رفتارش، نه‌تنها با من بلکه با مصطفی و «مانولی فیلوتی» و سرپیشخدمت «زکی» هم تا حدودی تغییر کرده. شاید به همگی ما بدگمان شده بود، اما هنوز خیانتکار اصلی را نمی‌شناخت!

دلهره‌ای وجودم را فرا گرفته بود. گاهی کار به جایی می‌رسید که تصمیم می‌گرفتم به این وضع خاتمه دهم. هر شب در اتاق کوچک خود در بخش خدمتکاران تصمیم به فرار می‌گرفتم و هر شب، از این تصمیم منصرف می‌شدم. زیرا با فرار من، همه چیز معلوم می‌شد و یقین حاصل می‌کردند که خیانتکار من بوده‌ام، البته اگر تاکنون به این موضوع پی نبرده بودند!

خود را به دست سرنوشت سپردم و منتظر عاقبت کار شدم، اما گویی عاقبتی در کار نبود!

فصل دهم

متوجه تغییراتی شدم که در پیرامونم رخ می‌داد. در آن روزها، سروکله آمریکایی‌ها بیش از همیشه در سفارت پیدا شده بود. مذاکرات آنها در پشت درهای بسته انجام می‌گرفت و بعد، دوباره غیبشان می‌زد!

معنی این دیدارهای مکرر چه بود؟ آنها چه کسانی بودند؟ سیاستمدار بودند یا مأمورانی بودند که دنبال «سیسرو» می‌گشتند؟ کنجکاوی آمیخته با نگرانی، امان مرا گرفته بود!

همین‌طور، رفت و آمدها بین انگلیس‌ها و مقامات ترکیه همچنان ادامه داشت. ماهها بود که در روابطشان تنشی ایجاد شده بود، اما حالا دوباره به هم نزدیک شده بودند. «کورنلیا کاپ» در روز ۶ آوریل از سفارت آلمان غیبش زده بود و تقریباً در همان زمان، من هم فعالیت خود را به عنوان «سیسرو» متوقف ساختم و ردپایی از خود باقی نگذاشتم!

آیا گرم شدن روابط انگلیس‌ها و ترکها، به آن معنی نبود که مناسبات میان دولت ترکیه و سفارت آلمان به سردی می‌گرایید؟ از آنچه پشت پرده می‌گذشت بی‌خبر بودم. آیا بهتر نبود دوباره دزدکی نگاهی به اسناد سرّی می‌انداختم؟ مایل بودم این کار را فقط برای ارضای حس کنجکاوی و آسوده کردن خیال خود انجام دهم، نه برای آلمانی‌ها و نه به خاطر دریافت پول! اما دیگر آن شهامت و شجاعت را در خود سراغ نداشتم!

ماهها از همه چیز اطلاع داشتم، اما حالا در بی‌خبری کامل به سر می‌بردم. بعضی مواقع گمان می‌کردم که دامهایی بر سر راه «سیسرو» پهن شده است تا او را گیر بیندازند و من مثل کبک سر خود را توی برف کرده بودم! احساس می‌کردم که دیگر آن غریزه طبیعی که در وجود من بود محو و نابود شده است. نمی‌دانستم چه پیش خواهد آمد و تنها کاری که می‌توانستم انجام دهم آن بود که منتظر بمانم!

آلمان، بزرگترین واردکننده «کروم» از ترکیه بود و در طول جنگ، ترکیه تنها منبع تأمین‌کننده این ماده خام به‌شمار می‌رفت. صدور «کروم» که برای صنایع نظامی آلمان، جنبه حیاتی داشت، به‌رغم کوششهای متفقین برای متوقف ساختن آن کماکان ادامه یافته بود. اما حالا، آقای «باسک» دبیر اول سفارت انگلیس سخت به تکاپو افتاده بود و به دیدارهای مکرر خود از ادارات دولتی ترکیه ادامه می‌داد و مقامات بلندپایه وزارتخانه‌های امور خارجه و بازرگانی ترکیه مرتب با «سرهیو» تماس می‌گرفتند و سرانجام در روز ۲۰ آوریل، ترکیه صدور «کروم» به آلمان را متوقف ساخت!

این اقدام، ضربه مهلکی به ماشین جنگی آلمان وارد آورد. سیلی محکمی بود که به گونه «هرفن پاپن» سفیر آلمان در ترکیه نواخته شد! در عین حال پیروزی بزرگی برای «سرهیو» به‌شمار می‌رفت که به‌رغم ظاهر محافظه‌کارانه‌اش، نمی‌توانست خشنودی خود را از این موضوع پنهان سازد!

آن روز او یونیفرم رسمی خود را به تن کرد تا پس از مدتها، برای نخستین بار با نخست وزیر ترکیه دیدار نماید. هنگامی که من در پوشیدن لباس به او کمک می‌کردم، چهره‌اش شاد و بشاش بود، اما من به همان اندازه نگران و هراسان بودم.

اوضاع تغییر یافته بود و دیگر تضمینی برای بی‌طرفی ترکیه وجود نداشت. کشوری که من یکی از شهروندان آن بودم، بیش از پیش خود را با هدفهای انگلیس‌ها تطبیق می‌داد و این موضوع برای من

هشداری به‌شمار می‌رفت، زیرا در صورت شناسایی من، این احتمال وجود داشت که انگلیس‌ها رسماً از دولت ترکیه بخواهند که مرا مجازات کند. دولت ترکیه دیگر کاری نداشت که من چه کسی بودم و کمترین توجهی به حقوق انسانی من نشان نمی‌داد!

فرار از سفارت

بیش از این درنگ جایز نبود. تصمیم گرفتم تا دیر نشده سفارت را ترک کنم. هرگز صلاح نمی‌دیدم که فرار کنم. باید با شهامت، قدم پیش می‌گذاشتم و استعفای خود را تقدیم می‌کردم، حتی اگر در آن موقعیت حساس، سوءظن مقامات سفارت را به خود معطوف می‌داشتم! آیا آنها فقط منتظر همین اقدام نبودند؟ آیا آنها از خروج من از سفارت ممانعت نمی‌کردند؟ اما چاره‌ای نبود.

هنگامی که لباس رسمی «سرهیو» را به دستش دادم متوجه لرزش دستانم شدم. او در آن یونیفرم باشکوه، چنان عظمتی یافته بود که در برابر آن همه قدرت، زبانم بنده آمده بود. با لکنت گفتم:

- عالیجناب، موضوعی بود که می‌خواستم با شما درمیان بگذارم.

دانه‌های عرق بر پیشانی‌ام نشسته بود و به سختی می‌توانستم صدای خود را عادی جلوه بدهم. او پرسید:

- چه موضوعی؟

او می‌خواست به دیدار نخست وزیر ترکیه برود، فرصتی نداشت که وقت خود را صرف خدمتکار خود کند. گفتم:

- عالیجناب، همسرم با چهار فرزند من در استانبول زندگی می‌کنند...

بقیه حرف خود را خوردم. آنچه می‌خواستم بگویم یک دروغ بود، زیرا ماهها بود که به همسر و فرزندانم کمترین توجهی نداشتم. اصلاً فکر همسرم از کله‌ام بیرون رفته بود و حالا می‌خواستم از او به عنوان دستاویزی استفاده کنم.

«سرهیو» نگاه سرد و بی‌تفاوتی به من انداخت که نمی‌دانستم این نگاه، واقعی است یا نه. با بی‌حوصلگی گفت:

- خب، موضوع چیه؟

- عالیجناب، می‌خواستم با کسب اجازه، از خدمت مرخص شوم. در استانبول کاری برایم پیدا شده. خانواده من...

جرأت نکردم به چهره «سرهیو» بنگرم. رفتم و کلاهی را که با یونیفرم او جور بود برایش آوردم.

- خب، پس خیال داری از اینجا بروی!

در صدایش نوعی تردید و دودلی احساس می‌شد. ناگهان چشمانش را با حالتی موشکافانه به من دوخت. با درماندگی گفتم:

- عالیجناب، از اینکه شما را با امور شخصی خود ناراحت کردم پوزش می‌خواهم...

لکنت زبان گرفته بودم. دستانم خیس عرق شده بود. احساس کردم تسلیم شدن در برابر نگاه بانفوذش، آخرین آزمایش سختی است که باید از آن جان سالم به‌در برم! او چرخی خورد و قبل از آنکه دور شود گفت:

- بده به من!

منظورش را از این حرف نفهمیدم. حواسم جای دیگری بود. زیر لب گفتم:

- عالیجناب، ببخشید متوجه منظورتان نشدم!

او قدمی به سوی من برداشت و کلاهش را از دستم گرفت.

تازه متوجه شدم که او کلاهش را می‌خواست! آیا با این طرز رفتار، دست خود را نزد او رو کرده بودم؟ بیش از پیش دستپاچه شدم. «سرهیو» کلاه به دست، همانجا ایستاد و به آرامی گفت:

- هر کس خودش بهتر از همه می‌داند که چه می‌خواهد. اگر واقعاً خیال رفتن داری، مانعت نمی‌شوم.

صدایش رسا و کنترل شده بود. افزود:

- کارها را با «زکی» هماهنگ کن!

ناگهان احساس کردم که همه علاقه‌اش را به من، از دست داده است. به جای اینکه خودش به وضع من رسیدگی کند، مرا به سرپیشخدمت پاس داد. با لکنت زبان گفتم:

- متشکرم عالیجناب!

دستمالی از جیب بیرون کشیدم و در یک لحظه که نگاهش را از من برگرفت، عرق دستانم را با آن پاک کردم.

او به سوی پنجره رفت. لحظه‌ای از پنجره به بیرون چشم دوخت، سپس درحالی که به سوی درمی‌رفت، گفت:

- بسیار خوب، کارها را به «زکی» بسپار.

دنبالش دویدم و در را گشودم. هنوز دستمال در دستم بود. با عجله گفتم:

- اطاعت می‌شود عالیجناب!

خوشحال بودم. تا بیرون در دنبالش رفتم و به او که قدم‌زنان دور می‌شد چشم دوختم.

در همان موقع، مصطفی وارد راهرو شد و درحالی که با کله‌اش «سرهیو» را نشان می‌داد، خنده‌کنان گفت:

- ارباب امروز خیلی شیک کرده است!

سپس به من نگریست و پرسید:

- چی شده، حالت خوب نیست؟

با دستمال پیشانی‌ام را پاک کردم و زیر لب گفتم:

- نه، حالم خوب نیست.

در همان موقع چیزی از دستم به زمین افتاد. یک کلید بود. مصطفی باز هم خندید و گفت:

- حواست پاک پرت است! ببین، مثل اینکه چیزی را به زمین انداختی. آیا این کلید آپارتمان «عذرا» است؟

حسابی جا خوردم و عرق سردی به بدنم نشست. چه خطری از سرم گذشت! من در حضور «سرهیو» این دستمال را از جیب بیرون کشیده بودم. اگر در حضور او این کلید به زمین می‌افتاد، او فوراً آن را می‌شناخت و در آن صورت، کلک «سیسرو» کنده بود! این کلید، نمونه یدکی کلید جعبه سیاه حاوی اسناد سرّی بود که همزمان با بیرون کشیدن دستمال از جیب شلوارم همراه با آن بیرون آمده بود! تا آن زمان فکر می‌کردم که همه آثار جرم را از بین برده‌ام، اما فراموش کرده بودم یدکی دوتا از کلیدها را سر به نیست کنم!

به سرعت خم شدم و کلید را از زمین برداشتم. و درحالی که زورکی خنده‌ای به مصطفی تحویل می‌دادم گفتم:

- بله، کلید «عذرا» است!

معلوم نبود این بداقبالی تا چه وقت دست از سر من برمی‌دارد؟

○

من در زندگی شانس‌های زیادی به دست آورده و آنها را از دست داده بودم. نمی‌خواستم این آخرین شانس داشتن یک زندگی مرفه و مجلل از من گرفته شود.

هنگامی که وسایلم را از اتاق کوچک خود در بخش خدمتکاران سفارت جمع می‌کردم، هنوز آن ترس بی‌امان با من بود. دلم خوش بود که در صندوق امانات یکی از بانکها مبالغ هنگفتی پول دارم. آرزو می‌کردم که در این دقایق آخر، بدشانسی به سراغم نیاید.

سفارت بریتانیا را در آخرین روز از ماه آوریل ۱۹۴۴ ترک گفتم. حتی نتوانستم از «سرهیو» خداحافظی کنم. او شب قبل، دستور داده بود که سرپیشخدمت «زکی» موقتاً وظایف مرا به عهده گیرد. وقتی به «زکی» گفتم که مایلم «سرهیو» را ببینم و از او خداحافظی کنم، این موجود همیشه مغرور، بر و بر نگاهم کرد و گفت:

- عالیجناب دستور داده‌اند که کسی مزاحمشان نشود!

باز جای شکرش باقی بود که من از نظر آنها «کسی» بودم!!

○

برای آخرین بار، از در ورودی خدمتکاران سفارت خارج شدم و درحالی که یک کیف سامسونت به دست داشتم به خیابان «احمدآقا اوقلو» رسیدم. هیچ کس متوجه نشد که «سیسرو» سفارت انگلیس را برای همیشه ترک می‌گفت.

پایان کلاسیک یک داستان جاسوسی چیست؟

جاسوس را به مکانی که جوخه اعدام در انتظار اوست، راهنمایی می‌کنند. رفتار دشمنانش با او احترام‌آمیز است. صدای طبل‌ها از هرسو طنین می‌افکند و پیش از آنکه فرمان آتش صادر شود، اجازه دارد چند کلمه‌ای صحبت کند. اما داستان من، چیز دیگری بود. کیف به دست، در خیابان خلوت راه می‌رفتم و کسی هم به یک آدم خپل و چهارشانه که موهای سرش کم‌کم داشت خلوت می‌شد کمترین توجهی نشان نمی‌داد!

نامزد جدید من!

آپارتمان شیکی در ناحیه «مال‌تپه» اجاره کردم و مثل یک ثروتمند بیکاره به زندگی ادامه دادم. وقتی «عذرا» به دیدنم آمد، از هم‌نشینی با او لذت بردم. به خود قبولاندم که زنی بهتر از او پیدا نمی‌شود. او بیشتر به یک برده می‌مانست، اما به‌زودی احساس کردم که از او هم خسته شده‌ام. او نمی‌توانست جاه‌طلبی‌های مرا اقناع کند. وقتی صادقانه به قلبم رجوع می‌کردم علتش را درک می‌کردم. او مرا به عنوان یک «خواص» سابق، یعنی خدمتکاری که برای خارجی‌ها کار می‌کرد، می‌شناخت درحالی که من حالا برای خودم آدمی بودم! او گذشته‌ای را به یاد من می‌آورد که من مایل بودم آن را به دست فراموشی بسپارم! به او گفتم:

- آیا دوست داری وارد دانشگاه شوی؟

سپس مثل یک معلم اخلاق، سخنان پندآمیزی ایراد کردم و درباره مفهوم یک زندگی عمیق خانوادگی و امکاناتی که در فراروی یک زن جوان تحصیلکرده در ترکیه مدرن قرار داشت، برایش دادسخن دادم و در پایان گفتم که یک زن واقعی، هرگز نباید برده‌وار زندگی کند و از سرناچاری، در برابر هر چیز و هر کس، سر تسلیم فرود آورد!

این شاید تنها کار خیری بود که در تمام عمر انجام دادم!

ادامه دارد

خلاقیت به تو اجازه اشتباه کردن می‌دهد، هنر به تو یاد می‌دهد کدام اشتباهات را حفظ کنی ● اسکات آدامز

زندگی رنگین

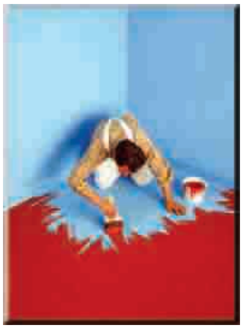

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

سمیه هاشمی

؟؟؟؟

ساراسادات سیدعلی روته

محمدامین نژاد قربان

با مشورت و بدون غلط

خانم لیلا لک از دورود با رنگهای ۱. آبی ملایم ۲. سبز ملایم ۳. مشکی و شعر:

«همه شب فکر من این است و همه جا سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم.»

خانم لک، شما دلسوز، مهربان، خوش اخلاق، کم‌حرف و خجالتی، علاقه‌مند مطالعه، مؤمن و صادق، کمی ترسو و درحال حاضر افسرده و غمگین و نگران هستید. این روزها باید تصمیم مهمی بگیرید که در آن حق انتخاب آنچنانی ندارید و دوست ندارید به جای شما تصمیم بگیرند. اگر واقعاً دوست دارید خودتان تصمیم بگیرید، سعی کنید با مشورت و بدون غلط باشد تا مؤاخذه و پشیمان نشوید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. یشم را هفته‌ای یکبار بشویید و در آفتاب خشک کنید و آن را همیشه همراه داشته باشید!

دل خود را به دریا بزنید!

خانم (س.ر) از لاهیجان با رنگهای ۱. آبی آسمانی ۲. صورتی ۳. کرم و شعر:

«هرکس که گفت بهر تو مُردم دروغ گفت
من راست گفتم که برای تو زنده‌ام.»

خانم عزیز، شما مؤمن، ساده و صمیمی، مهربان و خوش قلب، بسیار احساساتی و دل نازک، باهوش، ولی کم‌حوصله هستید و برای همین در تحصیل چندان با علاقه و مصمم نبوده و نیستید، و برای موفقیت در هر کاری نیاز به انگیزه و تشویق نزدیکان خود دارید.

از نظر جسمی مستعد کم‌خونی، کم‌کاری تیروئید و ضعف عمومی بدن هستید و بهتر است خود را تقویت کنید! برای کمی اشتها با متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس و کهرباست.

دلتان را به دریا بزنید! و به کاری که ذهنتان را مشغول کرده اقدام کنید، ولی قبلاً با خانواده مشورت کنید.

ذوق و مهاجرت زنانه

خانم سیده یلدا امین‌زاده از شوشتر با رنگهای ۱. صورتی ۲. بنفش ملایم ۳. قرمز آلبالویی و شعر:

«پشت دریا شهری است، قایقی خواهم ساخت، خواهم انداخت به آب.»

خانم امین‌زاده، شما بسیار احساساتی و زودرنج، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، هنرمند و کدبانو، پرانرژی و پرکار و در کارها و امور زنانه دارای ذوق و مهارت هستید.

شما کارهایتان را با علاقه و هنرمندانه شروع می‌کنید و تا پایان با خوبی ادامه می‌دهید و احساس خستگی در شما وجود ندارد.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و بهتر است تحت نظر متخصص قلب و عروق مراقب چربی، فشار خون و وزنتان باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

روزهای سخت و پرتلاشی درپیش‌رو دارید، با توکل به خدا و پرتلاش به استقبال بروید!

احساساتی و رؤیایی

خانم سیده مهتاج امین‌زاده از شوشتر با رنگهای ۱. صورتی ۲. قرمز ۳. زرد و شعر:

«تو میان دشتهایی، سبدی شکوفه داری
سر راه خود دوباره گل سبز می‌گذاری.»

خانم امین‌زاده، شما احساساتی و رؤیایی، بسیار باهوش و خلاق، دارای استعداد تحصیلی بسیار خوب، پرانرژی و پرتلاش، علاقه‌مند به کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه، کمی عصبی و گاهی بداخلاق و تند هستید.

البته استعدادی در حد نبوغ دارید و اگر از آن بهره کافی نبرده باشید و الان درحال تحصیل در مقطع دانشگاهی نباشید، تعجب خواهم کرد.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی هستید و شاید الان هم مشکلاتی را در ضربان قلب خود حس می‌کنید، اگر صحیح است حتی با پزشک متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل و کهرباست. اخبار خوشی خواهید شنید!

بهار و ادای قولها و نذرها

خانم زهرا شیرمحمدی مهوار از تهران با رنگهای ۱. آبی کمرنگ ۲. آبی سیر ۳. سبز متالیک و شعر:

«می‌توان هر لحظه، هر جا، عاشق و دلداده بودن
پرخروش چون آبشاران بودن اما ساده بودن.»

خانم شیرمحمدی، شما مؤمن، صادق، ساده و صمیمی، خوش اخلاق و مهربان، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه و درحال حاضر در فکر تهیه مبلغ قابل توجهی پول هستید. شاید فقط به پول فکر می‌کنید و تهیه آن مهم نباشد،

محمدجواد لطفی

رضا لطفی

رسول لطفی

ریحانه لطفی

امیررضا دهقان

کیمیا دهقان

ولی ظاهراً خود پول برای شما جذابیت خاصی دارد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و معده و کلیه‌های شما آسیب پذیر هستند.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، گل‌بهی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. آن را به همراه داشته باشید، حتی اگر بسیار کوچک باشد. در روزهای اول بهار سعی کنید از عهده قولها و نذرهای خود برآیید و ادا کنید!

مستی عشق

آقای حجت‌الله محمدی از شهریار با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ طوسی ۳ـ آبی آسمانی و شعر:

«گرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من از این خراب آباد است.»

آقای محمدی، شما مهربان و خوش قلب، مؤمن، روراست، تودار و کمی مرموز، و درحال حاضر افسرده و دلتنگ هستید. شاید عاشق شده‌اید و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را به‌تازگی از دست داده‌اید و در سوگ او در ماتم هستید. امیدوارم حدس اولم درست باشد و این حزن و دلتنگی شما ناشی از عشق باشد. از نظر جسمی فقط احتمال می‌دهم ضعف بینایی و شنوایی داشته باشید، ولی چون رنگ سیاه و خاکستری را انتخاب کرده‌اید، مطمئن نیستم.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما احتمالاً فیروزه است. موفق باشید.

سفر خوش بگذرد

خانم (ز ـ ن) از کرج با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ زرشکی ۳ـ سبز پسته‌ای و شعر:

«در دایره قسمت تا نقطه پرگاریم
لطف آنچه تو بنمایی، حکم آنچه تو فرمایی.»

خانم عزیز، شما بسیار احساساتی و دل نازک، پرانرژی و فعال، خوش فکر و مبتکر، کمی عصبی و تند یا بهتر بگوییم کم‌توقع هستید! به علاوه هر حرفی به شما برمی‌خورد و احساساتتان را جریحه‌دار می‌کند. برای همین می‌گوییم، شما توقع شنیدن هیچ حرف تلخی را مخصوصاً از عزیزان خود ندارید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی، چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید. بهتر است با یک متخصص قلب مشورت کنید و وزن خود را کنترل کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس و فیروزه است.

یک سفر درپیش دارید. مراقب خودتان باشید!

مراقب یک برخورد عجیب باشید!

آقای (ت ـ ش) از ارومیه با رنگهای
۱ـ کرم ۲ـ نارنجی ۳ـ قرمز و شعر:

«تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز.»

آقای عزیز، شما باهوش، دارای استعداد تحصیلی بسیار خوب، کمی عجول و عصبی، شوخ و بذله‌گو و بسیار پرانرژی و فعال و ورزش‌دوست و ورزشکار هستید. به علاوه کار و تلاش را خیلی دوست دارید و بهترین تفریحاتتان هم کار است.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و حتی این مورد ممکن است درحال حاضر محسوس باشد. بیشتر مراقب خودتان باشید و با یک پزشک متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما کهربا و لعل است. خود را برای یک برخورد عجیب آماده کنید و سعی کنید بر اعصابتان مسلط باشید!

از رنگ لباس نوزادان استفاده کنید!

خانم (زهره ـ س) از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ سفید و شعر:

«من باید چکار کنم تا تو به باور برسی؟...»

خانم عزیز، شما با انتخاب دو رنگ مشکی و سفید خطای مرا زیاد می‌کنید و نمی‌توانم در مورد ویژگیهایتان به‌درستی صحبت کنم. به همین خاطر اظهارنظر من، احتمالاً نارسا و غیرواقعی خواهد بود، ولی اگر واقعاً رنگهای دیگری را نمی‌توانسته‌اید انتخاب کنید، احتمالاً در یک بحران روحی شدید واقع شده و قدرت تفکر صحیح و منطقی خود را از دست داده‌اید، مخصوصاً وقتی با غرور و خودخواهی، دیگران را از خود می‌رنجانید، نگرانی‌ها و پشیمانی خودتان چند برابر می‌شود.

از نظر جسمی احتمالاً مستعد ناراحتی قلبی و شاید مبتلای به آن باشد که ریشه ارثی دارد.

از رنگهای روشن و ملایم، مشابه رنگ لباس نوزادان مثل آبی روشن، سبز روشن، لیمویی روشن، صورتی روشن استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما هم احتمالاً عقیق است. موفق باشید.

آرام و مسلط باشید

خانم مونا طالبیان از تهران با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ قرمز جگری ۳ـ سبز پسته‌ای و شعر:

«هرکس به طریقی دل ما می‌شکنند
بیگانه جدا دوست جدا می‌شکنند.»

خانم طالبیان، شما مهربان و خوش قلب، پرانرژی و فعال، خوش فکر و مبتکر، مؤمن و صادق، علاقه‌مند به هنرهای زنانه و در یکی از این هنرها ماهر و در خانه‌داری یک کدبانوی تمام عیار هستید. کار شما را خسته نمی‌کند، ولی اگر کارتان مورد تقدیر قرار نگیرد، خستگی به تن‌تان می‌ماند.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و بیماری قلب و عروق هستید و بهتر است با متخصص قلب مشورت کنید و بر اعصاب خود مسلط باشید و عصبی نشوید.

از رنگهای آبی، آبی لاجوردی، لیمویی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. قدر خودتان را بیشتر بدانید!

هم‌عهدی با جانان

خانم پروین آذین از تهران با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ نارنجی ۳ـ زرد و شعر:

«مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم.»

خانم آذین، شما بسیار مهربان،، خوش قلب، باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی، موفق در زمینه ریاضی و کلیه فعالیت‌هایی که نیاز به تجزیه و تحلیل ذهنی دارد، شاداب و بانشاط، کمی شوخ و بذله‌گو، گاهی عصبی، عجول و شتابزده و زودرنج و احساساتی هستید. به علاوه حافظه بلندمدت قوی‌ای دارید، ولی بعضی مواقع پیش آمده که موضوعات ساده و پیش پا افتاده‌ای را فراموش کرده‌اید، مثل شماره تلفن یا نام یک دوست عزیز که البته می‌تواند کاملاً طبیعی باشد.

از نظر جسمی مستعد نامنظم بودن کار غده تیروئید و ضعف عمومی بدن هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما فیروزه و کهرباست. موفق و سلامت باشید.

وقت عیش، وقت فقر

خانم مرضیه بابایی از همدان با رنگهای ۱ـ زرشکی ۲ـ سفید ۳ـ یاسی و شعر:

«چرا وقتی زوال زندگی، غمبار می‌گردد
بشر تغییر حالت می‌دهد، دین‌دار می‌گردد
به وقت عیش و عشرت می‌نوازد کوس بدمستی
به وقت فقر خوب و مؤمن و دین‌دار می‌گردد.»

خانم بابایی، شما پرانرژی، فعال، در هنرهای زنانه و کارهای خانه‌داری، دارای ذوق و مهارت هستید و می‌توان گفت یک کدبانوی تمام عیار، خوش سلیقه و مشکل‌پسندید، اما درحال حاضر کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید.

شما گاهی بسیار خسته‌اید، بدون اینکه کار خاصی انجام داده باشید، ولی با یک استراحت کوتاه، آمادگی پیدا می‌کنید تا چندین ساعت بی‌وقفه کار کنید. به علاوه زود عصبی می‌شوید و این اصلاً خوب نیست، چون از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و باید مواظب خودتان باشید و حتماً با متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زیباترین ساحل برای اجاره

اگرچه سواحل یونان بخصوص در دریای اژه از دیرباز به داشتن زیبایی‌های نفس‌گیر مشهور بوده‌اند، اما هنوز برخی از این سواحل که در بین صخره‌های سنگی پنهان مانده‌اند برای مردم جهان ناشناخته باقی مانده‌اند، ولی سال گذشته در هنگام انجام مسابقات المپیک در یونان و هجوم بی‌سابقه توریست‌ها به این کشور، بسیاری از این نقاط ناشناخته نیز شناسایی شد. برای مثال منظره نفس‌گیری را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از سواحل کوچک و پنهان در حومه شهر سالونیک را نشان می‌دهد. این ساحل زیبا که میان صخره سنگی زیبایی که به شکل نعل اسب درآمده، قرار گرفته دارای زمین ماسه‌ای کاملاً سفید و آب دریای زلال و شفاف است. دولت یونان این ساحل را به شکل خصوصی و در فاصله‌های زمانی مختلف به مؤسسات و یا افراد بسیار ثروتمند اجاره می‌دهد، چراکه یونانی‌ها نمی‌خواهند با عمومی کردن این ساحل و هجوم بدون کنترل مردم، آن را مثل بسیاری از سواحل دیگر خود به زباله‌دانی تبدیل کنند. نکته جالب اینجاست که این ساحل را می‌توان برای یک هفته به مبلغ **یک میلیون دلار** اجاره کرد و اجاره‌کننده به نوبه خود اجازه ندارد تا جمعیتی بیش از هفتاد نفر را در این ساحل جای دهد. نکته جالب دیگر هتل کوچک اما بسیار زیبایی است که در دل صخره بنا شده و از دیده پنهان است و اجاره‌کننده به نوبه خود می‌تواند اتاقهای محدود این هتل را به کارکنان یا افراد مؤسسه یا شرکت و حتی دوستان خود اجاره دهد.

دومی قدبلندتر است!

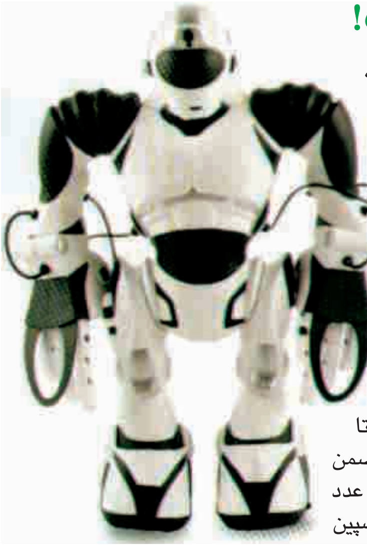

در کریسمس گذشته بازار خرید ربات به عنوان هدیه یکی از داغ‌ترین بازارها بود، اما دوستداران ربات باید دل‌خوش کنند چرا که پس از آنکه ما سال گذشته «روبوسپین» را به عنوان یک ربات ۳۳ سانتی‌متری و در نقش یک کارگر ساده در خانه معرفی کردیم، اکنون «**روبوسپین ۲**» هم به بازار عرضه شده، با این تفاوت که دومی ۲۵ سانتی‌متر طول قد بیشتری دارد. در مورد قابلیت‌ها هم باید گفت که روبوسپین ۲ دارای فهرست طولانی‌تری از حرکات می‌باشد. برای مثال قادر است تا اشیاء را به این‌طرف و آن‌طرف پرتاب کند، ضمن آنکه تعداد کلمات قابل صحبت هم به یکهزار عدد رسیده است. و از همه جالب‌تر اینکه «روبوسپین ۲» قادر به انجام عملیات کونگ‌فو نیز می‌باشد. هم‌اکنون این ربات در بازار به مبلغ **چهارصد دلار** عرضه شده است.

تلویزیون با صفحه حساس در مقابل نور

تولیدکنندگان در اولافسون واقع در سوئد باز هم در تکنولوژی مربوط به تلویزیون دستکاری کرده و به سیستمی دست یافته‌اند که به آن «بیوویزیون ۷» گفته می‌شود. بیوویزیون دارای دو ویژگی تازه می‌باشد که تاکنون در صنعت تلویزیون وجود نداشته. یکی قابلیت چرخش تصویر با کنترل از راه دور است که می‌توانید صفحه آن را به هر سویی که تمایل دارید چرخانده و بهترین زاویه را برای تماشا به دست آورید. ویژگی دیگر برای این تلویزیون باریک و ۳۲ اینچی آن است که نور و رنگهای موجود در تصویر تلویزیونی براساس نور موجود در اطراف آن به صورت خودکار تنظیم می‌شود، یعنی اگر دستگاه را در محوطه خارج از ساختمان و در برابر نور آفتاب قرار دهید، رنگ و نور صفحه به‌گونه‌ای به صورت خودکار تنظیم می‌شود که حتی در نور آفتاب هم تصویر به‌وضوح قابل رؤیت است. بیوویزیون از جانب اولافسون به مبلغ نه‌چندان اقتصادی ده هزار دلار به بازار عرضه شده است. دلیل گرانی آن هم مشخص است چراکه در سوئد هزینه نیروی انسانی و لوازم یدکی به‌شکل قابل ملاحظه‌ای بالاتر از کشورهای دیگر است. برای مثال هزینه نیروی انسانی در بخش تولید لوازم صوتی و تصویری به میزان پنجاه برابر بیشتر از هزینه نیروی انسانی در همین بخش در کشورهای مالزی و سنگاپور است!

تلفن هوشمند

از جانب تولیدکنندگان در موتورولا تلفنی را که در تصویر مشاهده می‌کنید به بازار عرضه شده که به‌واقع یک تلفن هوشمند محسوب می‌شود. تلفن مذکور درواقع مانند یک قطعه صدف است که می‌توان آن را باز کرد و از صفحه آن برای انجام عملیات کامپیوتری مانند فرستادن ای‌میل و امثال آن استفاده کرد. حتی می‌توان پیام‌ها را به صورت یادداشت با قلم مخصوص برای طرف مقابل فرستاد. اما نکته جالب این است که وقتی این تلفن دوباره بسته می‌شود، به نظر مانند یک تلفن همراه می‌آید و چشم تصور نمی‌کند که تلفن از دو لایه مجزا تشکیل شده است. موتورولا این تلفن هوشمند را به مبلغ **ششصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

هنگام تغذیه

کوسه‌ها به‌طور کلی مرموزترین موجودات دریایی به‌شمار می‌روند. یکی از عادات کوسه‌ها از گونه ابریشمی (به دلیل پوست بسیار شفاف این نوع کوسه) این است که به صورت یک گله عظیم در فاصله نزدیکی به سطح آب به گرد هم می‌آیند، مدتها پژوهشگرانی که درباره کوسه‌ها تحقیق می‌کنند بر این تصور بودند که این گله عظیم کوسه‌ها به دلیل حضور طعمه مانند سگ آبی، یا دسته ماهیان و امثال آن در نزدیکی سطح آب گردهم می‌آیند و درواقع خیال تغذیه دارند. اما پس از بررسی روی پوست و علائم پوستی روی یک گونه کوسه ابریشمی که صید شده بود، پژوهشگران به یک واقعیت اعجاب‌انگیز دست یافتند و آن این بود که کوسه‌های ابریشمی در هر ۷۲ ساعت یکبار به نزدیکی سطح آب می‌آیند چرا که با بهره‌گیری از اشعه خورشید به نوعی انرژی دست می‌یابند که برای آنها امکان جفت‌گیری ایجاد می‌کند و دلیل اینکه این کار به صورت جمعی انجام می‌شود درواقع انتخاب جفت مناسب از نظر گیرنده‌های نور خورشید در زیر پوست است. این پروسه پیچیده در کوسه‌ها به‌واقع اعجاب دانشمندان را برانگیخته است و آنها را بر آن داشته که کوسه را موجودی به‌مراتب پیشرفته‌تر از آنچه که تاکنون تصور می‌شد، بشناسند. در تصویر کوسه‌های ابریشمی درحین عملیات نورگیری و انتخاب جفت مشاهده می‌کنید.

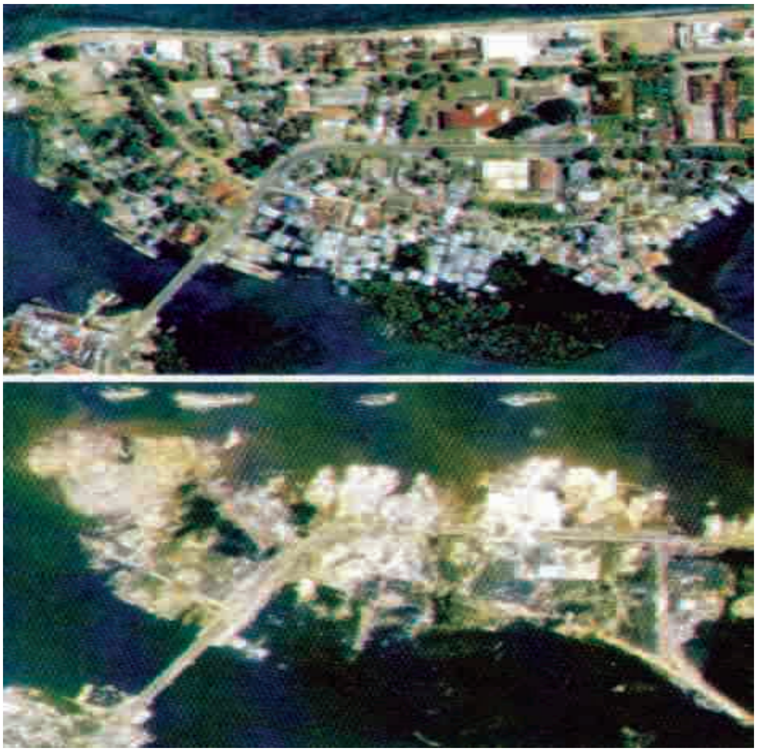

زیباترین تصویر از یک فاجعه غمبار

درباره تسونامی یا به قولی سونامی که اخیراً در اندونزی خرابی‌های فراوان به‌بار آورد و جان حدود نیم میلیون انسان را گرفت، بسیار گفته و نوشته شده و تصاویر بسیاری هم نشان داده شده است، اما هیچ‌کدام به اندازه این تصویر ماهواره‌ای که به‌تازگی از جانب دوربین تلسکوپی در یکی از ماهواره‌ها مخابره و تنظیم شده، عمق فاجعه را نشان نمی‌دهد. دوربین تلسکوپی به‌شکل معجزه‌آسایی توانسته تا تصویری از ساحل باندا در اندونزی که بیشترین تخریب در آن انجام شده به فاصله یکساعت قبل و یکساعت بعد از وقوع فاجعه گرفته و مخابره کند. این دو تصویر که اکنون در برابر چشمان شما قرار دارد، به وضوح عمق خرابی و انهدام را نشان می‌دهد. تصویر بالایی مدت کوتاهی قبل از وقوع سونامی و تصویر پایینی مدت کمی بعد از آن را نشان می‌دهد و می‌توان آشکارا مشاهده کرد که ساحل باندا به‌کلی نابود شده و از آن هیچ باقی نمانده است. برخی از دانشمندان با مشاهده تصاویر مذکور بر این عقیده‌اند که این امکان وجود دارد که با ایجاد تغییر و تبدیلاتی در کامپیوتر نمایانگر وضعیت جوّی و اتصال آن به دوربین تلسکوپی، فجایعی چون سونامی و زلزله را در مدت کمی قبل از وقوع (تا یکساعت) پیش‌بینی کرد و سکنه منطقه مورد خطر را در جریان قرار داد که در چنین صورتی میزان تلفات به‌شکل قابل ملاحظه‌ای کاهش می‌یابد.

کاملترین خودرو

بسیاری از کارشناسان در صنعت خودروسازی معتقدند که در میان اتومبیل‌های ۲۰۰۵ لکسوس از جمیع جهات کاملترین محسوب می‌شود. «لکسوس جی ـ اس» دارای ویژگی‌های عدیده‌ای است. از جمله اینکه به جهت به‌کار بردن مواد فیبری و جدید در ساختار موتور، برخلاف سایر اتومبیل‌ها، هرچه که بر سرعت لکسوس افزوده شود، صدای موتور آن کمتر می‌شود و در سرعتی **معادل یکصد کیلومتر** در ساعت، این صدا تقریباً به صفر می‌رسد و به همین دلیل لکسوس جی ـ اس از نقطه نظر آرامش برای سرنشینان در صدر قرار دارد. اما این ویژگی باعث نشده تا قدرت موتور در لکسوس کاهش پیدا کند چرا که با ظرفیت ۳/۵ لیتری و قدرتی معادل سیصد قوه اسب بخار این خودرو دارای یکی از پرقدرت‌ترین موتورها است. لکسوس جی ـ اس علی‌رغم اندازه نسبتاً بزرگی که دارد به صورت شش سیلندر ساخته شده و دارای مصرفی نسبتاً اقتصادی است، چرا که در بزرگراه **سیزده کیلومتر** و در داخل شهر **یازده کیلومتر** در ازای هر لیتر بنزین مصرف آن را تشکیل می‌دهد. قسمت‌های داخلی اتومبیل هم خود پیشرفت‌های خارق‌العاده‌ای از نقطه نظر فن‌آوری را نشان می‌دهد. برای مثال دستگاه صوتی که شامل دیسک، کاست و رادیو است به کمک بلندگویی که در داخل هر کدام از سه صندلی (دو صندلی جلو و یک صندلی در عقب) کار گذاشته شده، با صدایی شفاف به گوش می‌رسد. ضمناً سایر وسایل داخلی که به صورت اتوماتیک به کار درمی‌آیند، به وسیله ده عدد فیوز کوچک که هرکدام از اندازه یک تکمه پیراهن تجاوز نمی‌کند، کنترل می‌شوند.

لکسوس جی ـ اس به رنگهای متالیک و جذاب به قیمت **هفتاد هزار دلار** در بازار اتومبیل به فروش می‌رسد.

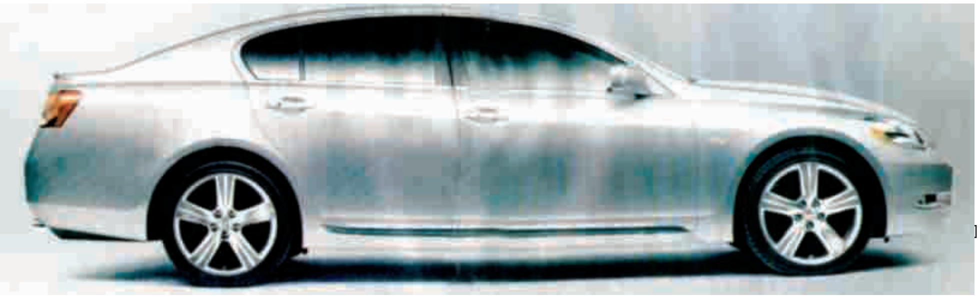

چهره‌های معروف و خدمتگزار

و رجال سازشکار و کارگزار بیگانه در عصر ناصری

در عصر ناصری در کار حکومتی و دیوانسالاری ایران چند دسته از رجال و سیاستمداران و چهره‌های سرشناس و معروف بودند که هر کدام به اقتضای زمان، اوضاع و احوال و شرایط، در تاریخ معاصر کشور ما نقش‌هایی رقم زدند و کم و بیش کارهایی انجام دادند. این نقش‌ها و کارها به طور مسلم در سرنوشت مملکت و مردم آن روزگار تاثیر عمده‌ای داشتند، چه حوادث سیاسی و اجتماعی عصر قاجار، که ارتباط انکار ناپذیری با سیاست کشورهای استعمار طلب اروپایی خصوصاً همسایگان ما داشت مثل حلقه‌های زنجیر پیاپی سبب تحولات و دگرگونی‌هایی شد که هر روز به گونه‌ای در زندگی مردم رخ می‌نمود و حادثه‌ها و مصائب و گرفتاریهایی عظیم به بار می‌آورد.

اما بودند مردانی که در صحنه اداری و سیاسی ایران آن زمان ظاهر شدند و برای حفظ تمامیت ایران و آغاز یک دوره ترقی و پیشرفت خدمات درخشان و برجسته‌ای انجام دادند.

به طور خلاصه از ابتدای فرمانروایی قاجارها که در عصر سلطنت ناصرالدین شاه به اوج خود رسید، چند دسته مردان و رجال سیاسی در امور حکومتی ایران ظاهر شدند. یک دسته که تعدادشان فوق‌العاده محدود بود و دوره قدرت و فرمانروایی آنها کم، خدمتگزار واقعی ملت بودند و عاقبت هم قربانی مطامع اجانب شدند.

عده دیگر که مدت زمامداری آنها نسبتاً طولانی بود آنهایی بودند که هم ترس و بی‌خردی و هم آتش جاه‌طلبی و پول پرستی و دوام قدرت در وجودشان شعله می‌کشید. ضربه‌هایی که از سوی این دسته از دولتمردان بر پیکره جامعه ما وارد آمد، از هر ضربه‌ای خردکننده‌تر بود. بدبختانه تعداد این افراد که در میان آنها زنان هوسباز و قدرت طلب هم وجود داشت از دسته‌های دیگر زیادتر بود.

اما در میان این دسته، گروه دیگری هم بودند که گاهی وسیله کار دسته اول گاهی آلت دست گروه دوم واقع می‌شدند. اینها نه از خود اراده و عزم ثابتی داشتند و نه استقلال رای و اندیشه. مثل بید به اندک نسیمی به این سو و آن سو خم می‌شدند و به خاطر هر پست و مقام پوشالی به هر پستی و رذالتی تن بدر می‌دادند. آنها راضی بودند که در صف مردان دو گروه قرار بگیرند و بادی در غبغب اندازند. در پیشاپیش گروه اول و در ابتدای کار حکومت قاجارها باید از عباس میرزا فرزند دوم فتحعلی شاه یاد کرد که مردی دلیر و شایسته بود و برای ترقی ایران حاضر به هر کاری بود. و سپس باید به میرزا بزرگ (قائم مقام اول) و میرزا ابوالقاسم فراهانی (قائم مقام دوم یا پسر) و سپس میرزا تقی امیرنظام (امیرکبیر) اشاره کرد.

اولین مکتب وطن دوستی و ملت خواهی و ترقی‌طلبی در ایران به دست عباس میرزا پایه گزاری شد. اگرچه هنگام محاصره هرات، او در مشهد مقدس با زهری که یک مامور انگلیسی در غذایش ریخت از دنیا رفت و پس از او هم قائم مقام فراهانی و سپس میرزاتقی‌خان امیر کبیر، یکی پس از دیگری با خدعه و نیرنگ اجانب کشته شدند، و کشور ما در روزگاری که باید قحط الرجالش ناامید از وجود چنین مردان بزرگ و با اراده و خدمتگزاری خالی شد، اما به هر حال این کانون و این مکتب در سالهای بعد فرزندان برومند دیگری را در خود پرورش داد. با این مقدمه مفصل می‌خواهیم سرفصلی کوتاه از زندگی بزرگمرد تاریخ معاصر ایران یعنی میرزاتقی خان امیر کبیر (امیر نظام) را بگشاییم و شرحی کوتاه داشته باشیم بر خدماتی که این راد مرد در تاریخ ایران از خود بر جای گذاشته اشت.

میرزاتقی‌خان امیرکبیر (امیرانتظام)

بزرگمرد تاریخ معاصر ایران

میرزاتقی‌خان امیرکبیر، از مردم روستایی و فقیر قریه هزاوه اراک بود که در سال ۱۲۲۲ هجری قدم به عرصه زندگی نهاد.

پدرش کربلایی محمد قربان نام داشت که در جرگه خدمتگزاران قائم مقام بزرگ (میرزا عیسی) پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام درآمد و در دستگاه وی آشپزی می‌کرد. در سال ۱۲۲۳ میرزا بزرگ به پیشکاری عباس میرزا پدر فتحعلی شاه منصوب گردید. و از تهران عازم تبریز ولیعهدنشین شد. از قرار معلوم کربلایی قربان، پدر تقی نیز به اتفاق کودک خردسالش در این سفر با قائم مقام اول به تبریز رفت و به خدمت او رسید.

میرزا تقی وقتی قدم به پانزده سالگی گذاشت به علت هوش سرشار و استعداد و قابلیت کم‌نظیر مورد توجه میرزاعیسی قرار گرفت و به سمت منشی‌گری مشغول شد. طولی نکشید که به دلیل هوش و استعداد، مورد لطف میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی واقع شد و همین شغل را نیز در دستگاه او به دست آورد.

درباره هوش فطری امیرکبیر نقل می‌کنند که او در کودکی وقتی غذای بچه‌های قائم مقام را می‌آورد، در حجره معلمشان گوش می‌ایستاد و آنچه معلم به آنها می‌آموخت. او آنها را یاد می‌گرفت تا روزی که قائم مقام برای امتحان، فرزندانش آمده بود و هر چه از آنها سوال کرد، آنها نتوانستند جواب دهند، ولی امیر فوراً پاسخ آنها را می‌گفت. قائم مقام که متعجب شده بود. از تقی پرسید: «تو کجا درس خوانده‌ای؟» تقی گفت: «روزها که غذای فرزندان شما را می‌آوردم، آنجا می‌ایستادم و به درس معلم گوش می‌دادم.» قائم مقام که شگفت‌زده شده بود به او انعامی داد اما تقی از گرفتن آن خودداری کرد و شروع به گریستن کرد. قائم مقام پرسید: «پس چه می‌خواهی؟» تقی گفت: «مقرر دارید که آقای معلم همان درسی را که به فرزندان شما می‌دهد به من هم بیاموزد.»

قائم مقام که سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود به معلم دستور داد تا به تقی هم درس یاد بدهد و این ماجرا مقدمه دانش و بینش امیرکبیر شد و باعث گردید که او به خدمت اداری و منشی گری در دستگاه قائم‌مقام مشغول شود.

مرحوم میرزا بزرگ که در اواخر عمر به علت ضعف بینایی نمی‌توانست چیزی بخواند و یا بنویسد، هیچ میل نداشت که کسی از این موضوع آگاه شود، به همین دلیل، تقی را که خانه‌زاد و محرم اندرونی و بیرونی خانواده قائم‌مقام بود، پیش خود می‌خواند تا در خواندن و نوشتن او را یاری کند. امیر هم در حال ایستاده (به حکم ادب) انجام خدمت می‌کرد.

میرزاتقی درخشیدن آغاز می‌کند

امیر کم‌کم در دستگاه قائم مقام بیشتر درخشید و کارهای درخشان و چشمگیر از خود نشان داد، او هنوز در آغاز جوانی بود که به واسطه آداب دانی و نزاکت و آگاهی سیاسی به فرمان عباس میرزا نایب‌السلطنه همراه خسرو میرزا فرزند عباس میرزا و هیئتی از رجال سرشناس دربار ایران، عازم روسیه و پطرزبورگ شد علت عزیمت خسرو میرزا و میرزاتقی‌خان امیرکبیر و هیات همراه، موضوع قتل وزیر مختار دولت روسیه (گری بایدوف) در ایران و کشته شدن دو زن گرجی که به تبعیت دولت ایران درآمده و در خانه یکی از رجال اقامت داشتند، صورت گرفته بود. میرزاتقی خان امیرکبیر در این ماموریت قابلیت و شایستگی خود را به نحو احسن انجام داد و هیاتی که امیر با آنان به این مسافرت یا ماموریت رفته بود، موفق شدند با جلب توجه امنای روس و رفع کدورت از نیکلای اول، امپراطور روسیه از برافروختن آتش جنگ دیگری میان ایران و روس جلوگیری کند.

مسافرت به کشور روسیه در روحیه و طبع جوان و پویای امیر که میلی سرشار و عشقی سوزان به ترقی و پیشرفت داشت، بسیار موثر واقع شد.

امیر در آنجا وقت خود را صرف تحقیق در اوضاع مملکت روسیه و پیشرفت آن کشور و همچنین با نگرشی عمیق در مسائل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آنجا و دیدار از دانشگاه مسکو، کارخانه‌های اسلحه‌سازی و صنایع دیگر روسیه، متوجه پیشرفت سریع این کشور شد و همین زمینه مساعدی در او به وجود آورد تا در ایران نیز چنین تحولاتی را آغاز نماید.

میرزاتقی خان امیرکبیر پس از بازگشت از ماموریت روسیه، براثر لیاقت و کاردانی که از خود نشان داده بود به مقام وزارت نظام آذربایجان رسید و به وزیر نظام ملقب شد.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

ساندویچ تعارف نکنید

دوستی تعریف کرد، در ایام تعطیلات نوروزی برای تفریح و شکار کبک در کوههای اطراف قزوین و آقابابا رفته بودیم. برای اینکه در کوهها احساس گرسنگی نکنیم چند ساندویچ با خود برده بودیم پس از چند ساعت کوهنوردی و شکار سه کبک، گوشه‌ای اختیار نمودیم تا به شکم گرسنه‌مان رسیدگی کنیم. در این میان چوپانی به همراه گله‌ای گوسفند، به ما نزدیک شد و پس از چند دقیقه صحبت کردن و سؤال و جواب ساندویچی به او تعارف کردیم و در این هنگام مرد چوپان از گرفتن آن خودداری کرد و دوستم دلیلش را پرسید، با کمال تعجب جوابی دور از انتظار شنید.

او گفت: این یک نوع حقه‌بازی جدید است که می‌خواهید مرا با خوردن آن بی‌هوش کنید و گوسفندانم را به سرقت ببرید!

دوستم چون چنین انتظار و توقعی از وی نداشت، با خنده و مزاح از او خواست که باید حتماً مقداری از آن را بخورد، اما این شوخی تبدیل به نزاع شد و پس از یکساعت مرد چوپان از ما دور شد. اما این پایان کار نبود، چراکه این چوپان، اهالی روستا را در جریان حادثه قرار داد و آنها بدون تأمل و پرسشی نسبت به صحت گفته های چوپانشان بر سر ما ریختند، اسلحه شکاری‌مان را گرفتند و ما را به زیر باد چوب و چماق بردند، درحالی که ما پی‌درپی فریاد می‌زدیم که شما اشتباه می‌کنید. در همین حال فریادهای ما باعث گردید چند ریش سفید روستا به کمک ما بشتابند و ما را از مرگ حتمی نجات دهند. خلاصه اینکه اهالی روستا پس از کتک زدن تازه به بررسی جریان ماوقع پرداختند، در اینجا بود که به گفته‌های اشتباه چوپان پی بردند و از ما با دست و پای و صورتی زخمی عذرخواهی کردند و اسلحه شکاری‌مان را تحویل دادند و ما را با خاطره بد نوروزی از روستا به کوهها بدرقه کردند.

پدری جانفشانی کرد

پدری برای جلوگیری از خودکشی، دخترش جان خود را از دست داد.

این حادثه در شهرک جدید اندیشه واقع در منطقه شهریار اتفاق افتاد. همسر این مرد درباره این ماجرا به پلیس چنین گفت؛ دخترمان چند ماهی بود که از مشکلات روحی و روانی رنج می‌برد به‌طوری که روز حادثه او قصد داشت خود را از بالکن طبقه دوم منزلمان به حیاط پرت کند، اما شوهرم متوجه شد و به سرعت خود را به بالکن رساند و زمانی که می‌خواست او را بگیرد، خودش به پایین پرت شد. جسد این پدر ۶۰ ساله که به علت ضربه مغزی جان سپرده بود، به پزشکی قانونی انتقال یافت و تحقیقات و بررسی پرونده نیز همچنان ادامه دارد.

سارق مسلح پشیمان شد

یک سارق مسلح که سال گذشته ده میلیون تومان از یک بانک سپه در تهران به سرقت برده بود، خود را به پلیس معرفی کرد.

این مرد جوان در روز محاکمه به قاضی دادگاه گفت؛ می‌خواهم زندگی سالمی داشته باشم، مثل اکثر مردمان خوب و جوانهای سالم، می‌خواهم ازدواج کنم، و چون دیگر نمی‌خواهم کار خلاف انجام دهم و سوءسابقه داشته باشم بدین ترتیب آمدم خودم را معرفی کردم، بله پارسال به همراه دو نفر از دوستانم از بانک سپه در خیابان شریعتی سرقت کردیم و حدود ۱۰ میلیون تومان پول بردیم. بعد از چند ماه آن دو نفر را گرفتند اما من فراری بودم، تا اینکه ماه گذشته نامزد کردم و تصمیم گرفته‌ام ازدواج کرده و زندگی تشکیل بدهم چرا که نمی‌خواهم همیشه با دلهره زندگی کنم، به همین دلیل آمدم خودم را معرفی کرده تا ابتدا مجازاتم را سپری کنم و بعد تشکیل خانواده بدهم.

این متهم جوان پس از بازجویی تحویل اداره اول پلیس آگاهی تهران شد تا ضمن بررسی سابقه‌اش به دادگاه و در مورد اتهام وی تصمیم‌گیری لازم صورت گیرد.

قبل از پریدن مواظب باشید

پیرمرد ۶۴ ساله‌ای که برای مردن خود را از آخرین طبقه برج یک مجتمع تجاری در فلکه دوم صادقیه تهران به پایین انداخته بود، به روی یک رهگذر جوان افتاد و باعث آسیب‌دیدگی شدید او و مرگ خود شد.

این حادثه درحالی اتفاق افتاد که این پیرمرد به قصد خودکشی خود را از طبقه بالای مجتمع تجاری به پایین پرتاب کرد، اما دقیقاً موقعی به زمین رسید که جوانی درحال گذر از آنجا بود و با سرعت زیاد پیرمرد بر روی این جوان بداقبال افتاد و هرچند که مردم فوراً جوان زخمی را به بیمارستان انتقال دادند، ولی در آخرین خبرها اعلام گردید که حال وی نیز بسیار وخیم است.

دزد بدشانس کم آورد

دزدی که ۲۵ عدد کفش دزدیده بود، به دلیل اینکه حتی نتوانست یکی از آنها را به فروش رسانده و یا مورد استفاده قرار دهد، با لعنت به بدشانسی خود تمامی کفشها را در کنار خیابان ریخت و متواری شد.

البته کفشهای سرقتی این دزد نروژی همه متعلق به خانمها و درثانی فقط مربوط به پای چپ بود و این مرد کفشها را از داخل اتومبیل فروشنده‌ای به سرقت برده بود که یک لنگه از کفش‌ها را برای نشان دادن به مشتریان با خود می‌برد.

عاشق، عشقش را کشت!

پسر جوانی که بخاطر رد پیشنهاد ازدواج، دختر دایی ۱۵ ساله‌اش را به قتل رسانده بود، مورد محاکمه قرار گرفت.

این متهم جوان که ۲۳ سال دارد در جلسه محاکمه به قضات دادگاه گفت؛ من از بچگی به دختردایی‌ام علاقه داشتم و او را مثل یک بت می‌پرستیدم و قرار بود با یکدیگر ازدواج کنیم، اما چند ماه پیش متوجه شدم که دختردایی‌ام با پسر دیگری ارتباط دارد. البته اول باور کردن این موضوع برایم دشوار بود و به همین خاطر خانواده‌ام را به خواستگاریش فرستادم ولی او بدون هیچ مقدمه‌ای به خانواده‌ام گفت که من عاشق پسر دیگری هستم و فردای آن روز من به خانه‌اشان در اسلام‌شهر رفتم و وقتی این حرفها را از دهانش شنیدم، یک لحظه عصبانی شدم و با روسری او را خفه کردم.

این محاکمه در پایان دو جلسه دادگاه به عفو از سوی پدر دختر منجر شد و بدین ترتیب حکم نهایی با توجه به بخشش اولیای دم به سه سال حبس تغییر یافت.

اصلاح مفید است، اما تشویق از آن مفیدتر است ● گوته

تابستان خوش

قسمت ششم

مصطفی گلیاری

همانطور که در قسمت قبلی گفتم، «تابستان خوش» مجموعه‌ای از سرگذشتهای واقعی افراد گوناگونی است که به‌طور تصادفی با آنها آشنا شده و به قصد آگاهی بیشتر شما از واقعیات موجود جامعه دراختیارتان قرار داده‌ام.

یک روز درحالی که برای پیدا کردن سوژه‌ای مناسب از دخترهای فراری در پارک لاله پرسه می‌زدم به پسر جوانی از خانواده‌های به قول خودش مایه‌دار! (بابک) برخورد کردم و او وقتی قصد و نیتم را فهمید، به قصد کمک مرا به منزل یکی از دوستانش در حوالی دروازه غار برد و با دختری به نام «روشنک» که به دلیل نارضایتی از برخورد خانواده با او از منزل بیرون زده و کارش به سپری کردن اوقات در خانه پسرهای جورواجور و کشیدن سیگار و حشیش و... افتاده بود آشنا کرد. اکنون ادامه ماجرا...

روشنک از این حرفم خوشش آمد و خندید. روسریش را که روی شانه‌اش افتاده بود، به سر کشید و آن را مرتب کرد و گفت: آدامس داری؟ دهنم بد مزه شده. گفتم: آدامس ندارم ولی میخک خوبی دارم که دهن رو خیلی خوش بو می‌کنه. با تعجب گفت: میخک؟ گفتم: آره. بعد از جیبم دستمال کاغذی چهار تایی بیرون آوردم و آن را باز کردم و مقداری پرچم میخک به او نشان دادم و گفتم: بو کن ببین چه عطری داره. میخک‌ها را بو کرد. یکی برداشت و در دهان گذاشت و مکید. آب دهانش را قورت داد و گفت: بابک تو هم یکی بردار. مثل دوای دندون‌سازی می‌مونه.

بابک جوابی نداد. به روشنک گفتم: شما دخترا باید لیاقت خودتونو نشون بدین تا پسر سالاری از بین بره. چیزی نگفت و پس از کمی سکوت با افسوس گفت: دنیا، دنیای پسراس. هر کار دل‌شون بخواد، می‌کنن.

به اظهار نظرش پاسخی ندادم و گفتم: خرجت رو از کجا درمیاری؟ نگاهم کرد و گفت: به آدمای کلاس بالا پنیر می‌فروشم. پرسیدم: تا حالا گیر نیفتادی؟ موبایلش را نشان داد و گفت: مشتری زنگ می‌زنه و می‌گه بیست و پنج تا آدیداس بیار فلان جا. منم می‌رم سراغ جاسازم و جنس رو برمی‌دارم و با آژانس واسش می‌برم. قیمتش رو هم دولا پهنا حساب می‌کنم. پرسیدم: این پنیری که خسرو بار زد اسمش چی بود؟ گفت: ابوجُلاب. خوب پنیریه. یه پنیری هم هست که عکس و اسم بن لادن داره. یکی دیگه اسمش دوست دختره که خیلی مزخرفه.

به خیابان رسیدیم. بابک دو طرف مسیر را نگاه کرد و گفت: هیچ خبری نیست. روشنک گفت: نرسیده به میدون یه آژانس هست. می‌خواین زنگ بزنم بگم ماشین بفرستن؟ بابک به من خیره شد. گفتم: خوبه. روشنک شماره آژانس را گرفت و قرار شد پنج دقیقه دیگر ماشین بفرستند. هر سه کنار درخت خشک و کهنسالی ایستادیم. ناگهان بابک گربه‌ای را که داشت خودش را می‌لیسید، دنبال کرد. به روشنک گفتم: می‌بینی پسرا چقدر قاطی دارن؟ چیزی نگفت و با تیغه چاقو روی تنه درخت مشغول حکاکی شد. گفتم: به قول خواننده: رو درخت با نوک خنجر، زنده باد درخت نوشتیم.

نوک چاقو را به زمین مالید و آن را بست و در جیب گذاشت. گفتم: تو که خیلی ادعات می‌شد... پس چی شد؟ چرا حرف نمی‌زنی؟ گفت: گیر نده. گفتم: چی رو می‌خوای قایم کنی؟ واسه من مثل روز روشنه که کجات سوخته که مجبور شدی از خونه بزنی بیرون. تو از دختر بودنِ خودت فرار می‌کنی.

کمی مکث کرد و تفِ درشتی به خاک کوبید و گفت: منم مثل داداشم پسرم. تازه از اونم پسرترم. فقط ظاهرم یه خورده مثل دختراس. پرسیدم: چرا بی‌خودی به خودت تلقین می‌کنی که پسری؟ پوزخندی زد و گفت: تلقین؟ پس بذار یه رازی رو بهت بگم تا حسابی حالیت بشه دارم چی می‌گم.

پارک صلح

آستین دست چپش را بالا زد و ساعدش را نشانم داد. رویش با تیغه کاتر نوشته بود پروانه. قبلاً هم مثل او دیده بودم. به یاد پریوش افتادم که از کلاس سوم دبستان تا سوم راهنمایی او را می‌شناختم. در دو سه نمایش از هنرپیشه‌های خوب من بود. به نواختن ضرب و سنتور هم علاقه داشت. ضمناً خودش را مثل پسرها درست می‌کرد و روی دستش با تیغ اسم دو نفر از دخترهای مدرسه را نوشته بود. یک بار روزی یادداشت مهر و مومی برایم فرستاد. در آن فقط نوشته بود: آقای گلیاری من دختر بدی نیستم. ولی نمی‌دونم چرا عاشق دو نفر از دخترای مدرسه شدم.

اول کمی با خودش حرف زدم بعد ماجرایش را برای معلم پرورشی و مدیر و مادرش تعریف کردم ولی هرگز نتوانستیم برایش کاری کنیم. چون او را گرفتار دکتر و قرص کردند و دیگر هیچ.

روشنک مرا به یاد پریوش می‌انداخت. کارش به این آسانی‌ها درست نمی‌شد. معمولاً چنین دخترانی به شرطی طبیعی می‌شوند که پدر و مادری دانا و معلم‌هایی دلسوز و دلسوخته و اطرافیانی آگاه و امکاناتی کافی داشته باشند. کار روشنک از هم تیپ‌هایش دشوارتر بود زیرا خودش پسرانه زندگی می‌کرد، برادرش هم رفتاری دخترانه داشت. حشیش و قرص‌های روان گردان هم مصرف می‌کرد.

آژانس رسید و سوار شدیم. من جلو نشستم. راننده پرسید: کجا تشریف می‌برین؟ به بابک و روشنک نگاه کردم. بابک گفت: من می‌رم خونه. روشنک با تردید به من نگاه کرد و گفت: منم می‌رم خونه. آخه می‌خوام اسبابامو بردارم و واسه همیشه از اونجا برم. جون مادرت گیر نده و نصیحتم نکن.

سرم را برگرداندم و چیزی نگفتم. بابک نشانی‌ها را به راننده داد. همگی ساکت بودیم. اولین کلمه را وقتی گفتیم که روشنک به مقصد رسید و به راننده گفت نگهدارد. بعد در را باز کرد و بی‌خداحافظی رفت و در را محکم به هم کوبید. او که رفت، بابک گفت: دلم واسش می‌سوزه. کسی رو نداره. بابا و مامانش اون‌قدر پیرن که اصلاً درکش نمی‌کنن. خواهراشم پیرن. داداشش هم عین دختراس.

حرفی نزدم و به سیاهی شب خیره شدم. راننده داشت رادیو پیام گوش می‌کرد. من هم در خودم فرو رفتم و به یاد دلتنگی‌هایم افتادم. چیزی در وجودم بود که دلم را خیلی تنگ کرده بود ولی چیز دیگری هم در رگ‌هایم می‌جوشید که مرا شادمان و امیدوار می‌کرد. یکی از ترانه‌های سیما بینا را زیر لب زمزمه کردم و خواندم: اُرسینک‌های یارم جیره، خدا دلم به زنجیره

در همین حال و هوا بودم که به خانه بابک رسیدیم. او هم خداحافظی کرد و رفت. سیگاری روشن کردم و با راننده گپ زدم. مرد ساده و گرفتاری بود که می‌گفت چون هر وقت می‌خوابد، کابوس می‌بیند، عادت کرده است که بیشتر بیدار باشد و کار کند. وانمود کردم دارم به حرف‌هایش گوش می‌کنم ولی در خودم فرو رفتم و نفهمیدم کی به فکوری ۲۴ رسیدم و وارد دخمه تنگ و تاریکم شدم. اول کامپیوتر، بعد زیر کتری را روشن کردم. پشت کامپیوتر نشستم و کمی از لحظه‌هایی را که دیده بودم، نوشتم. وقتی که کتری جوش آمد، از نوشتن دست کشیدم و چای ریختم. روی تخت نشستم و نرمک نرمک چای خوردم و به پهنای صحرای دلتنگی خودم و بقیه مردم فکر کردم. دلم می‌خواست بدانم پهنای صحرای دلتنگی من چقدر است. به هیچ نتیجه‌ای نرسیدم و خوابم برد.

صبح، ساعت هشت با زنگ تلفن بیدار شدم. یسنا بود که می‌گفت: امروز بیا پارکِ صلح. گفتم: پارک صلح؟ گفت: آره. دو هفته‌س عضو اونجا شدم. اگه بیای خیلی خوب می‌شه و خوش می‌گذره. گفتم: میام... جاش کجاس؟ گفت: نزدیک خونه سابق گلشید ایناس. مال سازمان یونیسفه. ما که عضویم، هفته‌ای دو روز می‌ریم. پنجشنبه‌ها واسه همه آزاده. گلشید هم میاد. گفتم: جدی می‌گی؟ گلشید میاد خونه شما؟ گفت: آره. گفتم: خیلی وقته گلشیدرو ندیدم. دلم براش تنگ شده. گفت: یه ربع به چهار، بیا دمِ خونه ما تا با هم بریم پارک صلح.

خوب بود. بدم نمی‌آمد که پس از مدتی آمد و شد با خلافکارها و دخترها و پسرهای فراری، کمی هم با

دختر و پسرهای اهل خانه و خانواده دیدار کنم.

ساعت سه و نیم با آژانس از دخمه فکوری ۲۴ بیرون زدم و به خانه چهارده پنجاه و هفت رفتم. آنجا خانه دخترم یسنا و همسرم سوسن است. وقتی که وارد خیابان چهاردهم شدم، از دور گلشید و یسنا را دیدم که دمِ در بودند. جلو پلاک پنجاه و هفت پیاده شدم و با هم سلامِ علیک کردیم. بعد درِ ماشین را باز کردم و گفتم: لطفاً اجازه بدین به شما اَحترام بذارم.

اول یسنا، بعد گلشید سوار شد. در را بستم. خودم هم جلو نشستم و تا پارک برایشان حرف زدم و آنها را خنداندم. به پارک که رسیدیم، جای کوچک و شلوغی دیدم که پر از زن و دختران جوان و نوجوان و پسرانِ آویزان بود. تک و توکی هم آقایانی می‌دیدم که پدر بودند و لای جمعیت می‌لولیدند و نمی‌دانستند چکار کنند. کمی که از درِ ورودی پارک به طرف داخل رفتیم، به چند دختر رسیدیم که پشت میزی ایستاده بودند. یکی از آنها به من مجله فروخت. دختر دیگری که نفهمیدم عرضه کننده چه محصولی است، با من بسیار مهربانی کرد و آشکارا نشان می‌داد دلش می‌خواست کاری کند که به من خوش بگذرد. یسنا گفت: اسمش بیتاس. دختر خیلی خوبیه و از وقتی که فهمیده بابای من میاد اینجا، از من قول گرفته اونو به تو معرفی کنم چون عاشق شعر و شاعریه.

جایی که یسنا مرا برده بود، قسمتی از پارک سید جمال بود که دورش دیوار داشت و از بقیه پارک جدا شده بود تا کارتن خواب‌ها و ولگردها و معتادها به بخش فرهنگی پارک وارد نشوند. کسانی که انتظاماتِ این قسمت را به عهده گرفته بودند، از بچه‌های ِهمین مؤسسه بودند. یعنی جوان‌های پانزده تا هجده ساله‌تر و تمیزی که آخر مدگرایی بودند.

پارک صلح، جای خوبی بود و من که مدتی در پارک‌های آلوده و پر درد و رنج پرسه می‌زدم، در اینجا حس می‌کردم وارد بهشت شده‌ام. همه چیز تمیز بود. حتی بوی سیگار هم نمی‌آمد. مادرها، خودشان را شیک و پیک کرده بودند و کنار دخترها و پسرهایشان راه می‌رفتند و کیف می‌کردند. بعضی از پدرها هم، بچه به بغل، دنبال خانم‌هایشان قدم می‌زدند و گاهی دزدکی به دخترها نگاه می‌کردند.

مسوولان این پارک، نوجوانان و جوانان را جمع کرده بودند و در زمینه‌های صلح و محیط زیست و کودکان به آنها وظایف مختلفی داده بودند. یسنا در گروه صلح کار می‌کرد. من و گلشید هم مهمانش بودیم. کمی که قدم زدیم، گلشید گفت: آقای گلیاری؟ نمی‌شه اینجا یه نمایش راه بندازیم؟ فکری کردم و گفتم: چرا نمی‌شه. اتفاقاً تجربه خوب و جدیدیه چون شماها تا حالا هر چی نمایش بازی کردین، من مجبور بودم نمایشنامه رو طوری بنویسم که بازیگرهاش فقط دخترها باشن ولی اینجا می‌تونیم از بازیگر پسر هم استفاده کنیم. یسنا با لبخند گفت: خدا آخر و عاقبت ما رو به خیر کنه. پرسیدم چطور مگه؟ گفت: گمان نکنم نمایشی که این پسرا توش باشن به سامان برسه. گلشید گفت: به قول آقای گلیاری اینم یه تجربه‌س.

نمایش

قرار شد یسنا دنبال این کار برود و با مسوولان پارک حرف بزند و مجوز نمایش را بگیرد. تا او با گلشید برود و این کار را بکند، کمی لابه‌لای مردم گشتم و فضولی کردم. در کلاس‌های این پارک، دختر و پسر قاطی بودند. آنها در خانواده‌های متوسط به بالا زندگی می‌کردند. این بچه‌های سرگردان، در کلاس‌های خود سازی و اعتماد به‌نفس که در مرکز توسعه توان‌مندی‌های فردی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردند و زیر نظر بزرگ‌ترها، به خودشناسی و دیگر شناسی مشغول می‌شدند. ناگفته پیداست که وقتی که بزرگ‌ترها سرشان گرم بود و چرت می‌زدند، جوان‌ها برای هم عشوه می‌آمدند یعنی شکلک درمی‌آوردند و یکدیگر را ضایع می‌کردند. آنها هنوز معنی دلبری را یاد نگرفته بودند.

به یاد جوانی افتادم که می‌خواست به خواستگاری دختری برود ولی دخترها را نمی‌شناخت و با آنها مشکل داشت. پیش گوریل انگوری رفت و گفت چه کنم تا آن دختر از من خوشش بیاید. گوریل گفت: خیلی آسان است. برگ درخت‌ها را روی سرت بریز، بعد بالا و پایین بپر، بعد جیغ بکش و با مشت به سینه‌ات بکوب. وقتی که رفتار آنها را می‌دیدم، خنده‌ام می‌گرفت و فکر می‌کردم همه این پسرها قبلاَ با گوریل انگوری مشورت کرده‌اند.

همین طور قدم می‌زدم و همه جا و همه کس را نگاه می‌کردم. در این گشتن‌ها با نیما آشنا شدم. او یکی از مأمورانِ انتظامات این پارک است. جوانی زیبا و هفده ساله کِه خودش ادعا می‌کرد چهارده ساله است. موهایش را با مهارت ژل زده بود و یکی دو طره دلبری روی پیشانی انداخته بود. چشم‌هایش رنگین و گیرا بودند. بعداً فهمیدم هفته‌ای یک بار، رنگ چشم‌هایش را عوض می‌کند. یک بار سبز، یک بار آبی، یک بار عسلی، گاهی هم روی یکی از چشم‌هایش لنز آبی و روی دیگری لنز سبز می‌گذاشت. با این که خوش قیافه و خوش سلیقه بود، دخترها از او خوششان نمی‌آمد و مسخره‌اش می‌کردند. همه به او لقب «مامانم اینا» داده بودند.

آشنایی من و نیما جالب بود. من به ته پارک رفته بودم. نیما را دیدم که داشت به جوان بیست و هفت هشت ساله معتادی می‌گفت باید از این قسمت پارک برود. نزدیک شدم و نگاه کردم. آن جوان معتاد درست در مرز پارک صلح و پارک سید جمال نشسته بود و می‌خواست بخوابد. نیما مؤدبانه از او خواهش می‌کرد برود و او گوشش بدهکار نبود. اصلاً انگار نیما را نمی‌دید. زیر سایه اقاقیا نشسته بود و سیگار می‌کشید و چرت می‌زد. نیما از زیر چشم مرا دید. دل گرفت و جلوتر رفت و دست او را گرفت و با تحکم گفت: بهت می‌گم پاشو برو. او دستش را پشت گردن نیما گذاشت و او را به طرف خودش کشید. پیش رفتم و بلند بلند گفتم: این موضوع باید بررسی بشه.

هر دو به من نگاه کردند. جوان معتاد یقه نیما را ول کرد. من به او نگاه کردم و گفتم: ظاهراً ایشون وارد مرز پارک صلح شدن ولی اگه با دقت نگاه کنیم، می‌بینیم که یه میلیمتر اون طرف‌تر نشسته. پس حق با ایشونه ولی چون امروز روز ظاهر سازی اسم گرفته، مجبوریم به ظاهر توجه کنیم و به ایشون بگیم چون ظاهراً وارد قلمرو پارک صلح شدن، خوبه که ظاهر سازی کنن و برن بیرون.

جوان معتاد بلند شد و درحالی‌که می‌رفت، گفت: چقدر حرف می‌زنه! سرم رفت و خمار شدم.

او که رفت، نیما با من سلام علیک کرد و با هم آشنا شدیم. هنوز دو سه دقیقه نگذشته بود که یسنا و گلشید و بیتا هم آمدند و همگی رفتیم تا با دوستان دیگرشان آشنا شویم. پس از این کار دانستم پارک صلح چه جای خوبی است! با خودم فکر کردم در این پارک به بهانه اجرای نمایش، می‌توانم برای دخترها و پسرها بسترِ مناسبی تهیه کنم تا در رابطه‌ای بسیار نزدیک، یکَدیگر را بشناسند. البته این را هم بگویم که هدف اصلی من آموزش دخترها بود. حتی دلم می‌خواست چند نفر از همکلاسی‌های یسنا را به این پارک بیاورم و ضمن تمرینِ نمایش، به آنها یاد بدهم که رفت و آمد و رابطه و پسَر و دختر و این جور چیزها یعنی چه. این موضوع را برای یسنا و گلشید توضیح دادم و به آنها گفتم: این پارک جای خوبیه و ما می‌تونیم از امکاناتی که داره حسابی استفاده کنیم و فضایی به‌وجود بیاریم که دخترها و پسرها کنار هم باشن و از هم شناخت پیدا کنن. پس یه خورده جدی‌تر برین دنبال گرفتن مجوز.

یسنا علاقه زیادی نشان نمی‌داد ولی کم‌کم سر ذوق آمد و با گلشید دنبال گرفتن مجوز رفت. با مسوول کارهای هنری حرف زد و خیلی زود موافقتِ آنها را گرفت. کمی بعد خودم هم پیش آقای مسؤولَ رفتم تا با هم آشنا شویم. او جوانی نوزده ساله و قد بلند و جدی بود که داشت موش و خرگوش می‌فروخت. برای آغاز آشنایی، از او یک بچه موشِ صحرایی خریدم و به یسنا هدیه دادم. هر سه خوشحال شدند. مخصوصاً موش صحرایی که اسمش همستر بود. بعد با آقای فروشنده که مسوول کارهای هنری بود، درباره نمایش حرف زدم. بی هیچ چون و چرایی اجازه داد که پنجشنبه بعد، بازیگرها را انتخاب کنم و تمرین را شروع کنیم.

به‌زودی موضوع نمایش برای یسنا و گلشید بسیار هیجان انگیز شد. آنها مدام درباره آن حرف می‌زدند و می‌خواستند هر چه زودتر کار را شروع کنیم. یسنا می‌گفت: تارا رو هم دعوت کنیم. گفتم: خوبه. رسا و مستانه و گلخند و غزاله رو هم صدا کنین. گلشید به یسنا نگاهی کرد که هزار و یک معنی داشت. یسنا معانی نگاه گلشید را گرفت و به من گفت: حالا غزاله هم حتماً باید باشه؟ گفتم: بازیگر خوبیه. گلشید گفت: خوبه ولی باعث می‌شه حرص همه در بیاد.

و خلاصه همان طور که حدس می‌زدم، گلشید و یسنا با آمدن غزاله مخالفت کردند. غزاله شخصیت جالبی دارد و اگر به قصه ما بیاید، آن را پر هیجان‌تر و پر حادثه‌تر می‌کند. البته معلوم نیست چه پیش خواهد آمد. شاید ورق برگشت و غزاله هم وارد قصه تابستان خوش شد. یادم می‌آید وقتی که داشتم قصه یسنا و جادوی سیاه را می‌نوشتم، گلشید و یسنا مدام برای من خط و نشان می‌کشیدند که وای به حالت اگر غزاله هم وارد قصه یسنا و جادوی سیاه بشود. و من به آنها می‌گفتم: باور کنین من فقط قصه‌هامو تایپ می‌کنم و کس دیگه‌ای اونا رو می‌نویسه و به من الهام می‌کنه. من نمی‌دونم چه کسی میاد یا چه کسی می‌ره. گلشید گفت: پس معلوم شد که غزاله وارد قصه یسنا و جادوی سیاه می‌شه!

همین طور هم شد و روزی، بی‌آن که کسی بخواهد، غزاله آمد و چنان هیجانی به قصه داد که مپرس! هر کس قصه یسنا و جادوی سیاه را خوانده، به من التماس کرده که کاش بشود غزاله را ببیند. و البته خواهش کرده است که من هم حضور داشته باشم تا نگذارم غزاله او را به باد فنا بدهد. حالا بگذریم تا وقتش برسد.

ادامه دارد

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

گریه می کردم

خانم نهال آرزومند، ۳۶ ساله، متأهل

خواب دیدم در جشن مهمانی هستم. به شدت گریه می‌کردم. فامیل‌هایم آنجا بودند. من داشتم به‌شدت گریه می‌کردم. چرا گریه می‌کردم؟ چون لباسم را از من گرفته بودند. من یک دست لباس اضافی با خودم برده بودم ولی فامیل‌هایم آن را از من گرفته بودند. فامیل‌های مادرم بودند و عده‌ای دیگر که نمی‌شناختم. کی بودند؟ نمی‌دانم. .. لابد فامیل‌های مادرم بودند وگرنه دلیلی نداشت که آنجا باشند. لطفاً خوابم را معنی کنید چون خیلی نگرانم. همیشه در همه خواب‌هایم بچه‌ها و شوهرم هم هستند ولی در این خواب، تنها بودم.

تعبیر

خانم نهال آرزومند، خواب شما به ما می‌گوید شما زیادی مهربانید و بیش از حد درباره شوهر و بچه‌هایتان نگرانید. این نگرانی، به وسواس ختم می‌شود که خوب نیست.

از این که بگذریم، به اشک‌های شما می‌رسیم: اشک‌هایی که در خواب ریختید، اشکی است که باید در بیداری ریخته می‌شد. شما بچه‌ها و شوهرتان را دوست دارید و همین علاقه باعث شده که به خاطر رضایت آنها از سلیقه خودتان دور شوید. شما با دختر بزرگ خودتان درگیری دارید. دل‌تان می‌خواهد مطابق سلیقه او رفتار کنید پس سلیقه خودتان را زیر پا می‌گذارید. و کسی که خودش نباشد، نمی‌تواند دیگران و خودش را خوشحال و راضی کند. باید خودتان باشید و هرگز عصبی و پریشان نشوید. ضمناً شما آدم ساده و زود باوری هستید. خودتان باشید تا قوی شوید.

میهمانی تمام نشدنی

ستاره کریمخانی، ۴۳ ساله، متأهل

مدام خواب می‌بینم خواهر شوهرهایم به خانه ما می‌آیند و من از آنها پذیرایی می‌کنم. شاید هفته‌ای یکی دو بار چنین خوابی می‌بینم و هر وقت بیدار می‌شوم، خسته هستم. دیگر خسته شدم... شما بگویید چه کنم؟

تعبیر

خانم کریمخانی، خواب شما به تعبیر نیازی ندارد و معلوم است که شما با خواهر شوهرهایتان مشکل دارید. ممکن است آنها فقط سالی یک بار به دیدن شما بیایند یا شاید با شوهر شما تلفنی حرف بزنند ولی همین دیدار کوتاه و دیر به دیر، و همان تلفن‌ها، و حتی حرفی که گاهی شوهرتان درباره آنها می‌زند، روی شما اثری عمیق می‌گذارد و مشکلات و زخم‌های قدیمی شما را با خواهر شوهرهایتان زنده و تازه می‌کند.

اگر می‌خواهید از این خواب‌ها نبینید، باید شب‌ها ریلکسیشن کنید و در آخرین لحظه جمله‌ای کلیدی به خودتان تلقین کنید. مثلا دیگه از این خوابها نمی‌بینم.

پرید و برنگشت

خانم سیمین آذر پور، ۲۶ ساله، مجرد

خواب دیدم در خیابان ولیعصر راه می‌روم. قفس زیبایی با من بود. پرنده‌ای هم در آن بود. به درختی رسیدم و قفس را زیرش گذاشتم. درش را باز کردم تا پرنده‌ام کمی گردش کند و دوباره به قفس برگردد. انگار قبلا هم این کار را کرده بودم و خیالم مطمئن بود. ولی وقتی که پرنده بیرون آمد، پرید و به طرف گنجشک‌های روی درخت رفت. فکر می‌کردم برمی‌گردد ولی با گنجشک‌ها رفت و برنگشت.

تعبیر

این تنها تعبیری است که بیننده آن گفته است تعبیرم غلط است:

خانم آذرپور، شعری هست که می‌گوید:

دل نیست کبوتر که چو برخاست، نشیند
از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم

اما بعد.... در خواب شما، پرنده، وابستگی عاطفی‌ست. کسی در اطراف شما هست که به شما وابستگی عاطفی دارد. او مدعی شده که شما تنهاترین و آخرین عاطفه او هستید. شما از چنین عاطفه‌ای نگران شده‌اید و او را از قید محبت خود آزاد کرده‌اید. ظاهرا رفته است و با گنجشک‌ها خوش است. پس آن همه ادعا چه شد؟ درست است که شما دوست دارید از مزاحمت عاطفی او خلاص شوید ولی وقتی که این اتفاق می‌افتد و او می‌رود، حس می‌کنید آبی سرد روی شما ریخته شده است. شما فکر می‌کردید اگر او را از خود دور کنید، هزار و یک بلا به سرش خواهد آمد بنابراین بر او دل می‌سوزاندید. و حالا که دارد با گنجشک‌ها می‌رود، حیران می‌شوید: یعنی هر چه که گفته بود، ادعا و توخالی بود؟ آیا دیگر نمی‌شود محبت و عواطف کسی را باور کرد؟

به‌نظر من این خواب، نشانه رشد شخصیتی شماست و کار درستی کردید که گذاشتید پرنده برود. حیرت شما هم طبیعی است. اگر من هم جای شما بودم، بیشتر از اینها حیرت می‌خوردم. یعنی از این که نتوانسته بودم تشخیص دهم که این همه ادعا، توخالی و هیچ است، از خودم لجم می‌گرفت.

با من ازدواج کن!

خانم مهری چنگیزی، ۳۷ ساله

من اهل ازدواج نبودم. یک ماه پیش خواب دیدم در پارک زیبایی قدم می‌زنم. به تخته سنگی رسیدم دو نفر آقا نشسته بودند. یکی‌شان به دیگری گفت: دیدی زنم به من خیانت کرد؟ من دلم برایش سوخت. رفتم و روی نیمکتی چوبی نشستم که روبه‌روی دریاچه قشنگی بود. آبش آن‌قدر زلال بود که سنگ‌ریزه‌های کف آن دیده می‌شد. این دریاچه از آسمان به زمین کشیده شده بود. کمی بعد همان آقا آمد و پیش من نشست و پرسید: با من ازدواج می‌کنی؟ نگاهش کردم و بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید این طور نیست که از ازدواج گریزان باشید. شما دختری طبیعی هستید و مثل هر دختری ازدواج را دوست دارید. شما در ناخود آگاه خود و یا شاید به دلیل زمزمه‌های دیگران، حس کرده‌اید سن شما بالا رفته است پس شاید بهتر است با مرد باتجربه‌تری ازدواج کنم. چه بهتر که مردی باشد که در ازدواج گذشته‌اش شکست خورده باشد تا قدر مرا بیشتر بداند. همین افکار می‌تواند انرژی خاصی از شما منتشر کند و شما را به همان جایی ببرد که در ناخود آگاه شما طراحی شده. یعنی ممکن است با مردی ازدواج کنید که از همسرش خیری ندیده است.

پس از این تعبیر، خانم چنگیزی گفت: اتفاقاً چند روز پیش با آقایی که خانمش به ایشان خیانت کرده، آشنا و نامزد شدم. یک بچه هم دارد.

خواستگاری فیل

پریوش دهلوی، ۳۴ ساله، مجرد

خواب دیدم فیل بزرگی در کوچه است. فیل از لای در گذشت و وارد حیاط شد. برادرم که ۴۲ ساله است، خواست فیل را بیرون کند ولی نمی‌توانست.

تعبیر

آن فیل، خواستگارهایی هستند که تا امروز آمده‌اند. شما از دو دریچه به این خواستگارها نگاه می‌کنید: ۱ـ به دلایلی که خودتان بهتر می‌دانید، خوبند. ۲ـ خوب نیستند چون کاستی‌ها و زحمت‌ها و آزارهایی هم دارند پس آنها را نمی‌خواهید ولی بخش اول در ناخودآگاه شما فعال است یعنی دلتان نمی‌خواهد خودتان آنها را بیرون کنید. در خواب شما، برادرتان فیل را بیرون می‌کند نه خودتان. البته موفق نمی‌شود ولی انگار خواستگار قبلی را هم در خواب دیدید که برادرتان او را بیرون کرد. و انگار ایشان نمی‌رفته و با زور او را روانه کرده‌اند.

■

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی

روزهای چهارشنبه ساعت
۱۲ تا ۱۴ با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵
این هفته ۸۴/۱/۳۱ فقط شهرستانی‌ها

پاسخ به نامه‌ها

خانم فریده خلیلی از تهران

سلام دوباره به شما دوست عزیز، در جواب سوالات‌تان باید بگویم بله می‌توانید از اکسید دو زنگ استفاده کنید و برای لکهایی هم که گفتید بخاطر استفاده از آن کرم خاص به وجود آمده، می‌توانید یک قاشق مرباخوری کائولن (خاک چینی) را با یک قاشق غذاخوری شیر یا آب میوه مخلوط کرده و مانند ماسک به صورت خود بمالید و بعد از ۲۰ دقیقه آن را با آب ولرم بشویید. البته باید مراقب زیر چشم‌ها باشید. هفته‌ای سه بار از این ماسک استفاده کنید تا جواب بگیرید. در مورد لایه برداری که گفته بودید، من اشتباهاً متوجه نشدم بلکه به دلیل اشتباه چاپی به جای لایه‌برداری کلمه «مایه برداری» درج گردید. در ضمن همان طور که قبلاً هم گفتم، اطلاعی در مورد آن ندارم اما از برادرم و دیگران سوال کردم که پاسخ دادند اصلاً خوب نیست و بعد از مدتی صورت به حالت اولیه بر می‌گردد و حتی پوست را شل کرده و باعث افتادگی صورت می‌شود. پس بهتر است از انجام این کار صرف نظر کنید. شما یک قاشق غذاخوری لانولین را بر روی حرارت بخار ذوب کرده از حرارت بردارید و چهار قاشق غذاخوری شیر را قطره قطره به آن اضافه نمایید و خوب هم بزنید تا مخلوطی خامه مانند بدست آید سپس یک قاشق چایخوری جوش شیرین اضافه کنید و هم بزنید، یک ساعت صبر کرده سپس کرم را به صورت بمالید و بعد از ۲۰ دقیقه بشویید با این کرم ماسک پوست شما شفاف و زیبا می‌شود... منتظر نامه‌تان هستم.

خانم س؟ از رودبنه

سلام مجدد به شما امیدوارم خوب باشی. برای مشکلت که تا حدودی متوجه شدم، ابتدا صورت و گردن را بطور کامل تمیز کرده، بعد پنج عدد برگ اسفناج را در نصف لیوان شیر ریخته و روی حرارت مدت سه دقیقه قرار می‌دهی تا بجوشد بعد برگها را بیرون می‌آوری تا قدری ولرم شود سپس برگها را بر روی صورت و یا گردن قرار می‌دهی، بعد از نیم ساعت برگها را برداشته، شیر را از صافی رد می‌کنی با یک قاشق مرباخوری خامه مخلوط کرده و به صورت می‌مالی و بعد از ۲۰ دقیقه با آب ولرم می‌شویی (هفته‌ای دو بار) با این عمل صورت شما که تمایل به شوره زدن دارد یعنی صورتهای خشک، از حالت خشکی درآمده و طی چند بار مصرف این مشکل بر طرف می‌شود. شما نه تنها به قسمت‌هایی که اشاره کردید، پوسته پوسته است، بلکه به همه جای پوست می‌توانید این ماسک را بگذارید حتماً مشکلتان حل خواهد شد. امیدوارم این بار جوابت را کامل گرفته باشی منتظر نامه بعدیت هستم.

موفق باشی.

خانم س .اصانلو از تهران

به شما هم سلام دوباره می‌کنم. خوشحالم که باز برای مشکلت نامه نوشتی. گفتی نتوانسته‌ای جواب سؤالت را در شماره‌های قبل پیدا کنی! در مورد لک و کک نسخه‌ای ارائه می‌دهم اما مطمئن هستم باز هم این سوال تکرار خواهد شد چون بیشتر از صد تا نامه در مورد این مشکل داشته‌ام و هر بار هم جواب داده‌ام. من با جان و دل پاسخگوی همه عزیزان هستم اما دوست دارم شماها هم با دقت مطالب را پیگیری کنید تا خدای نکرده برای من هم در محل کارم مشکل بوجود نیاید و مرا به خاطر تکرار نوشته‌هایم باز خواست نکنند.

کف دریا و گلنار فارسی از هر کدام یک اندازه با هم مخلوط و پودر کرده و هر بار برای مصرف یک قاشق مرباخوری از این مخلوط را با دو قاشق غذا خوری سرکه مخلوط می‌کنی تا به صورت خمیر در آید، بعد به مدت ۲۰ دقیقه روی صورت قرار می‌دهی و سپس با آب ولرم می‌شویی البته خیلی مراقب زیر چشم‌ها باش تا با محلول تماس پیدا نکند.

نیم ساعت بعد هم که صورتت را شستی از کرم مرطوب کننده استفاده کن (فرقی نمی‌کنه) ولی بهره در کنار مصرف این ماسک قبل از غذا نصف لیوان مخلوط عرق شاتره و کاسنی میل کنی، این ماسک زیبا، شفاف‌کننده و ضد لک است و هفته‌ای ۳ بار باید از آن استفاده کنی. امیدوارم جوابت را گرفته باشی.

خانم فاطمه طاهری از مشهد مقدس

سلام فاطمه خانم، انشاالله خوب هستید؟... از طرف ما هم نائب زیاره باشید و سلام من و خانواده‌ام را به آقا برسانید و هر بار به پابوس امام می‌روید، خواهشاً ما را هم دعا کنید که خیلی محتاج دعا هستیم... سوالهای زیادی کرده بودید که یک به یک پاسخ می‌دهم

۱- برای لک‌های سفید روی پوستتان و دانه‌های ریز و قرمز بینی باید اول به پزشک مراجعه کنید تا برایتان آزمایش بنویسد و تشخیص دهد که چیست؟

۲- برای رفع شل بودن پوست صورتتان هر بار بعد از حمام، صورت خود را زیر شیر آب سرد بگیرید تا سفت شود

۳-از صابون گلسیرین همچنان استفاده کنید چون صابون بسیار عالی است

۴- برای رفع سیاهی دور چشمان همان‌طور که گفتید با خوردن قرص‌های آهن رفع شده، پس باز هم ادامه بدهید تا کاملاً برطرف شود. بعد هم می‌توانید یک قاشق چایخوری نمک آشپزخانه را در یک قاشق غذاخوری روغن زیتون ریخته، مخلوط کنید و لایه‌ای نازک زیرچشم بکشید. البته مراقب باشید محلول داخل چشم نرود چون باعث سوزش می‌شود.

۱۰ دقیقه صبر کرده سپس با آب ولرم و صابون صورت را بشویید، هفته‌ای سه بار از محلول فوق مصرف کنید، این کرم رفع کننده تیرگی زیر چشم می‌باشد. برای رنگ تیره پوستتان دو قاشق چایخوری سفید آب قلع، یک قاشق غذاخوری سفید آب روی را مخلوط کرده در ظرفی بریزید، برای مصرف، یک قاشق مربا خوری را همراه با یک قاشق غذاخوری شیر یا آب میوه مخلوط می‌کنید به مدت ۲۰ دقیقه بر روی صورت ماسک می‌کنید بعد با آب ولرم می‌شویید. هفته‌ای دو بار این کار را انجام می‌دهید این ماسک شفاف کننده پوست و روشن کننده است، تا رسیدن به جواب دلخواه این ماسک را ادامه دهید. بعد از جواب آزمایش‌ها برایم نامه بنویسید تا جواب سوالتان را بدهم...

موفق باشید

آقای مجید کاظمی نوقاب از گناباد

سلام خدمت شما برادر گرامی و تشکر از این که مطالب مرا دنبال می‌کنید در جواب چهار سوال شما باید بگویم که:

۱- وجود لکه در ناخن و شکستگی آن به خاطر کمبود ویتامین (آ)، کمبود کلسیم و غلظت خون است. بنابراین شما باید نصف استکان سرکه سیب را با یک قاشق غذاخوری عسل و یک لیوان آب گرم مخلوط کرده و میل کنید (روزی یکبار)

۲-از این سوالتان خیلی تعجب کردم! چون مسواک خیلی با شامپو فرق دارد! مسواک به مرور زمان خراب می‌شود و برسش عمل شویندگی را صحیح انجام نمی‌دهد و حتی ممکن است به لثه‌ها آسیب برساند برای همین هر روز نه بلکه سه ماه یکبار باید عوض شود اما شامپو نه و شما باید یک شامپو را مد نظر بگیرید چون پیاز موی شما به آن عادت می‌کند و اگر عوض کنید مو آسیب می‌بیند

۳- علت وجود شوره هم این است که پوست سر به طور طبیعی لایه‌های قدیمی را از خود جدا کرده و لایه جدید را جایگزین می‌کند. بنابراین اگر این جایگزینی از حالت طبیعی خارج شود به صورت شوره در بین موها نمایان می‌شود. در ضمن علت دیگر شوره می‌تواند اختلالات هورمونی چربی پوست و یا نوع تغذیه باشد. اگر شوره خشک درمان نشود به شوره چرب یا «سبوره» منتهی می‌گردد و باید سریع در رفع آن اقدام کرد. ۴- در مورد رفع چین و چروک پیشانی هم باید در ابتدا از همیشه بالا نگه داشتن ابروها و یا جمع‌کردن آن‌ها (سگرمه در هم کردن) خودداری کرد و پس از آن ماساژ یکی دیگر از راههای جلوگیری از چروک شدن پوست صورت است که البته باید هنگام ماساژ از کرم‌های مرطوب کننده استفاده کنید و دیگر اینکه با پزشکانی که در مورد ماساژ دادن اطلاعات کافی دارند می‌توانید مشورت نمایید. همچنین کمبود پروتئین و ویتامین ای، دی، سی، بی، آ نیز در پیدایش چروک موثر است به همین علت یک راه درمان ساده توصیه می‌کنیم: دو قاشق چایخوری الکل سفید و یک عدد زرده تخم مرغ را مخلوط کرده، سپس با پنبه قدری شیر به صورت بمالید و پس از ۱۰ دقیقه مواد را به صورت لایه‌ای نازک روی صورت بمالید، مدت ۲۰ دقیقه صبر کنید صورت را با آب ولرم بشویید و بلافاصله خشک کنید و دو ساعت بعد از کرم ضدچروک گشنیز استفاده نمایید. این ماسک زیباکننده پوست و رفع چروک است (هفته‌ای دو بار).

امیدوارم آقا مجید جواب سوالهای خود را گرفته باشید، اگر باز هم سوالی داشتید خوشحال می‌شوم که با من در میان بگذارید. در ضمن در شماره ۳۱۷۶ متنی در مورد تعارف شاه‌عبدالعظیمی نوشته بودید که باید بگویم نه خیر همه شاه‌عبدالعظیمی‌ها تعارفهای بی‌خودی نمی‌زنند...

موفق باشید

اراده کن تا با اصولی که به آنها اعتقاد داری زندگی کنی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از خلیل ذکاوت

پر می‌زنم اما

پر می‌زنم اما همیشه در هوای خود
بر خاک می‌افتم دوباره پیش پای خود
عمری‌ست دنبال خودم آواره می گردم
سرگشته در خود می‌دوم تا ناکجای خود
هر گوشه‌اش دهلیزهای ترس و تاریکی‌ست
هرگاه سوسو می‌زنم در لابه‌لای خود
جغرافیای بی‌کران برف و بورانم
خورشید را یخ کرده‌ام در استوای خود
اول دل از خود گذشتن داشتم، اما
کم‌کم خودم را ساختم تنها فدای خود
ای کاش در من کوه گرد دیگری هم بود
تا بشنوم از خود صدایی جز صدای خود
از خاطراتم هر که باغی چید و رفت و حیف
پنهان نکردم برگی از آن را برای خود
عمری، به خود درگیر بودم، بعد از اینها هم
خود، باز هستم قهرمان ماجرای خود

آمدی تا...

آمدی تا کم کنی از وسعت چشم انتظاری‌های من؟
یا که می خواهی بیافزایی به حجم بی‌قراری‌های من؟
هیچ بارانی، حریف سرنوشت زرد تقویمم نبود
تا ببینم تو چه خواهی کرد با این بی‌بهاری‌های من
دست هر کس را گرفتم، جان گرفت و پشت پایم زد، همین
طول و تفصیلی ندارد ماجرای بدبیاری‌های من
آن‌قدر که من خودم در خلوتم خاموش می‌گریم بس است
حیف باشد که تو هم باشی شریک سوگواری‌های من
تلخ و غمگینم، ولی این عادت دیرینه آخر رفتنی است
آه ای شاداب شیرین بگذر از ناسازگاری‌های من
داستان تنگدستی‌های مَن این قدرها کوچک نبود
در بزرگی‌های تو، گم گشته اما شرمساری‌های من
چند شعر خشک و خالی، با همین‌ها سوختی و ساختی
ای فدای این همه ایثار تو، کل نداری‌های من!
من غزلهای فراوان دارم، اما خواندن آن کار توست
از گلوی تو شنیدن دارد آواز قناری‌های من

برگرد تا دوباره

برگرد تا دوباره تو را بازگو کنم
با عشق، با تمام دلم روبرو کنم
آیینه می‌شوم که بیایی برابرم
بنشین که با تو از تو فقط گفتگو کنم
آنقدر دور می‌شوی از دستهای من
حتی نمی‌شود که تو را آرزو کنم
فرصت نمی‌دهند به من هرگز عابران
تا رد چشم‌های تو را جستجو کنم
اینسان که مبتلای تو هستم نمی‌شود
فکری به حال این دل بی‌آبرو کنم
من نذر کرده‌ام و خدا هم شنیده است
دل خوش از این به بعد به الطاف او کنم

شیرین خسروی

با چشمهای من

راه را گم می‌کنی با چشمهای من برو
پای تو خسته است، بگذارش، به پای من برو
آسمان را کم تماشا کن فریبت می‌دهد
بشکن این آیینه را، با چشم‌های من برو
اشک من ماند و ملال جادۀ خاموش من
در نگاه من نشین با های‌های من برو
سنگ‌های جاده حتی آشنایان من‌اند
پس تو تنها نیستی با آشنای من برو
جاده متروک می‌خواند عبورم را هنوز
عشق من! واماندم از رفتن به جای من برو

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

اگر باران

شب بارانی چشمان تو فردا ندارد
همین برکه که در هفت آسمان همتا ندارد
نگاهت، مثل شهری بی‌مسافر، بی‌پرنده
که غیر از یک سکوت ممتد غم‌زا ندارد
تمام شب، پر از کابوس اینکه تو نباشی
زمستان هم به قدر رفتنت سرما ندارد
چگونه پر بگیرد این پرنده بی‌تو، وقتی
کنارش نیمۀ از خود جدایش را ندارد
زمستان می‌رسد از راه و اما این پرنده
به غیر از زیر بام گیسوانت جا ندارد
دلت حتی نمی‌سوزد برای غربت من
برای من که شبهایم کمی رؤیا ندارد؟
همین مردی که می‌آید سراسیمه به سویت
همین که غصه‌هایت را به روی شانه دارد
اگر باران سیب خنده‌هایت سر بگیرد
غزلهایم برای ذره‌ای غم جا ندارد

کورس احمدی

در بزرگداشت روز جهانی عطار نیشابوری

وز تو جهان پر است

ای در درون جانم و جان از تو بی خبر
وز تو جهان پر است و جهان از تو بی خبر
ای عقل پیر و بخت بحران کرده رای تو
پیر از تو بی‌نشان و جوان از تو بی خبر
چون پی برد به تو دل و جانم که جاودان
در جان و در دلی، دل و جان از تو بی خبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب
نام تو بر زبان و زبان از تو بی خبر
از تو خبر به نام و نشان است خلق را
وانگه همه به نام و نشان از تو بی خبر
جویندگان گوهر دریای کنه تو
در وادی یقین و گمان از تو بی خبر
شرح و بیان تو چه کنم؟ زانکه تا ابد
شرح از تو عاجز است و بیان از تو بی خبر
عطار اگر چه نعره عشق تو می‌زند
هستند جمله نعره‌زنان از تو بی خبر

عطار نیشابوری

بوته‌زار

تا ذره‌ای ز درد خودم را نشان دهم
بگذار در جدا شدن از یار جان دهم
همچون نسیم می‌گذرد تا به رفتنش
چون بوته‌زار دست برایش تکان دهم
دل برده از من آن که ز من دل بریده است
دیگر در این قمار نباید زیان دهم
یعقوب صبر داشت و دوری کشیده بود
چون نیستم صبور چرا امتحان دهم
یوسف فروختن به زر ناب هم خطاست
نفرین اگر تو را به تمام جهان دهم

فاضل نظری

بی‌تو

برگهای خشک
قطره قطره می‌چکد
از بلند شاخه بر وسیع خاک
مثل روزهای تلخ عمر من
برگ قطره قطره می‌چکد

○

بی‌تو روزها
تلخ و مرگبار می‌رود
بی‌تو باز انتظار
بی‌تو باز ریزش مدام برگ
بی‌تو باز مرگ

ناهید یوسفی

عاشقانه

پرنده‌وار در آسمان اوج بگیر
خورشیدگونه بر دلم بتاب
عشق مغرورم را
برافراز
بالهای عشق من باش
چون آتشی در دلم شعله‌ور شو
... نمی‌گذارم خاموش شوی
مثل بهار به آغوشت می‌شتابم
و بر سرت شکوفه می‌ریزم
می‌توانم از حرفهایت برنجم
دلم، اما نمی‌گذارم از تو برگردد

سروده: حافظ باخیش
ترجمه: امین صدیقی

جوانه‌های ادبی

مصطفی، س ـ کرج

بخشی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم. ضمناً در نامه بعدی نام کامل خود را بنویسید:

روبرو خورشید
پشت سر دره‌ای تاریک
از کدام راه بروم؟
می‌دانم که تو
آن سوی نورها
ایستاده‌ای

ونوس رئوفی ـ لاهیجان

شعر فقط وزن و قافیه نیست بلکه عناصر دیگری چون خیال، اندیشه و احساس در شکل‌گیری آن مؤثرند. اگر این سه عنصر را حذف کنیم شعر تبدیل به شعار می‌شود.

کورش مدنی ـ تهران

کتابهای مختلفی در بررسی و نقد اشعار فروغ فرخزاد نوشته شده که می‌توانید به آنها مراجعه کنید

ژیلا رضایی ـ کرمانشاه

آب با کلماتی چون ناب، قاب و تاب قافیه می‌شود، اما شما آن را با بازی، آهنگ و... قافیه کرده‌اید. یعنی اینکه شما اصلاً با قافیه آشنا نیستید. در غزلهای بزرگان بیشتر دقیق شوید.

مولود کرمی ـ برازجان

شما می‌توانید بهتر از این شعر بگویید، به شرطی که به شعر امروز بخصوص شعر پس از انقلاب توجه و عنایت بیشتری داشته باشید. از یکی ـ دو تا اشکال وزنی که بگذریم غزل «به یاد تو» خوب است.

شب

شب را
چون کاغذی سیاه
مچاله می‌کنم
و در جوی آب می‌ریزم
و از شاخه بلند افق
اولین برگ خورشید را
می‌چینم

سعید آصفی ـ کرج

نگاه کن

به چشمهایم نگاه کن
برق فردا
در آن پیداست
و برق چشمهای کودکان خورشید
به چشمهایم نگاه کن
آیا خودت را می‌شناسی؟

محبوبه احمدی ـ یزد

سلام

سلام بر
دستهای سبز تو
سلام بر بهار
که همسایه توست
و درود بر
درختانی که هر روز
به تو سلام می‌کنند

رضا سلیم‌زاده ـ شهرکرد

باران

وقتی می‌بارد
چشمهای من هم می‌بارد
باران را می‌گویم
که تند و بی‌امان
به شیشه‌ها می‌خورد
و نمی‌داند
که پشت پنجره
دلی پریشان است

شهره قاسم پور ـ اهواز

مردمان امروز تشنهٔ دادگستری بی‌غل و غش هستند
●صادق هدایت

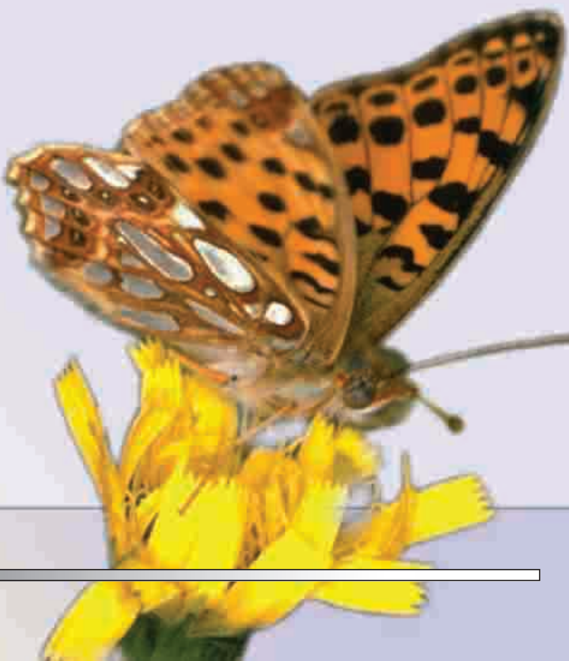

در قلمرو داستان

تنهایی

نوشته: مریم علوی از تبریز

- دختـــر گلم چرا نمی‌خوای قبول کنی که به نفعت نیست این بچه‌رو به دنیا بیاری؟

- شما متوجه نمی‌شین مامان! این یادگار اون خدابیامرزه، خودش نیست ولی میخوام بچه‌شو داشته باشم.

- بابا اون دیگه مرده تو هم جوونی می‌تونی... آخه چرا میخوای به خاطر لجبازی خودت یه بچه‌ی معصومو از اول یتیم کنی؟

- همینی که گفتم، تنها امیدم بدنیا آوردن همین بچه‌ست که می‌دونم بی‌پدری می‌کشه، اما خودم همه‌ی زندگیمو می‌ریزم به پاش. نه مامان نمی‌ذارم پاره‌ی دلمو ازم بگیرین.

○

چشمانش را که باز می‌کند، نگاهش به عکس همسر جوانش می‌افتد که به خواسته‌ی خودش روی میز کنار تختش گذاشته‌اند.

- می‌بینی عزیزم چطوری تنهامون گذاشتی؟ اگه می‌دونستی چقدر بهت احتیاج دارم...؟

مادرش را می‌بیند که با چشمان قرمز نگاهش می‌کند.

- مامان بچه‌مو بیارین می‌خوام بوش کنم و ببوسمش...

مادر بغض می‌کند و از اتاق خارج می‌شود. و این بار نگاه زن به تخت کوچک و خالی کنارش می‌افتد... قسمتش تنهایی بود... تنهایی!

■

مردم آزار

نوشته: هایده نثری - تهران

برف سنگینی چهره خیابانها را سفید کرده بود. مردی جوان که حسابی سردش شده بود با عجله مشغول باز کردن در اتومبیلش شد تا زودتر سوار شود که ناگهان اتومبیل دیگری با سرعت از کنارش رد شد و این کارش باعث شد تا مقداری آب برف که شل و گل‌آلود شده بود به لباس مرد جوان بپاشد.

مرد که ناراحت شده بود فریاد زد: «یواش‌تر مردم‌آزار» و سپس گل لباسش را تکاند و سوار اتومبیلش شد درحالیکه هنوز عصبانی بود و غرغر می‌کرد: «عجب آدمای بی‌فکری پیدا می‌شن» پایش را به شدت روی پدال گاز فشار داد و این کارش باعث شد تا ماشین به سرعت از جا کنده شده و به حرکت درآید. در همان لحظه دو نوجوان که درحال رفتن به مدرسه بودند فریاد زدند «یواش‌تر مردم‌آزار...»!

■

خوشحالی

نوشته: ملوس مشتاق شهمیری - از تهران

مرد، به دخترک نزدیک شد. ترحم در نگاهش موج می‌زد. دخترک ژولیده و ژنده‌پوش، ملتمسانه به او نگاه کرد:

- آقا به خدا امروز هیچی کار نکردم، خیلی گشنمه آقاجون وزن خودتو بکش!

مرد، سرشار از شفقت روی ترازو رفت و با دیدن اضافه وزن غریبی که ترازوی دخترک نشان می‌داد، با خوشحالی تمام اسکناسی بطرف دخترک دراز کرد:

- بیا دخترجون، گریه نکن، بقیه‌شم مال خودت...

○

دخترک، بینی‌اش را با سرآستین چرکش پاک کرد و به دور شدن مرد نگریست.

بعد، ترازو را بلند کرد و مهره میزان آن را آماده کرد، این بار باید «میزان» را پایین می‌آورد تا مرد چاقی را که بطرفش می‌آمد لاغر نشان بدهد و باعث خوشحالی‌اش بشود تا یک اسکناس دیگر گیر بیاورد!

■

کابوس

نوشته: ملیکا عسگری - از اسلامشهر

وقتی به خود آمد مشاهده کرد پا به عرصه قبرستان نهاده و در کنار مزار مادرش زانو زده است و باران گریه‌ها را سر می‌دهد اما با اشکهای چشمانش مزار مادرش را به شست‌وشو درآورد. وقتی پیکرش را بر روی سنگ قبر مادر رها کرد سنگینی دستی را که بر روی بازویش قرار گرفته بود احساس کرد نگاهش را به آن سو چرخاند و چهره مادرش را دید و بلند فریاد زد و از خواب پرید وقتی چشمانش را گشود مادر در کنارش بود و به آرامی به او می‌گفت: چیزی نیست دخترم! کابوس دیدی.

■

پاسخ ما...

رحیم اقدم - تبریز

داستان کوتاهتان را خواندم. نثرتان خیلی ضعیف است. برای بهبود این وضع، البته که مطالعه داستان مفید می‌باشد، اما اگر اشعار شعرای معاصر را نیز مطالعه کنید، با واژه‌سازی و توصیف‌های نوین آشنا خواهید شد.

مینا تقوی - تهران

داستان «فداکار» شما را خواندم. تصور می‌کنم یکی از سازندگان فیلم‌های هندی، در فرصتی مناسب داستان شما را خوانده و بعد سرفرصت از آن تقلید کرده و...، آخر همین دو هفته قبل، فیلمی را دیدم که درست همین داستان را داشت! اصلاً و ابداً منظورم آن نیست که شما...؟!

مهشید فتحی - مشهد

همین که سعی کرده‌اید سوژه‌تان را به جانبازان قهرمان اختصاص دهید، جای تحسین دارد، اما ایکاش کمی هم از مشکلات فعلی این بزرگواران می‌نوشتید! بطور مثال اگر لحظه مجروح شدن قهرمان داستانتان را به صورت «موزائیکی» مقایسه می‌کردید با زندگی الان او که در خیابان حرکت می‌کند و دردها را می‌بیند و کسی حاضر نیست به حرفش گوش بدهد و...، آن وقت یک قصه قشنگ از آب درمی‌آمد.

مرتضی کلانی - کرمان

اخوی، عزیز، برادر، گرامی، رفیق، نازنین، مهربان، بامعرفت، و...، درست نوشتم یا نه؟ در ابتدای نامه‌ات هشت دشنام برایم ارسال کرده‌ای، این فعلاً از آن بدهی‌ات!

و اما در مورد علت شاکی بودنت؛ نوشته‌ای که چرا پس از گذشت دو ماه - فقط دو ماه؟ - هنوز نوبت چاپ یا بررسی قصه‌ات نرسیده؟ خدا مرده‌هایت را بیامرزد، ما اینجا سه ماه و چهار ماه و شش ماه توی نوبت داریم، یک فحش هم به ما نمی‌دهند! از اینها گذشته، دوست نازنین وقتی داستان‌هایت قابل چاپ نیست، گناه من چیست؟ حیف که نمی‌توانم توضیح بدهم!! ولی تو یکی از همین ۳ قصه را برای دبیر انشای دوران مدرسه‌ات ببر تا بخواند، آن وقت - با اینکه چند سال است که دیپلم گرفته‌ای - اگر معلمت با چوب دنبالت نکرد، گناهت گردن ما!

سیما بهبودی

داستان ترجمه استفاده می‌کنیم، اتفاقاً استقبال هم می‌کنیم، اما به شرط اینکه «مینی‌مالیستی» باشد.

■

جویندگان حقیقت، تنها باید به افزایش روشنایی طبیعی خود فکر کنند ● دکارت

امید...

نوشته: مهری نجفی ـ ارومیه

در سرمای دی ماه آنهم در یک شهر کوهستانی نشسته‌ام کنار پنجره و به گرمای دلپذیری می‌اندیشم که من در این سو دارم و او در آن سو ندارد. به پاهایم نگاه می‌کنم یقین دارم جوراب پشمی پاهایم را گرم کرده ولی من گرمی را احساس نمی‌کنم.

چرا پاهای او از پارگی کفش بیرون زده آنهم بدون جوراب.

زن چاق همسایه با پالتوی خز گران‌قیمت درحالی که پوتین و دستکش همرنگ پوشیده از جلوی او رد شد.

من با هیچ‌کدام از همسایه‌ها آشنا نیستم ولی این خانم چون رژلب قرمز پررنگ می‌زنه می‌شناسمش.

دستاش مثل رژلب خانم همسایه قرمزه، بینی و گونه‌هاش هم همینطور دلم خیلی برای پیرمرد می‌سوزه.

هنوز اونجاست انگار می‌خواد اونقدر بشینه که از سرما بمیره در خیال خودم داشتم برای پیرمرد پالتو و پوتین می‌پوشوندم که مادر ویلچرم را کشید کنار و آورد سر میز غذاخوری بعد با زور چند قاشق سوپ ریخت توی گلوم.

■

سه نوشته از: بهروز مباشر بهروز ـ تبریز

چاه تاریک

همه جا تاریک بود، اما یه چیزایی می‌شنید. تموم بدنش مثل سنگ شده بود. نمیتونست تکون بخوره. یکنفر داشت حرف می‌زد:

«ببینید خانم ما به این حالت مرگ مغزی میگیم، دیگه امیدی نیست اگه مادرش‌رو راضی کنید ما میتونیم از اعضای بدنش...»

که یه دفعه صدای هق هق گریه یک نفر، حرفش‌رو قطع کرد. شبیه صدای خواهرش بود، حالا می‌فهمید در مورد اون داشتند حرف میزدند. ولی... ولی... دلش می‌خواست فریاد بزنه. نه من هنوز نمردم، نه نه من زنده‌ام بازم افتاد تو تاریکی مثل یه سنگ. صدای مادرش‌رو شنید که پسرم پسرم می‌گفت و از ته دل ضجه میزد و بازم چاه تاریک.

○

صدای خانمی اومد: «بالاخره مادرش‌رو راضی کردند قلبش‌رو به یه خانم، کلیه‌هایش‌رو برای دوتا مریض می‌خوان پیوند بزنند. خدا رحمتش کند امروز قلبش تو سینه یکی دیگه می‌تپه...

این دفعه هم افتاد تو چاه یه چاه تاریک و دیگه چیزی نفهمید...

■

ایکاش

دائی مُرد، با همین یه جمله، خبر خاتمه زندگی یه نفر تو فامیل پیچید.

○

روز اول بهار، موقع رد شدن از جلوی خانه دایی ـ که سالی یکبار می‌دیدیمش ـ پام گیر کرد به شاخه بلند یه درخت مو که نصف بیشترش سوخته بود. دو، سه روز بعد باز همین اتفاق افتاد احساس کردم داره به دست و پام می‌پیچه، دلم به رحم اومد، قسمت سالمش‌رو جدا کردم آوردم خونه کاشتمش تو یه گلدون الان خیلی خوشگل ساقه و برگ داده

اگه همه فامیل به اندازه یه درخت سوخته به دایی ارزش می‌دادیم الان دایی زنده بود اما...

ایکاش در زندگی «ایکاشی» نبود.

■

سال نو

یکسال از امدنش نگذشته ـ یادمه وقتی داشت میومد، خوشحال بودیم. از یه ماه پیش همه جارو شستیم و روفتیم، برق انداختیم، آب و جارو کردیم، شاد بودیم و شادی می‌کردیم، لباسهای نو خریده بودیم، کفش نو، دل تو دلمون نبود، دعا می‌کردیم آره راستی راستی داشت میومد.

○

وای الان ازش خسته شدیم، و واسه رفتنش داریم ثانیه‌شـماری می‌کنیم چه زود از چشممون افتاد، قربان همان روزها.

صدای رادیو بلند شد: «یا مقلب القلوب والـ...»

■

روز محاکمه

نوشته: زهرا سماک‌نژاد ـ از ساری

صدای ممتد زنگ، اعصاب آقای وکیلی را بهم ریخته بود با خود گفت نمی‌دونم این لعنتی چی از جونم می‌خواد؟ آیفون را طوری گذاشت که صدای زنگ را نشنود اما می‌دانست که اردلان باز هم پشت در است. از پشت پرده بیرون را نگاه کرد اما با تعجب دید کسی پایین نیست. کمی آرامش پیدا کرد سریع زنگ زد به اصفهان:

الو سلام مرضیه نرسیده زن من نگرانم و صدای همسرش که مثل پتک بود آمد چرا نرفتی دنبالش.

دو دل بود نمی‌توانست به همسرش بگوید که از ترس بیرون نرفته با اضطراب گفت: تا الان باید می‌رسید منم که وقت نکردم. اما خودش خوب می‌دانست که دروغ می‌گوید. صدای ترمز سهمگین ماشین را شنید و گوشی را رها کرد در دل دعا می‌کرد که حدسش درست نباشد با سرعت به خیابان رفت فاصله خانه تا محل تصادف را یک نفس دویدو دختر غرق به خونش را دید مطمئن بود که اردلان انتقامش را گرفته با فریاد گفت: آخه لعنتی این دختر با تو چی کرده بود من حقتُ خوردم من زندگیتُ نابود کردم منو می‌کشتی.

در همین حین از میان جمعیت مردی که خود را راننده ماشین معرفی می‌کرد گفت: آقا به خدا نفهمیدم چطور شد، تازه اگه اون آقا در لحظه آخر دختر جوون‌رو کنار نکشیده بود که حتماً مرده بود! بیا آقا بیا ببریمش بیمارستان، خدارو شکر فقط دست و پایش زخم شده!» اما وکیلی با خود گفت: «من مطمئنم که کار اردلانه» و با چشم درمیان جمعیت به دنبالش گشت و این دستان تنومند اردلان بود که او را به خود آورد که می‌گفت: «فکر کردی من کیم، یه حیوون؟ منم یه آدمم مثل تو، منتها نامرد نیستم پاشو دخترت‌رو برسونیم بیمارستان پاشو...» وکیلی در راه به خودش و خدایش قول داد قولی که هرگز آن را نشکست.

■

ترازو

امیر پرندک

مزاحمان تلفنی و مشکلات روانی

مزاحمان تلفنی با رفتار ناشایست خود، موجب فروپاشی خانواده‌ها می‌شوند. به نظر می‌رسد این افراد دچار مشکلات روحی هستند و به این طریق می‌خواهند آلام درونی خود را تسکین دهند!

در این میان مساءله مهم، تربیت خانواده‌ها است. افراد در صورتی که در خانواده درست تربیت شوند، هیچ‌گاه در تسکین نیازها و غرایز خود به بیراهه نمی‌روند.

از طرف دیگر بیکاری و نبود مشغولیت سالم، افراد را وادار به این کار ناشایست می‌کند.

انتظار می‌رود مسوولان جامعه برای این موضوع تدبیری فرهنگی بیندیشند و با آگاه‌سازی افراد از حجم این رفتارهای ناشایست بکاهند.

مرزبان بخشم

چهل و هشت ساعت در انتظار عمل!

شهرستان اسلام‌آباد غرب و حومه با بیش از ۱۵۰ هزار نفر جمعیت، تنها یک دکتر متخصص ارتوپد (شکسته‌بند) دارد.

بیماران اورژانسی باید حداقل برای عمل جراحی ۴۸ ساعت در نوبت بمانند.

اسلام‌آبادغرب شهدای بسیاری را تقدیم انقلاب و جنگ کرده است. آسمان این شهر هشت سال تمام فضای تمرین خلبانان مبتدی عراقی بود!

لازم است مسوولان بهداشت و درمان منطقه برای رفع این مشکل اقدام اساسی و عاجل کنند.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهرداری گول تمجیدها را نخورد

در مجله شماره ۳۱۶۸ اطلاعات هفتگی، مطلبی از آقای بناگر چاپ شده بود که به نظر یکطرفه به قاضی رفته و کارهای روزمره شهرداری آمل را برجسته کرده بود. درحالی که شهرداری باید پاسخگوی مشکلات زیر باشد:

۱ـ باید به محله‌هایی که مسوولان در آن سازندگی نمی‌کنند، سری زد تا معلوم شود شهرداری چقدر به تعداد رفتگران خود افزوده است!

۲ـ نصب سرعت‌گیر، یک کار معمولی است و در تمام مناطق استان مازندران نصب شده است!

۳ـ کافی است هوا گرم شود تا معلوم گردد چقدر از جویها پاکسازی شده‌اند.

۴ـ شهرداری باید فکری به حال چاله‌ها و کنده‌کاریهای خیابانها بکند.

۵ـ شهرداری به جای اینکه برای تبلیغ خود پول خرج کند باید این پولها را خرج آبرسانی شهر کند.

۶ـ البته نمی‌توان از کارهای زیربنایی شهرداری چشم‌پوشی کرد و از جمله این کارها نصب روشنایی در کوچه‌ها و خیابانها، نصب صندلی، رسیدگی به فضای سبز و بازگشایی ۲۰ متری فرهنگ شهر است.

س ـ ج ـ آمل

جنگل را نابود می کنند!

سمت راست ورودی شهر گرگان، جنگل است. این جنگل صفای دیگری به این شهر داده است. پایین دست آن بیمارستان جرجانی است. بیماران نیز از این فضای مفرح و سرسبز روحیه می‌گیرند.

شهرداری نیز زحمت کشیده و با ایجاد امکانات فضای تفریحی مناسبی فراهم کرده است. این روزها خبر از این است که علیرغم تلاش چندین ساله منابع طبیعی توسط یکی از نهادها قرار است این محل ویران و احتمالاً تبدیل به ساخت و ساز شود.

آنچه مسلم است مردم از این وضعیت ناراضی‌اند و هیچ‌گاه تمایل به از بین رفتن این جنگل و تبدیل آن به ساختمانهای بی‌قواره ندارند.

ذکریا آقابابایی

رودخانه طغیانگر

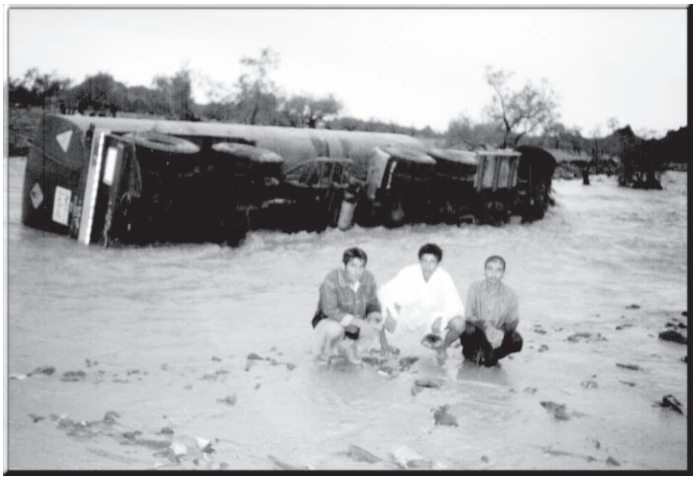

روستای ملوران از توابع شهرستان نیکشهر، در کنار رودخانه قرار دارد. هنگام بارندگی این رودخانه طغیان می‌کند. رودخانه مذکور درحال نزدیک شدن به روستا است. تمام کسانی که در حاشیه این رودخانه زندگی می‌کنند، دچار مشکل‌اند.

بعد از هفت سال خشکسالی بار دیگر این رودخانه طغیان کرد و یک تانکر نفت‌کش حامل ۲۸۰۰۰ لیتر گازوئیل را با خود برد.

این رودخانه فاقد پل است و رفت و آمد را برای خودروها سخت کرده است.

امید است برای این رودخانه تا زمانی که روستا را با خود نبرده است، فکری بشود.

ملوران ـ سوالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

خلاصه رمان

سه تفنگدار (نوشته الکساندر دوما)

داستانی در مورد شوالیه های قرن نوزده که برای نجات شاه جوان و کم تجربه خود از چنگال کاردینال حیله گر و شیطان صفتش مبارزه می‌کنند و قهرمان داستان که جوانی است پاک نهاد و البته با مهارت در شمشیر بازی، از طریق آشنایی به سه تن از شوالیه ها وارد یگان ویژه آنها می شود و در زمانی که کاردینال اعظم قصد جان شاه جوان را کرده تا با کشتن وی رسماً به مقام شاهی برسد، این یگان ویژه وارد عمل می شود. لازم به یادآوری است که این یگان ویژه قبلاً توسط کاردینال اعظم منحل اعلام شده بود تا شاه جوان را از حمایت یاران وفادار خودش محروم کند. دوما ضمن بازآفرینی نظام سنتی و طبقه بندی قدرت در قرن نوزدهم به خلق تصویر مبارزه همیشگی خیر و شر می‌پردازد که در یک سمت این مبارزه افسران و شوالیه های شرافتمند، شجاع و وفادار شاه جوان و در سمت دیگر کاردینال دیوصفت حضور دارند. دوما در این داستان با نمایش عشق سیری ناپذیر قدرت در کاردینال پیر و در آمیختن آن با علاقه کاردینال به همسر زیبای شاه جوان مراتب سقوط انسان ها را نمایش می دهد و این اصل را بیان می کند که انسان می تواند از یک فرشته برتر و یا از یک حیوان پست تر باشد. کاردینال پیر برای تحت فشار قرار دادن زن جوان می گوید: شاه می آید و می رود و من تنها ثابت هستم و این اشتباهی است که گریبان انسان های حیله گر و قدرت طلب را می گیرد و آنها را از اوج قدرت به چاه هلاکت می افکند و تمام اینها در فضای داستان به زیبایی خلق شده است.

زندانی زندا (نوشته آنتونی هوپ)

مردی انگلیسی از خانواده ای اشرافی برای گشت و گذار به کشور کوچک و آلمانی زبان موریتانیا می رود که شاه جوان این کشور قرار است به زودی تاجگذاری کند ولی برادر خائن شاه، دوک میشل درصدد کشتن شاه و تصاحب مقام شاهی است. شاه توسط عوامل برادرش دزدیده می شود. ولی اطرافیان وفادار شاه تصمیم می گیرند که از مرد اشرافی انگلیسی برای بازی کردن رل شاه استفاده کنند چرا که در یک ملاقات تصادفی به شباهت بی اندازه او و شاه پی برده اند. (از طرفی مرد انگلیسی از یک دانشگاه آلمانی فارغ التحصیل شده و آلمانی را به روانی انگلیسی صحبت می کند!!) هوپ فمن توضیح علاقه مردم عوام به شاه در مقابل حمایت اشراف از برادر خائن و قدرت طلبش جنبه هایی از نظام طبقاتی در جوامع کلاسیک اروپا و تضاد میان ارزش ها و منافع طبقات مختلف را نمایش می‌دهد.

تهیه وتنظیم:ج-نبوی

تنها و فراموش شده

بقیه از صفحه ۴۱

تا غرق شود و بدین لحاظ مورد تمسخر و پوزخند سایر پیشاهنگ‌ها قرار گرفته بود و در سن حساسی چون پانزده سالگی اگر نوجوانی مورد تمسخر و پوزخند قرار گیرد، این امر برای او یک اتفاق عادی نیست و تا مدتها همچون یک عقده ذهن او را اشغال می‌کند. ویلیام هم در این لحظات آثاری از حضور چنین عقده‌ای در خود نشان می‌داد و سعی می‌کرد تا از دیگران دوری کند، تا مورد تمسخر و ریشخند قرار نگیرد. او درحالی که روی نرده عرشه خم شده بود، نگاه خود را به افق دوخته بود، گویی در آن مه غلیظ افقی هم می‌تواند وجود داشته باشد و اتفاقاً همین عمل او هم باعث ریشخند چند تن از پیشاهنگ‌ها، بخصوص آنها که شرورتر و کمی شیطان‌تر بودند، شده بود. مثلاً یکی از آنها هنگامی که از کنار ویلیام می‌گذشت با زدن پوزخندی می‌گفت: «در فاصله دور چه پیدا کرده‌ای ویلیام؟ شاید غریقی طلب کمک می‌کند، پس بهتر است به داخل آب شیرجه بروی، اما مراقب باش تا خودت غرق نشوی.» و از این قبیل متلک‌ها هرچند دقیقه یکبار روانه ویلیام می‌شد و او فقط از این امر متأسف بود که در قایق جایی برای پنهان شدن وجود نداشت. بنابراین تنها به نرده عرشه تکیه می‌زد و به آب مه‌آلود خیره می‌شد، اما ناگهان ویلیام احساس کرد که در یک لحظه جسمی رنگین را مشاهده کرده است. او بار دیگر با دقت به همان نقطه خیره شد و همچنان که مه کم و زیاد می‌شد، او هم گاه جسم را می‌دید و گاه نمی‌دید.

ویلیام ابتدا بر این تفکر بود که آنچه که می‌دید در خیال است و قصد داشت تا توجهی نکند، اما ناگهان یکی از آموزشهای مهم پیشاهنگی در دریا را به یاد آورد، مبنی بر اینکه: «نباید از هیچ صدا و یا تصویر مشکوکی به‌سادگی عبور کرد.» بنابراین بی‌درنگ با فریاد سرپرست گروه را به‌سوی خود خواند. سرپرست که چرتش پاره شده بود و از این امر چندان دل خوشی نداشت، به سوی ویلیام رفت و با دوربین چشمی به نقطه‌ای که ویلیام با انگشت نشان می‌داد خیره شد و پس از چند لحظه سر خود را به علامت نفی چند بار تکان داد و به سوی صندلی خود بازگشت و در همین حال ویلیام را خطاب قرار داد و گفت: «پسر چیزی نیست بیشتر خیال و تصور است. در دریا هم مانند بیابان و صحرا این‌گونه سرابها بعضاً دیده می‌شوند.»

سرپرست این کلمات را گفت و دوباره در صندلی راحتی روی عرشه فرو رفت و چرت خود را از سر گرفت. ویلیام که قانع نشده بود، باز هم به همان نقطه خیره شد و باز هم جسم رنگین زرد و سبز را مشاهده کرد و این بار مطمئن بود که اشتباه نمی‌کند. او می‌دانست که بادکنکهای نجات به رنگهای تند درمی‌آیند تا از دوردست هم دیده شوند، اما فاصله تا آن جسم رنگین آنقدرها هم زیاد نبود و فقط مه‌ای که دریا را فرا گرفته بود باعث شده بود تا جسم به‌وضوح دیده نشود.

ویلیام به فکر فرو رفت: «نکند انسانی در حال غرق شدن است؟ نکند غواصی راه خود را گم کرده و از گروهش جدا شده است؟» ویلیام یک لحظه تصمیم خود را گرفت و از نرده کنار عرشه بالا رفت و درمیان چشمان از حدقه درآمده چند پیشاهنگ به داخل دریا شیرجه رفت. پیشاهنگهای دیگر با فریاد سرپرست و کاپیتان قایق را از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه کردند. کاپیتان به سرعت قایق را در مسیری که ویلیام شنا می‌کرد، به حرکت درآورد و سرپرست هم بیدرنگ به داخل آب پرید تا ویلیام را نجات دهد. او تصور می‌کرد که ویلیام به دلیل اتفاق روز قبل دچار بحران روحی شده و خیال خودکشی به سر راه داده است، بنابراین ضمن شنا به طرف ویلیام، فریاد می‌زد و سعی می‌کرد تا او را از انجام خودکشی منصرف کند، اما ویلیام به سرعت خود را به جسم رنگین رساند و درنهایت تعجب در فاصله چند متری از بادکنک، بدن دان کارلاک را غوطه‌خوران روی آب مشاهده کرد و ویلیام باز هم مطابق آموزشهای پیشاهنگی، گوش خود را روی قلب و دهان دان گذاشت و ناگهان درحالی که خوشحالی شدیدی به او دست داده بود، فریاد زد: «او زنده است... او زنده است...» در این لحظه چند پیشاهنگ دیگر نیز به آب زدند و کاپیتان قایق هم یک قایق کوچک بادی را به آب انداخت تا دان را روی آن قرار دهند و به قایق پیشاهنگی منتقل کنند. بلافاصله لباسهای مرطوب غواصی را از تن دان خارج کردند و پتو و حوله دور بدن و سر خیس او پیچیدند و آنگاه یک فنجان چای داغ در دهان دان ریختند. دان آهسته آهسته چشمان خود را گشود و زمانی که چهره خندان چند نوجوان پیشاهنگ را در اطراف خود یافت، او هم لبخندی بر لب آورد و با صدی ناله‌وار و ضعیف گفت: «از ملاقات شما خوشبختم.» ویلیام هم با چهره‌ای مصمم دان را نگاه می‌کرد، اما آنچه که توجه او را بیشتر جلب کرد، عمل سرپرست و پیشاهنگهای دیگر بود که هرکدام دستی بر پشت او زده و به او آفرین و تبریک می‌گفتند. ویلیام که چند لحظه پیش‌تر از شدت خجالت می‌خواست تا خود را از چشم دیگران پنهان کند، اکنون بر قله افتخار ایستاده بود و به جز نگاههای تحسین‌برانگیز واکنش دیگری از بقیه مشاهده نمی‌کرد. درواقع ویلیام برای اولین بار احساس کرد که امتحان پیشاهنگی را با موفقیت پشت سر گذاشته است.

تحقیقات بعدی

گارد ساحلی در کالیفرنیا چند روز پس از آن حادثه، تحقیقات دقیق و دامنه‌داری در نحوه عملکرد قایق غواصان انجام داد و خیلی زود به نتیجه رسید که شرایط ایمنی توسط قایق به‌شکل بسیار سهل‌انگارانه‌ای دنبال شده و حتی عمل ساده‌ای چون حضور و غیاب نیز با فقدان دقت و ساده‌نگری خطرناکی انجام شده تا آنجا که جان یک انسان با خطر مرگ صددرصد مواجه شده بود. سپس دادگاه مربوط به گارد ساحلی تشکیل شد و متعاقب بررسی‌ها، سرانجام حکم شد تا کاپیتان کشتی به جهت بی‌احتیاطی به مدت یکسال از مسوولیت در دریا محروم شود، ضمن آنکه گواهینامه‌های غواصی برای هر سه مربی غواصی در قایق و مجوز غواصی برای سه نفری که اعضای گروه دان کارلاک بودند و غیبت او را گزارش نداده بودند، برای همیشه لغو شد، مضافاً به آنکه ویلیام پیشاهنگ هم رسماً مورد تقدیر کتبی از جانب گارد ساحلی قرار گرفت. ■

شرافت کیفیتی است که سایر ارزشها را تضمین می‌کند

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید
مشاوره رایگان
درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت
در مرکز ترک اعتیاد پاستور
- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل . سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز . سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط داروی نالترکسون
- پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای

در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان
متخصص بیهوشی شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹
دکتر بهزاد رشیدی با تعیین وقت قبلی
۰۲۱-۴۰۷۲۲۰۷
۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸، ۰۹۱۲۲۱۹۰۹۴۷
(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)
نشانی: فلکه دوم صادقیه . آیت الله کاشانی . انتهای بلوار اباذر . داروخانه شبانه روزی ثامن . طبقه چهارم

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۳۵۰۷

مرکز تخصصی درمان اعتیاد
دکتر آقاپور متخصص بیهوشی دارای برد تخصصی
UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU بدون
عوارض و با روان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت
بهداشت تخفیف ویژه جهت شهرستانها
۸۹۸۵۸۶۸-۸۹۸۶۱۴۱
۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۷۵

۱- خانم منصوره حاجیان - شهر ری
۲- آقای رضا معینی - کرمانشاه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲		🟩					🟩				🟩					🟩	
۳			🟩					🟩		🟩					🟩		
۴				🟩					🟩					🟩			
۵					🟩								🟩				
۶						🟩						🟩					
۷			🟩				🟩				🟩				🟩		
۸		🟩						🟩		🟩						🟩	
۹	🟩																🟩
۱۰		🟩						🟩		🟩						🟩	
۱۱			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۲						🟩						🟩					
۱۳					🟩								🟩				
۱۴				🟩					🟩					🟩			
۱۵			🟩					🟩		🟩					🟩		
۱۶		🟩					🟩				🟩					🟩	
۱۷																	

افقی:

۱- اثری فراموش نشدنی از نویسندهٔ آمریکایی «ارنست همینگوی» ۲- قابله - عضو پرکار بدن - حرف بیهوده ۳- خاندان - باهوش - کارآگاه بدنبالش هست - شرنگ ۴- خالص - شاعر افسانه‌ای - کوچک خارجی - خانه بزرگ ۵- جمع درس - ایالت چهل و هفتم آمریکا - نابود شده ۶- بخششها - از اشکال هندسی - شبه جزیره‌ای در جنوب غربی اروپا ۷- تصدیق بیگانه - اختیار کامل دارد - شایسته - مادر باران - آخرین نازی فراری ۸- بازی و سرگرمی کودکان - رودی بزرگ و مرزی در جنوب کشور ۹- کتابی از نویسندهٔ هندی «رابیندرانات تاگور» ۱۰- «گلکار»ی از هم پاشیده - از القاب ملکه‌های مصر باستان ۱۱- رمق - دارو - انجیر تازی - دروازه‌بان تیم هامبورگ - من و تو ۱۲- بیماری زردی - از فرزندان حضرت آدم (ع) - محروم ۱۳- یار نازنین - تنگه‌ای در کشور ترکیه - نوعی آش مجانی ۱۴- نوعی بیماری پوست - شاعر و نقاش انگلیسی - دایر ای که به موازات خط استوا در زمین رسم می‌شود - وسیله کشاورز ۱۵- رود فرانسوی - نه سرد و نه گرم - وسیله پرتابی در جنگ و ورزش - پوستین ۱۶- سرباز دریائی - شهری در آلمان - متاع ۱۷- اثری از «هانری برکسن» فیلسوف نامدار فرانسوی

عمودی:

۱- مؤلف کتاب «حبیب السیر» - از شهرهای مشهور روسیه ۲- فرهنگ لغت فرانسوی - سازمان ۳- شهر بی‌دفاع اروپا - مار عظیم‌الجثه و بی‌زهر - درخت انگور - حرف زدن - دور دهان ۴- نویسنده شوخ طبع انگلیسی - اثری از «الکساندر دوما» - هست در لهجهٔ آذری ۵- سمت راست - بندری در اسپانیا - طایفه‌ای در سیستان ۶- نویسندهٔ نیکاراگوئه با اثر «نغمه‌های امید و زندگی» - از اسامی خانمها - عاشق ۷- آرزو - رنگی برای دست و پا - ناپیدا ۸- بالا آمدن آب دریا - سقف فروریخته - فرق سر - از حروف اضافه ۹- مواد اتصال دو چیز - اثری از «شارل بودلر» نویسندهٔ قرن ۱۹ فرانسه - درس خوانده ۱۰- الفبای موسیقی - نیست شونده - غلاف شمشیر - همکار سوزن ۱۱- عضو سپر کردنی - جوشهای ریز در بدن - مرکز کشور اروپائی ۱۲- فریب و حیله - مالک روستا در قدیم - سگ فضانورد ۱۳- پیامبر نقاش - اشتراک مجله یا روزنامه - روزی‌دهنده ۱۴- «نیست» در زبان ترکی - کتابی از «صادق هدایت» - میوه برو تو گلو ۱۵- روستا - میوه چهارفصل - ابزار درو - دروغ - اسم ترکی ۱۶- وسیله‌ای در پارک برای بازی کودکان - کتابی از «توماس مان» ۱۷- پافشاری بر سر عقیده بطور قاطع و بی‌انعطاف - ریاضی‌دان ایرلندی

طراح: غلامحسین بادی - قم

حل جدول شماره ۳۱۷۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ر	ح	ی	م	●	ج	ن	گ	و	ص	ل	ح	●	د	و	ف	و
۲	ج	●	م	ا	ر	س	ل	●	ی	●	ب	ی	ش	ک	ک	●	ل
۳	ی	ا	●	د	و	د	●	ی	ا	ت	●	ف	ک	ه	●	پ	ت
۴	م	ب	ل	●	د	●	ت	ک	ر	ی	م	●	س	●	ف	ن	ر
۵	●	د	ی	ن	ر	ی	و	س	●	م	ا	ر	ت	ی	ن	ی	●
۶	س	ا	ر	●	ی	●	ت	ا	ج	و	ر	●	ر	●	ا	ر	ی
۷	ی	ل	●	ن	گ	ه	●	ن	ا	ر	●	ف	و	ت	●	ک	ا
۸	ا	●	ب	ا	ز	ا	ر	●	ل	●	ب	ا	م	ب	و	●	ن
۹	ه	ا	ر	ی	●	م	ا	م	ی	ر	ا	ن	●	ر	ی	ن	گ
۱۰	م	●	د	ا	خ	ل	ه	●	ن	●	ر	و	ا	ی	ت	●	ت
۱۱	ش	ب	●	ب	د	ت	●	ا	و	ت	●	س	ب	ز	●	م	س
۱۲	ق	ا	ف	●	ا	●	م	و	س	ا	د	●	ن	●	س	ی	ه
۱۳	●	ر	ک	ا	ب	د	ا	ر	●	ب	ا	ی	س	ن	ق	ر	●
۱۴	ک	ب	ر	●	ن	●	م	ی	ر	ا	ن	●	ی	●	ز	ا	ر
۱۵	ا	د	●	گ	د	ا	●	ا	س	ن	●	ا	ن	د	●	ب	و
۱۶	ن	●	م	ا	ه	و	ر	●	ت	●	س	ن	ا	ی	ی	●	ی
۱۷	ت	ی	ه	و	●	ا	ن	ا	ه	ی	ت	ا	●	ک	ا	و	ا

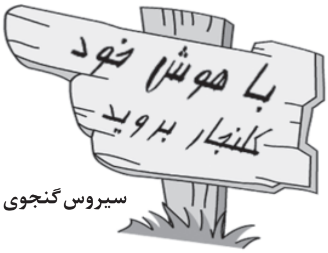

سیروس گنجوی

نقش موردنظر را پیدا کنید

یک خانم خانه‌دار، برای صرفه‌جویی تصمیم گرفت خودش کار رنگرزی روی کاشی را انجام دهد. او یک غلتک دراختیار داشت و تعدادی کاشی با نقش‌های گوناگون، اما نمی‌دانست نقش روی این غلتک، مربوط به کدام‌یک از این پنج کاشی است؟

فقط می‌دانست که با یکی از آنها کاملاً شباهت دارد. آیا می‌توانید به این بانوی خانه‌دار کمک کنید و بگویید این غلتک، نقش کدام‌یک از این پنج کاشی را منعکس می‌کند؟

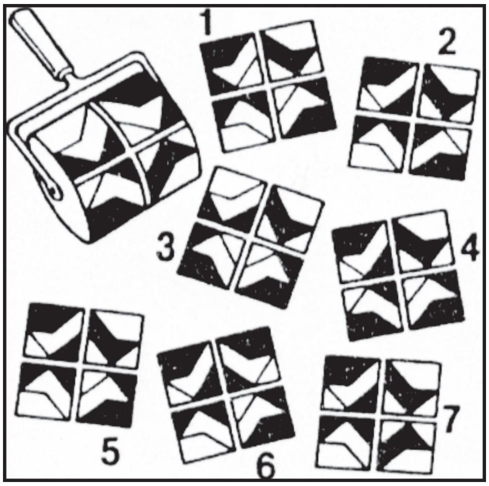

نام واقعی هر کدام چیست؟

آقای «کج خیال» عادت داشت نام همه چیز را به صورت رمز بیان کند. مثلاً وقتی می‌خواست بگوید «گربه» می‌گفت «برگه» که از درهم ریختن حروف نام این جانور تشکیل شده بود! به این شکل‌ها که آقای «کج خیال» نامگذاری کرده است نگاه کنید. نام همه شکل‌ها در اینجا آمده است، اما فقط ممکن است سر جای خود نباشد. آیا می‌توانید با کمی دقت نام واقعی آنها را پیدا کنید؟

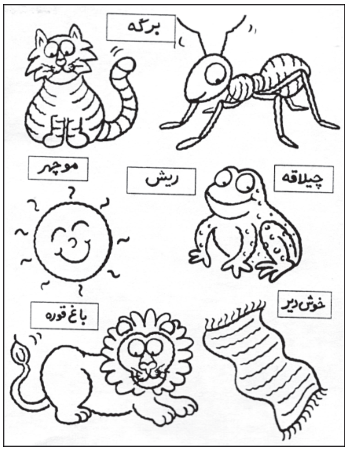

پاسخها در صفحه ۵۵

اشتباه نقاش را پیدا کنید

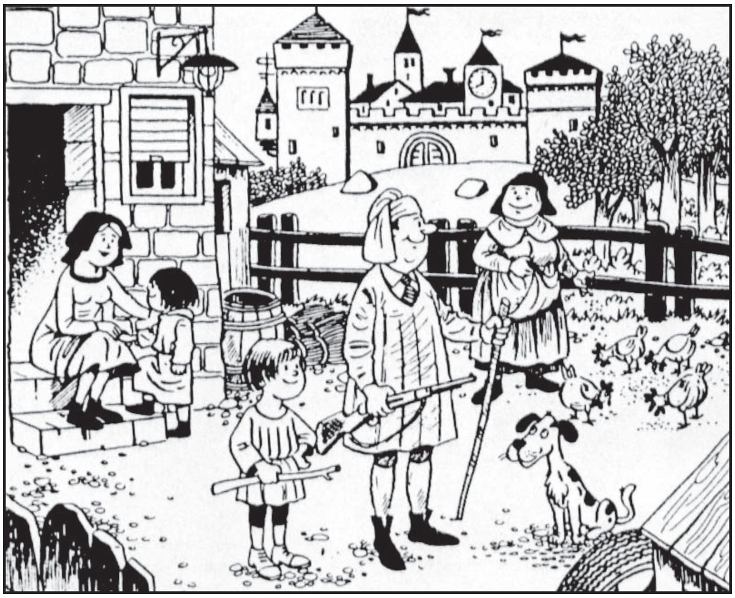

نقاش، این صحنه از زندگی مردم در اوایل قرن سیزدهم میلادی آماده کرد، اما اگر دقت کنید ملاحظه خواهید کرد که در این تابلو، هشت مورد اشتباه وجود دارد. زیرا نقاش کم حافظه، از وسایل و اختراعاتی بهره گرفته است که در آن زمان، یعنی سال ۱۲۰۰ میلادی نمی‌توانست وجود داشته باشد. آیا می‌توانید این هشت مورد اشتباه را پیدا کنید؟

نقطه به نقطه

در میان این نقطه‌ها و شماره‌ها، تصویر زیبایی پنهان شده است. برای آنکه این منظره زیبا را کشف کنید، نقطه‌ها را از شماره (۱) تا به آخر به هم وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمان شما ظاهر شود. توجه داشته باشید که این تصویر از دو بخش جداگانه تشکیل شده است: یکی در قسمت بالا که از شماره (۱) شروع شده و به شماره (۹) ختم می‌شود. دیگری در قسمت پایین که از شماره (۱) شروع شده و به شماره (۶۸) منتهی می‌گردد. چون در برخی نقاط، امکان دارد پیچیدگی‌هایی وجود داشته باشد، بهتر است ابتدا با مداد نقطه‌ها را به هم وصل کنید و سپس با خودکار خطوط را پررنگ نمایید.

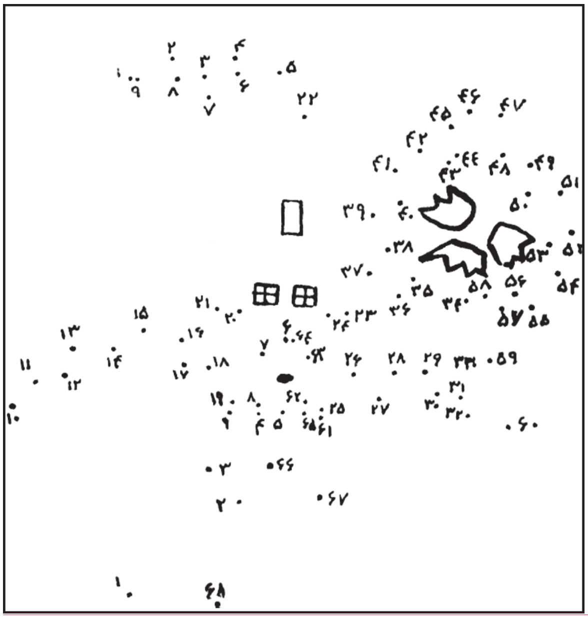

دزد دریایی غایب!

این دزدان دریایی مذکر و مؤنث، از اینکه موقتاً از چنگ قانون گریخته بودند هلهله شادی سر دادند، اما این شادمانی دیری نپایید، زیرا متوجه شدند که یکی از افرادشان درمیان آنها حضور ندارد و به چنگ مأموران افتاده است و دیر یا زود، چنگال عدالت گریبان همه‌شان را خواهد گرفت. آیا شما می‌توانید دزد دریایی غایب را شناسایی کنید؟

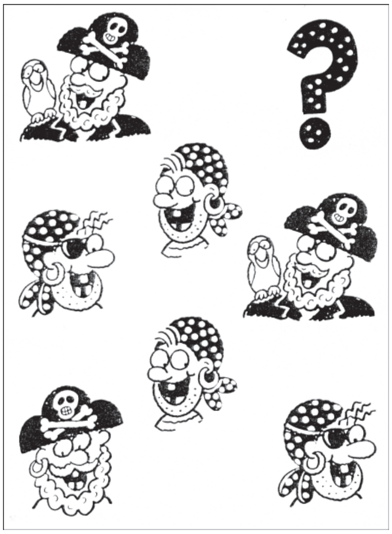

کدام ضرب المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن کلمات «گربه» و «چهار دست و پا» به کار رفته است. این ضرب‌المثل در مورد اشخاصی به کار می‌رود که هرطور با آنها رفتار کنی از ادامه عمل یا رفتار ناپسند خود دست برنمی‌دارند. همین‌طور کنایه از افرادی دارد که مکار و حیله‌گر هستند و همواره منافع خود را درنظر دارند!

در تعریف کردن از کسی زیاده‌روی نکنید که موجب طلبکاری خواهد شد • سویرت

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

با شبنم قلی‌خانی بازیگر وعده دیدار

من سبزه گره نزدم!

از: مریم درستانی
عکاس: مجید شادمان‌نژاد

شبنم قلی‌خانی را باید بازیگر جوانی دانست که تازه اول راه است و حرفهای ناگفته زیادی برای گفتن دارد، شاهد آن هم تجربه بازی در پنج فیلم سینمایی (مریم مقدس، عطش، آیه‌های زمینی، جوجه اردک من، یک الف ناقابل و وعده دیدار) و دو کار تلویزیونی است که در کارنامه بازیگری اش به چشم می‌خورد. با مروری بر کارنامه بازیگری قلی‌خانی می‌توان آینده خوبی را برای او پیش‌بینی کرد، اما خودش می‌گوید که بازیگری متوسط هستم. به همین منظور شرایطی برای گپ زدن با وی در دفتر مجله فراهم کردیم. و این شد حاصل یک گفتگوی دوساعته...

●**خانم قلی‌خانی تاکنون در عالم بازیگری به خط قرمز هم برخورد کرده‌اید؟**

◁به نظرم هر کس که بازی می‌کند، باید این احتمال را بدهد که یک روز با خط قرمز برخورد کند. چون هیچ ضابطه‌ای در کار هنرپیشگی و سینمای ما وجود ندارد. البته نوع برخورد با خط قرمزها هم بسیار مهم است. ولی تنها راه چاره را صبر و تحمل می بینم.

●**حالا یکی از خط قرمزهایی که با آن برخورد کرده‌اید را بگویید.**

◁بارها شده که برای کاری انتخاب شدم، اما در ادامه کار کس دیگری به جای من ایفای نقش کرد.

●**مثل سریال امام حسین(ع)؟!**

◁بله، بالاخره باید روی آن صبر و تحملی که گفتم سرمایه‌گذاری کرد تا شاید در آینده چراغ سبز شود!!

●**حالا به نظر شما چه موقع زنگ خطر زده می‌شود؟**

◁زمانی زنگ خطر به گوش می‌رسد که کاری را شروع کرده باشید و بعد به اشتباه بودن آن پی ببرید.

●**بعد از فیلم سینمایی مریم مقدس که اولین تجربه بازیگری‌تان را پشت سر گذاشتید، فکر می‌کنید نسبت به حضرت مریم دینی دارید؟**

◁بله، فکر می‌کنم این نقش در زندگی خیلی به من کمک کرد و موقعیت کاری خوبی هم برای من مهیا ساخت. البته قبل از این کار نقشهای دیگری هم به من پیشنهاد شده بود که خودم نمی‌پذیرفتم، چون فکر می‌کردم موقعیت‌های بهتری در انتظار من باشد و این نقش برایم مزیت‌های لازم را داشت که سعی کردم از آن به بعد با دقت بیشتری انتخاب کنم.

●**حالا بد نیست که به آخرین نقشتان در سینما برگردیم. فکر می‌کنید وعده دیدار فروش خوبی داشت؟**

◁دقیقاً اطلاعی ندارم، ولی سریالش را بیشتر دوست دارم، به نظرم سریال آن کامل‌تر بود و شخصیت‌های پررنگ‌تری دارد.

> **معمولاً این کارهای ۹۰ شبی، برای بازیگران خطرساز است. چون بازیگر نمی‌داند نتیجه کارش چه می‌شود**

●**سهیلا در وعده دیدار و حضرت مریم در مریم مقدس تفاوتهای زیادی با هم دارند. چطور با این مسأله کنار آمدید؟**

◁فکر می‌کنم هنرپیشه باید با هر نقشی که دارد همذات‌پنداری کند و به آن نزدیک شود. نقش سهیلا هم امروزی‌تر است و اما نقش مریم مقدس، چون روال تاریخی دارد باید پیرامون آن به شنیده‌ها و گفته‌ها اکتفا کرد، درحالی که سهیلا و امثال او را در اطراف خودمان زیاد می‌بینیم.

●**مردم چطور با این نقش‌ها کنار می‌آیند؟**

◁نقش‌های تاریخی سالها در ذهنهای مردم می‌ماند و این یک مزیت است اما هنوز هم مرا با نام مریم می‌شناسند، ولی در اصل نقشهای امروزی زودتر از یاد می‌رود.

●**اما چرا از آن به بعد نقش تاریخی به شما پیشنهاد نشد؟**

◁اتفاقاً خیلی دوست داشتم نقش تاریخی بازی کنم. در سریال امام حسین(ع) هم قرار بود در نقش دختر امام (فاطمه) به ایفای نقش بپردازم که آن پروژه متأسفانه متوقف شد.

●**بد نیست بگویید که وعده دیدار چه حسی را به شما منتقل کرد؟**

◁احساس کردم این شخصیت از همه مظلوم‌تر است، چون او ناخواسته دچار شرایطی شده که خودش در بوجود آوردن آن دخیل نیست.

●**اگر قرار بود مجدداً سهیلا را بازی کنید، به همین شکل (پرخاشگر و معترض) آن را به نمایش می‌گذاشتید؟**

◁بله همین رویه را ادامه می‌دادم، اما پرخاشگری او را همه‌جانبه نمی‌کردم، چون روابط مهربانانه‌تر نسبت به اطرافیان بیشتر جواب می‌دهد.

●**بازیگری شما هم مثل دیگران از دوران بچگی شروع شد؟**

◁نه، اتفاقاً بعد از دوره دبیرستان با اینکه دیپلم ریاضی داشتم، تصمیم گرفتم که رشته هنر بخوانم، البته قبل از دیپلم، یک دوره کلاسهای بازیگری را در مدرسه هنرهای صدا و سیما گذراندم و تئاتر کار کردم و بعد اولین تجربه تصویری‌ام، مریم مقدس شکل گرفت.

●**پیرامون «من تنها» (اولین تجربه کارگردانی شما در زمینه فیلم کوتاه) چه نظری دارید؟**

◁شاید این فیلمی که ساختم، هیچ ربطی هم به آن داستانی که دیدم نداشته باشد و فقط شباهت جریان فلج شدن این آدم حلقه ارتباطی را ایجاد می‌کند که روی هم رفته برایم قانع‌کننده بود.

●**در مسیر زندگی کجا دچار تندباد شدید؟**

◁سخت‌ترین آنها فوت پدرم بود که (سال گذشته) اتفاق افتاد. فکر نمی‌کنم چیز دیگری مثل این مرگ برایم سخت باشد.

●**تصور می‌کنید که شاید یک روز از عرصه بازیگری حذف شوید؟**

◁هرگز دلم نمی‌خواهد این اتفاق بیفتد، اما اگر این اتفاق افتاد، دوست دارم در عرصه‌های دیگر سینما فعالیت کنم، بنویسم و کارگردانی کنم.

●**بعد از وعده دیدار باید تجربه بیشتری در زمینه بازیگری کسب کرده باشید، حالا انتخابهایتان را بر چه اساسی انجام می‌دهید؟**

◁در مرحله اول نقشهایی را که دوست داشته باشم، انتخاب می‌کنم. خوب به‌طور یقین با گذراندن دوره فیلمنامه‌نویسی، انتخابم در تعیین فیلمنامه‌ها اصولی‌تر خواهد بود.

●**با توجه به اینکه در پنج فیلم سینمایی و دو کار تلویزیونی حضور داشته‌اید، اگر بخواهید کارنامه بازیگری از خودتان ارائه دهید، چه می‌گویید؟**

◁فکر می‌کنم متوسط، چون من در کمال بی‌تجربگی نقش مریم را بازی کردم. اما نقش سهیلا در وعده دیدار را بواسطه تجربه‌ای که کسب کرده‌ام، انجام دادم.

●**در بازیگری الگویی هم دارید؟**

◁ایفای نقش بازیگران خوب را می‌بینم ولی به آن شکل که تنها یک نفر خاص مدنظرم باشد و از آن تقلید کنم، نه.

●**تاکنون کسی به خودتان وعده دیدار واهی داده است؟**

◁خدا را شکر، نه هیچ کس.

●**در تلویزیون قصد بازی در زمینه طنز را ندارید؟**

◁چرا، دوست دارم که بازی کنم، اما می‌ترسم، چون معمولاً این کارهای ۹۰ شبی، برای بازیگران خطرساز است. چون بازیگر نمی‌داند نتیجه کارش چه می‌شود، اما خیلی دوست دارم که در یک فیلم کمدی نقش بازی کنم.

●**چقدر با کامپیوتر کار می‌کنید؟**

◁خیلی کم، یعنی فقط ایمیل خودم را چک می‌کنم.

● **اهل چت کردن هم هستید؟**

◁ نه زیاد!!

● **بهترین ایمیلی که تاکنون دریافت کرده‌اید، چه بوده است؟**

◁ ایمیلی بود که دوستم برای تولدم فرستاد.

● **اگر به شکل خیالی نقشی را تصور کنید که تمام ویژگیهای یک نقش خوب را داشته باشد، آن چگونه نقشی است؟**

◁ خوب نقشی که اوج و فرود خاصی داشته باشد، الان نقش خاصی مدنظر نیست.

● **حالا یک جوک دسته اول برای ما تعریف کنید؟**

◁ آخه خیلی بی‌مزه است [با خنده]... جوک شنگول و منگول را شنیده‌اید که گرگ می‌رود در خانه آنها... البته چند بخش دارد.

● **خوب ما هم سراپا گوشیم چند بخش آن را بشنویم.**

◁ گرگ می‌ره در خونه شنگول و منگول می‌بیند که یکی از آنها از بالا می‌گوید؛ آیفون ما تصویری است. و ورژن دیگر آن این است که وقتی گرگ می‌ره در خونه شنگول و منگول که یکی می‌گوید: پدر من، اینها ده سال است که از این خانه رفته‌اند، دیگه دست از سر این خانه بردار...

● **به کدام شاعر گمنام علاقه دارید؟**

◁ من خودم حافظ را خیلی دوست دارم و خیلی وقتها حافظ می‌خوانم.

● **به نظر شما حافظ خیلی گمنام است؟!**

◁ حافظ که گمنام نیست، اما نمی‌دانم این بیت شعر از کیست، آن را می‌خوانم، چون همیشه این شعر در یاد من هست.

«نوبهار است بر آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گِل باشی.»

● **چقدر اهل مطالعه هستید و بیشتر چه کتابهای داستانی را می‌خوانید؟**

◁ آخرین کتابی که خواندم، شامل داستانهای کوتاه است. اثر ریموند کالبر (نویسنده آمریکایی) و آخرین رمان که تازه شروع به خواندن آن کردم، کتابی است با نام «زن در روز بقا» که نویسنده آن یک زن ژاپنی است.

● **محصولات هنری زنانه را بیشتر می‌پسندید یا بالعکس؟**

◁ من ناخودآگاه کارهای زنانه را بیشتر می‌پسندم!

● **حتی اگر کارگردان خانم باشد؟**

◁ بله، اتفاقاً خیلی دوست دارم، ولی تا حالا پیش نیامده است.

● **اگر کسی به حالت تمسخر به شما بخندد، چه عکس‌العملی درقبال آن دارید؟**

◁ خوب علتش را می‌پرسم، بالاخره هر کسی باشد ناراحت می‌شود.

● **حالا اگر بی‌جهت باشد، چطور؟**

◁ خوب من هم می‌خندم، چون آدم خوش خنده‌ای هستم و می‌گویم لطفاً دیگر این کار را تکرار نکند.

هرگز دلم نمی‌خواهد
یک روز از گردونه
دنیای بازیگری
حذف شوم

● **چه غذایی بیشتر برای شما اشتهاآور است؟**

◁ زیاد اهل غذا خوردن نیستم، اما از تنقلات نمی‌توانم بگذرم و یا طعم شیرین را نمی‌توانم نادیده بگیرم.

● **سال ۸۴ را خوب آغاز کرده‌اید؟**

◁ از ابتدای سال اتفاق خاصی برایم پیش نیامده است. امسال در ایام عید حالم خوب بود اما معمولاً عیدها را دوست ندارم.

● **سیزده‌بدر کجا رفتید؟**

◁ با پدربزرگ و مادربزرگم به پارک رفتیم.

● **سبزه هم گره زدید؟**

◁ نه گره نزدم، چون اعتقاد ندارم، البته سال گذشته هم سبزه گره زدم و هم از روی آتش پریدم، ولی از آنجا که اتفاقی نیفتاد، امسال دیگر این کار را نکردم تا ببینم چه می‌شود.

● **یادتان هست در دوران کودکی چه کارتونی مدنظرتان بود؟**

◁ خانواده دکتر ارنست و پلنگ صورتی را دوست داشتم و هنوز هم تام و جری را دوست دارم.

● **فصل بهار، فصل چاقاله بادام و زغال اخته است، کدام را دوست دارید؟**

◁ گفتم که چیزهای شیرین را بیشتر می‌پسندم و ترشی را دوست ندارم.

● **از شبنم قلی‌خانی بازیگر چه تعریفی دارید؟**

◁ بازیگری با صبر و تحمل.

● **و در پایان، آرزویی در سال جدید؟**

◁ این که در یک کار خوب بازی کنم، و امیدوارم خوانندگان مجله شما هم در سال جدید به آرزویشان برسند. ■

خبرهایی از تئاتر

پیمان شیخی

«هفت نمایش در مجموعه تئاتر شهر اجرا می‌شود»

مجموعهٔ تئاترشهر، فعالیت‌های خود را در سال ۸۴ با اجرای هفت نمایش آغاز می‌کند که اطلاعات مربوط به این نمایشها به شرح زیر است:

● نمایش «**چشم‌اندازی از پل**» نوشته آرتور میلر، بوده و با ترجمه و کارگردانی منیژه محامدی در ساعت ۱۹/۳۰ دقیقه در تالار اصلی به مدت ۹۰ دقیقه اجرا می‌شود. قیمت بلیت این نمایش نیز ۳۰۰۰ تومان است.

● نمایش «**سانتاکروز**» نوشته ماکس فریش، ترجمه و کارگردانی هماروستا، ساعت ۲۰/۱۵ دقیقه به مدت ۹۰ دقیقه در تالار چهارسو به روی صحنه می‌رود. قیمت بلیت این نمایش ۲۵۰۰ تومان است.

● نمایش «**خانم سرگرد باربارا**» نوشته و کارگردانی مهرداد رایانی مخصوص، به مدت ۱۰۵ دقیقه و ساعت ۱۸/۱۵ دقیقه در تالار قشقایی اجرا می‌شود. قیمت بلیت این نمایش ۲۰۰۰ تومان است.

● نمایش «**شما خانمی با مانتو آبی ندیدید؟**» نوشته و کارگردانی رحیم نوروزی، ساعت ۱۹ به مدت ۶۰ دقیقه در تالار سایه به اجرا درمی‌آید. قیمت بلیت این نمایش ۲۰۰۰ تومان است.

● نمایش «**عروسی خون**»، نوشته فدریکو گارسیالورکا، براساس ترجمه احمد شاملو، به کارگردانی امیر دژاکام به مدت ۶۰ دقیقه و ساعت ۱۸ در تالار کوچک (شماره ۲) اجرا می‌شود. قیمت بلیت این نمایش ۱۵۰۰ تومان است.

● نمایش «**دایره گچی قفقازی**» نوشتهٔ برتولت برشت براساس ترجمهٔ حمید سمندریان، به کارگردانی امیر دژاکام ساعت ۲۰ به مدت ۶۰ دقیقه در تالار کوچک (شماره ۲) اجرا می‌شود. بلیت این نمایش ۱۵۰۰ تومان قیمت دارد.

● نمایش «**نقل زنان سنگی**» نوشتهٔ چیستا یثربی وکارگردانی شیوا بلوریان، ساعت ۱۹/۳۰ و به مدت ۶۰ دقیقه در تالار نو اجرا می‌شود. قیمت بلیت این نمایش ۲۰۰۰ تومان است.

نمایش «آدم و حوا» در بازیهای آسیایی بانوان اجرا می‌شود

نمایش حرکتی «آدم و حوا» به کارگردانی فرزانه کابلی در افتتاحیه و اختتامیهٔ «بازیهای آسیایی بانوان» اجرا می‌شود.

این نمایش نوشتهٔ فرزانه کابلی و هادی مرزبان است و دویست نفر پرسوناژ دارد که همگی از هنرمندان تئاتر می‌باشند.

طراحی صحنه و لباس این تئاتر به‌عهدهٔ مجید میرفخرایی است و موسیقی آن نیز که به صورت انتخابی است توسط جهانسوز فولادی اجرا می‌شود.

در این نمایش که مهرماه ۱۳۸۴ همزمان مراسم افتتاحیه بازیهای آسیایی بانوان در باشگاه ورزشی انقلاب به روی صحنه می‌رود، **بازیگرانی چون تهمینه شه‌میرنوری، دریا آشوری، امیدموتابها، هادی حسینی، هادی حبیب‌نژاد و... حضور دارند.**

اگر خواهان شکوفایی هویت خود و زندگیتان هستید، آگاهانه تصمیم بگیرید ● راینز

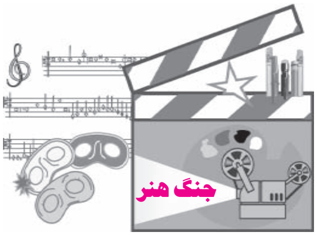

آیا سینماگران پول پارو می کنند؟

از: فائد

یکی از جاذبه‌های غیرقابل انکار هنر / صنعت سینما در اذهان عمومی، درآمد بالای دست‌اندرکاران آن است، اما آیا به‌راستی این باور درست است یا نه؟

دو عامل بسیار مهم نزد جوانان و حتی میانسالان و کهنسالان که به سمت سینما و بازیگری کشیده می‌شوند، نقش اساسی دارد و این دو عامل زمانی که این افراد بی‌اطلاع و به قول معروف صفر کیلومتر باشند، بیشتر رخ‌نمایی می‌کند.

دو عامل مذکور چیزی نیست جز: ثروت و شهرت.

اگر اجازه بدهید، در این فرصت، درباره عامل ثروت کمی قلم‌فرسایی کنیم و مطالبی را برای شما خوانندگان عزیز بازگو کنیم، تا انشاءالله اگر فرصتی بود، بعدها درباره شهرت هم نکاتی را متذکر شویم. درواقع میل به داشتن درآمد بالا، علی‌الخصوص نزد جوانان، یک اصل انکارناپذیر است و هر کس دوست دارد که صاحب ثروت شود.

اگر به خاطر داشته باشید، همه ما در دوران مدرسه با این موضوع که در آینده می‌خواهید چه کاره شوید؟ در زنگ انشاء برخورد داشته‌ایم.

به گفته بسیاری از معلمان باسابقه، بچه‌ها در قدیم عنوان می‌کردند که شغل مورد علاقه آنها پزشکی، مهندسی و یا خلبانی بوده است. حتی اگر هم یک یا دو درصد آنها در آینده به این مشاغل می‌رسیدند، اما حداقل ذهن‌شان در دوران کودکی به سمت این نوع حرفه‌ها می‌رفت.

جالب است بدانید این معلمان می‌گویند که کودکان امروز، در توضیح این موضوع انشاء پاسخ می‌دهند که دوست دارند هنرپیشه، فوتبالیست و یا خواننده شوند. واقعاً این تفاوت و تغییر اندیشه خیلی جالب است. به نظر شما علت این طرز تفکر نزد کودکان و خصوصاً نوجوانان چه می‌تواند باشد؟ اگر کمی دقت کنیم، درمی‌یابیم که کودکان دیروز با کودکان امروز تفاوت زیادی نکرده‌اند.

بله، درست خواندید، کودکان تفاوت زیادی نکرده‌اند، بلکه این جامعه است که تغییر مسیر داده است. در گذشته، یکی از مشاغل پردرآمد پزشکی بود و هر کسی که در این رشته وارد دانشگاه می‌شد، تقریباً آینده خود را تاءمین شده، می‌دانست و در سویی دیگر، هنرپیشه‌ها و خوانندگان از جایگاه اجتماعی بالایی برخوردار نبودند و حتی مردم بر این باور بودند که هر کس از خانه پدر خود قهر می‌کند، هنرپیشه و یا خواننده می‌شود و ورزشکاران و فوتبالیست‌ها هم که اصلاً درآمد خوبی نداشتند. و به‌واقع ورزش در آن زمان، حتی در سطح حرفه‌ای هم یک تفریح و شغل دوم و حتی سوم به حساب می‌آمد. پس به این نتیجه می‌رسیم که کودکان دیروز، اگر در میان مشاغل، حرفه پزشکی و یا مهندسی را انتخاب می‌کردند، تنها به این دلیل بود که دوست داشتند در آینده دارای شغلی باشند که از درآمد بالا و شاءن اجتماعی مطلوبی برخوردار باشد. اما در جامعه امروز، کسی که وارد دانشکده پزشکی می‌شود، تازه اول بدبختی او محسوب می‌شود، هفت سال درس در دانشکده و چند سال تلاش برای تخصص و چند سال کار در مناطق دورافتاده و بعد هم چند سال دوندگی برای کسب مجوز مطب که تازه بعد از این بیست سال تلاش به عنوان یک پزشک تازه‌کار مشغول می‌شود و تعداد مراجعه‌کنندگانش در طول ماه به انگشتان یک دست هم نمی‌رسد، اما در مقابل، در جامعه فعلی یک فوتبالیست با امضای یک قرارداد، بالای صد میلیون تومان پول به جیب می‌زند و یک هنرپیشه و خواننده به عنوان یک هنرمند از شاءن اجتماعی و شهرت بالایی برخوردار‌اند.

این نکته را هم نباید از یاد برد که درحال حاضر مردم فکر می‌کنند، هنرپیشه‌ها و سینماگران در هر فیلم چهل، پنجاه میلیون تومان پول صاحب می‌شوند، اما در اینجا باید این نکته را حلاجی کنیم که واقعیت چیز دیگری است و نباید برای خود در رؤیاهایمان از عالم سینما و بازیگری مدینه فاضله بسازیم. اکنون کمی در این باره توضیح می‌دهیم.

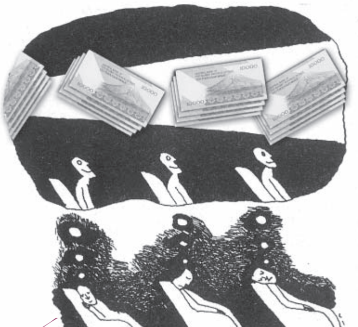

بهترین کارگردان سینما برای ساخت یک فیلم سینمایی، چیزی حدود بیست میلیون تومان دستمزد دریافت می کند.

به‌طور کلی در طول سال، دانشکده‌های بازیگری ما در کشور، چیزی حدود ده هزار فارغ‌التحصیل بازیگری تحویل می‌دهند و اگر این تعداد را به فارغ‌التحصیلان آموزشگاههای آزاد اضافه کنیم به رقمی حدود بیست هزار نفر دست می‌یابیم و باز هم عده‌ای دیگر هستند که به صورت آزاد و بدون دانشکده و کلاس و به زور پول و پارتی، خواهان ورود به حرفه سینما هستند که تعداد این افراد هم کم نیستند و در کل شاید به رقمی حدود چهل هزار نفر برسیم که پشت درهای سینما و بازیگری در کمین نشسته‌اند تا گوشه دروازه باز شود و خود را به داخل بیندازند.

اما این نکته را نباید از یاد برد که از این چهل هزار نفر، شاید بیست، سی و یا درنهایت چهل نفر بتوانند جذب بازار کار شوند و قیه در تفکر سودای بازیگری روزگار می‌گذرانند. پس در این جا به دستمزد برخی بازیگران سینما و تلویزیون اشاره‌ای می‌کنیم:

یک سوپراستار سینما مثل هدیه تهرانی در بهترین و ایده‌آل‌ترین وضعیت برای بازی در یک فیلم سینمایی، رقمی معادل ده تا پانزده میلیون تومان دستمزد دریافت می کند که البته این رقم برای فوق‌ستاره‌هاست و شاید چهار، پنج بازیگر چنین رقمی را دریافت کنند. نکته دیگر اینکه، یک فوق‌ستاره در طول یک سال، بیشتر از دو فیلم بازی نمی‌کند و درآمد یک سوپراستار بسیار مشهور در طول سال بیشتر از سی میلیون نیست و این مساءله راهم از یاد نبریم که طول عمر فوق‌ستاره بودن یک بازیگر، بیشتر از پنج، شش سال نیست و همان‌طور که به سرعت دستمزد این سوپراستار که در اوج است، سیر صعودی طی می‌کند، بعد از این چند سال به سرعت و فیلم به فیلم کاهش می‌یابد.

دسته بعدی بازیگران مطرح سینما هستند که میانگین دستمزد آنها از چهار تا هشت میلیون تومان متغیر است و تازه آنها هم مشکلاتی مثل طول مدت مطرح بودن و یا محدودیت دو، سه کار در طول سال را دارند. از این دسته بازیگران می‌توان به محمدرضا گلزار، امین حیایی، میترا حجار و... اشاره کرد.

دسته بعدی بازیگران معمولی سینما هستند که اصولاً کمتر نقش اصلی یک فیلم را ایفا می‌کنند و رقم دستمزدشان هم به صورت تعداد جلسات فیلمبرداری و یا به‌اصطلاح روزمزد محاسبه می‌گردد که از **روزی ده هزار تومان تا روزی پنجاه هزار تومان** در گردش است. یعنی مثلاً بازیگری که ده جلسه در یک فیلم با او کار دارند، اگر روزی سی هزار تومان قرارداد داشته باشد، رقمی معادل سیصد هزار تومان پول دریافت می‌کند.

دسته دیگر بازیگران علاقه‌مند و جوان و جویای نام هستند که در بسیاری از موارد نه‌تنها پولی دریافت نمی‌کنند، بلکه پولی هم از جیب می‌دهند!

و دسته آخر، هنروران یا همان سیاهی لشکران هستند که آنها هم روزی بین دو تا پنج هزار تومان دستمزد می‌گیرند.

در تلویزیون هم وضع به همین شکل است، ولی چون طول مدت فیلمبرداری یک سریال، اصولاً بیشتر از فیلم سینمایی است، اولاً در آخر، رقم دریافتی کمی بیشتر می‌شود و ثانیاً بازیگران اصلی به صورت ماهیانه قرارداد می‌بندند. یعنی مثلاً اگر بازیگری در سینما برای یک فیلم سینمایی که دو ماه فیلمبرداری آن زمان می‌برد، مبلغ پنج میلیون تومان دستمزد می‌گیرد، برای یک سریال ماهیانه دو میلیون قرارداد می‌بندد.

همه این گفته‌ها را داشته باشید، این نکته را هم به همه آنها اضافه کنید که هیچ بازیگری بازنشستگی ندارد و همیشه از این بیم دارد که آیا فردا کاری خواهد داشت یا نه؟ و یا اینکه اصلاً ماه بعدی و یا حتی سال دیگر، کاری به او پیشنهاد خواهد شد یا نه.

بهترین کارگردان سینما برای ساخت یک فیلم سینمایی، چیزی حدود بیست میلیون تومان دستمزد دریافت می‌کند. البته باید توجه داشت که ما به اندازه تعداد انگشتان یک دست هم کارگردانی نداریم که این رقم را می‌گیرند و دستمزد بقیه بین ۵ تا ۱۵ میلیون تومان در تغییر است. با ذکر این نکته که یک کارگردان گاه و چند سال یک بار شرایط کار برایش فراهم می‌شود.

پس بیاییم درباره هنرپیشگی و حرفه سینما و اینکه اصلاً وارد این حرفه بشویم و یا نشویم، از روی عقل تصمیم بگیریم، نه از روی دل و برای خودمان رؤیابافی نکنیم.

اکنون خواننده عزیزی که این مطلب را خواندید، به نظر شما سینماگران از وضعیت اقتصادی بالایی برخوردارند؟

■

اخبار هنری

بوبانی دُلهم می‌شود

مریم بوبانی را که بیشتر در نقش مادران سختی دیده و رنج کشیده دیده‌ایم، تجربه بازی در سریالهایی چون «دوران سرکشی»، «خاک سرخ»، «مهر مادری»، «مهر و ماه»، «پزشکان» و... دارد. بوبانی اکنون در نقش دُلهم در سریال مختارنامه ایفای نقش می‌کند و در رابطه با نقش‌اش می‌گوید: دلهم پیرزنی است ژنده‌پوش که زن زهیر ابن غین است. او ادامه می‌دهد: در این سریال در دو نقش پیری و جوانی دلهم ایفای نقش می‌کنم و تجربه خوبی است.

ژاله صامتی: منتظر یک نقش متفاوت می‌مانم

«ژاله صامتی» بازیگر توانایی است که بازی او را بیشتر در نقش زنان شمالی و جنوبی دیده‌ایم. سه سال و نیم است که از او خبری در تلویزیون نیست، اما به‌تازگی سریال «سایه به سایه» با بازی او در تلویزیون پخش مجدد شد که او در آن، نقش «رعنا» را داشت.

صامتی می‌گوید: تا زمانی که فیلمنامه و نقشی متفاوت به من پیشنهاد نشود حاضر به بازی در تلویزیون و حتی سینما نیستم و لازم به ذکر است که آخرین بازی او در تلویزیون سریال مادام و شمسی» بود.

نمایش «پینوکیو می‌خواهد بمیرد» در جشنواره ماه

نمایش «پینوکیو می‌خواهد بمیرد» به کارگردانی داریوش رعیت در جشنواره «ماه» حضور پیدا می‌کند.

به گزارش خبرنگار ما، این نمایش نوشته رعیت است و بهروز پوربرجی، محسن گودرزی، هومن صالحی و شیدا ابراهیمی بازیگران آن هستند.

طراح صحنه این نمایش علیرضا مزه‌پور و طراح لباس آن مهشید خاتمی‌راد است و مهناز صبور به عنوان دستیار کارگردان و مدیر گروه در این نمایش فعالیت می‌کند.

بنا به این گزارش، داستان این نمایش از این قرار است؛ مدتها از زمانی که پینوکیو تبدیل به انسان شده گذشته است. او که از انسان بودن خود راضی نبوده در آسایشگاه روانی دست به خودکشی زده است و بازپرس دلایل خودکشی او را از رئیس آسایشگاه که فرشته مهربان است می‌پرسد و...

گفتنی است، آهنگساز نمایش محمدرضا جدیدی است و پیمان شیخی عکاس و مسوول روابط عمومی نمایش «پینوکیو می‌خواهد بمیرد» می‌باشد.

لازم به ذکر است، جشنواره ماه ۲۷ فروردین ۱۳۸۴ در حوزه هنری تهران برگزار خواهد شد.

برنامه‌سازان صداوسیما هم این مطلب را بخوانند

برای جذب مخاطب، حیوانات را نیاز داریم!

از: الهام بشارتی

در سالهای گذشته، برنامه‌هایی با عنوان مسابقات تلویزیونی، گاه یکی از جذاب‌ترین برنامه‌های سیما محسوب می‌شدند که هنوز هم نام و حال و هوای برخی از آنها برای ما آشنا و خاطره‌انگیز است. مسابقه‌هایی مانند: راز سیب (ازشبکهٔ سوم) بافضا و دکوراسیونی بزرگ و مرموز با رویکردی جدید و یا مسابقهٔ بزرگ (از شبکهٔ تهران) که از نظر فرم اجرا ـ حسینی و احمدزاده ـ و فعالیت‌های پرتحرک و هیجان‌انگیز، در نوع خود، کم‌نظیر بود و می‌توان گفت آغازگر و زیربنای بسیاری از مسابقات بعدی شد.

اما این روند برنامه‌سازی در سالهای اخیر به تدریج، به سادگی گرایید و مسابقات، به نوعی سرگرمی و ساده‌انگاری از جانب تهیه‌کنندگان تبدیل شد، بطوری که چند سالی‌ست شاهد پخش انواع و اقسام مسابقات تلفنی و حضوری از شبکه‌های مختلف هستیم. اگر نام این مسابقات کرور، آوا دو، ستاره‌ها، شمارش معکوس، و... توجه کرده و نحوهٔ اجرا، نوع سئوالات و همچنین طراحی آن را مدنظر قرار دهیم، خواهیم دید که بیشتر این مسابقات با یک نوع فضا و عملکرد و بدون هیچ ویژگی شاخص یا خلاقیت و نوآوری، تهیه و پخش می‌شوند و بیشترشان هم بصورت تلفنی و غیرحضوری هستند و حتی در نوع برنده شدن و جایزه دادن هم مانند یکدیگر عمل می‌کنند؛ مثلاً جایزه‌هایی نقدی و یا ساعت مچی و دیواری، که البته معلوم نیست آیا به دست برنده‌های دورونزدیک، می‌رسد یا خیر؟!... و عجیب اینکه چنین مسابقه‌هایی، چندین ماه یاسال با یک شکل و محتوا، اجرا و پخش می‌شوند، بدون هیچ تغییر و تحول در جهت جلوگیری از تکرار و کسالت بیننده!

موضوع مهمی که دربارهٔ مسابقات تلفنی، ذهن اکثر بینندگان را به خود جلب کرده و به مساله‌ای بغرنج تبدیل شده، برقراری ارتباط و شرکت در مسابقه‌هاست به طوری که طبق یک آمار عمومی، اکثر تماس‌گیرندگان، از مشغول بودن تلفن برنامه‌ها، شکایت دارند و موفق شدن در تماس را یک معجزهٔ باورنکردنی، تلقی می‌کنند. در واقع این، سئوال همیشگی آنهاست که به راستی، دیگران چگونه تماس می‌گیرند؟!... شاید آنطور که شنیده و گفته می‌شود، راههای زیرزمینی و مخفی هم برای شرکت در مسابقات، وجود دارد! چنانچه بارها از اطراف و اکناف، خبرهایی موثق در اینباره به گوش رسیده و می‌رسد!

در حال حاضر، چندهفته‌ای است که مسابقه‌ای حضوری بنام سیمرغ از شبکهٔ سوم پخش می‌شود که از نظر گستردگی فضا و فعالیت‌های دسته‌جمعی و شوروهیجان تماشاگران، و بخصوص اجرای محمد حسینی، بیننده را به‌یاد مسابقهٔ بزرگ سالهای پیش می‌اندازد چرا که نکاتی مانند حضور ۳۰ شرکت‌کننده، وجود مراحل و بخش‌های پرهیجان، استفاده از موقعیت‌های طنز، بهره‌مندی مناسب و بجا از آب که باعث فرحبخشی و شادابی مسابقه می‌شود و همچنین اجرایی متفاوت و بدون قالب‌های کلیشه‌ای، از حُسن‌های این مسابقه است، اما بخشی از این برنامه که شاید بعضی‌ها را به فکر وادارد، مربوط به قسمتی می‌شود که شرکت‌کنندگان، به دنبال چند شترمرغ می‌دوند و قرار است کلیدی را از گردن آنها بیرون بیاورند و بعد تخم آنها را برداشته و درون سبدی بگذارند...

دیدن وحشت و فرار این پرندگان و دویدن آنها به اطراف، نه تنها خنده‌دار نیست، بلکه واقعاً تاسف‌انگیز است و جای سئوال دارد که آیا فقط با انجام چنین کارهایی یک مسابقه، پربیننده و جالب می‌شود؟ حتماً شما بینندهٔ عزیز، به یاد دارید که در یکی از این تعقیب و گریزها، تخم بزرگ این پرندهٔ زیبا، روی زمین افتاد و شکست! آیا تهیه‌کننده و طراح مسابقه، نمی‌توانست به جای تخم واقعی، چیزی شبیه به آن را قرار دهد تا از شکستن وهدر رفتن این موجود با ارزش، کمیاب و گران‌قیمت، جلوگیری شود؟...

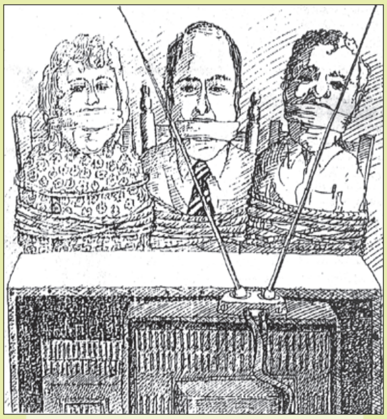

موضوع مهمی که دربارهٔ مسابقات تلفنی، ذهن اکثر بینندگان را به خود جلب کرده و به مساله‌ای بغرنج تبدیل شده، برقراری ارتباط و شرکت در مسابقه‌هاست به طوری که طبق یک آمار عمومی، اکثر تماس گیرندگان، از مشغول بودن تلفن برنامه‌ها، شکایت دارند

به هرحال، اگر به بعضی از نکات ظریف، دقت و توجه بیشتری مبذول گردد، شاید بتوان گفت سیمرغ، درمیان انبوه مسابقات بی‌تحرک و ساکن و تکراری، موفقیتی بزرگ محسوب می‌شود. به امید آن روز که مسابقات تلویزیونی با کیفیت بالا و باهدف آموزش، سرگرمی، تحرک و نشاط، طراحی و ساخته شوند و شرکت در آنها نیز از عمومیت بیشتری برخوردار گردد. ■

آرامش و اعتماد به نفس با انجام کار درست به دست می آید

آدم کش!

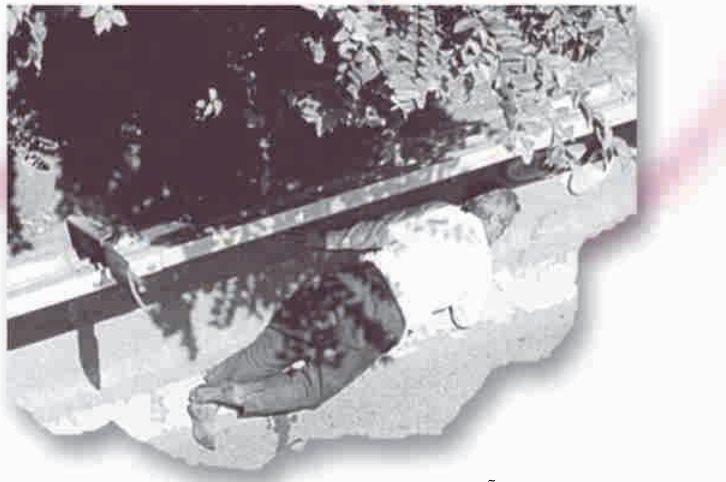

کمیسر «شتوکر» بعد از آنکه پرونده آن جنایت را به دقت خواند، با تعجب سری تکان داد و گفت:

ـ واقعاً حیرت‌آور است. جنایتی مثل این را ندیده بودیم. از هر جهت این جنایت تازگی دارد. قاتل چه مقصودی داشته است؟

به‌طوری که در پرونده نوشته بود در یکی از محلات هامبورگ به نام «برگدرف» در نیمه‌های شب مردی از پشت سر مورد حمله قرار می‌گیرد و به قتل می‌رسد. محل قتل در یک خیابان خلوت بوده که کمتر از آن عبور و مرور می‌شد. اما عابری برحسب اتفاق از آنجا می‌گذشته و وقوع قتل و حمله به مقتول را می‌بیند و برای کمک به سوی او می‌رود. اما قاتل به سرعت از محل فرار می‌کند. زمانی که مرد عابر به آن محل رسید، مقتول را دید که با شکم روی زمین افتاده. مقتول موهای سفیدی داشت و پشت سر او براثر اصابت ضربه‌ای که به او وارد شده بود شکاف بزرگی بوجود آمده و زخم عمیقی برداشته و خون از آن جاری بود. مرد شاهد از روی کنجکاوی خم شد و چهره مقتول را ببیند و بشناسد. آن مرد بلافاصله به نزدیکترین خانه رفت و از تلفن آنها استفاده و پلیس را در جریان گذاشت. پلیس از او خواست تا آمدن آنها منتظر بماند. اما وقتی او برگشت اثری از جسد ندید. فقط آثار خونی که از جسد باقی مانده بود، نشان می‌داد که آن مرد راست گفته و چیزی به دروغ نگفته است!

یک روز بعد از این حادثه، خانم ۶۵ ساله‌ای به نام «آند مولر» آگهی در روزنامه منتشر کرد که شوهر ۶۸ ساله او به نام «والتر مولر» مفقود شده. «والتر مولر» شب قبل برای هواخوری از خانه بیرون رفته و دیگر بازنگشته بود. این آگهی برای پلیس جالب بود. آنها عکس مرد گمشده را از همسر او گرفته و به شاهد عینی نشان دادند و او تأیید کرد که او همان پیرمردی است که در وسط خیابان به قتل رسیده بود.

پلیس نیز عکس مرد گمشده را مجدداً چاپ کرد و از مردم خواست تا اگر چیز خاصی دیده‌اند، آنها را در جریان بگذارند.

دو نفر از کسانی که درست در همان دقایق قتل از خیابان‌های آن حوالی عبور می‌کردند به پلیس اطلاع دادند که یک اتومبیل کورسی کوچک که دارای نمره فرانسه بوده آن شب با سرعت خیلی زیاد از جلوی آنها عبور کرده و به دلیل سرعت زیاد حتی نمی‌توانسته سر پیچ خود را کنترل کند و نزدیک بود که منحرف شود.

مأموران پلیس، مراتب را به پلیس بین‌المللی گزارش کردند و عکسی از «والتر مولر» را هم در روزنامه‌های فرانسه چاپ کردند تا اگر مردم از او اطلاعی دارند و یا جسدش را در جایی دیده‌اند پلیس را باخبر کنند.

شش روز بعد از فرانسه خبر جالبی رسید. خبر حکایت از این داشت که یک توریست به پلیس اطلاع داده بود که مقتول را در یک موزه عجیب و غریب خصوصی به نام «موزه هنر آدم‌کشی» دیده است.

کمیسر «شتوکر» با شنیدن این خبر به پاریس رفت. ساعت هشت و چهل دقیقه صبح روز بعد، کمیسر «شتوکر» وارد ایستگاه شمال پاریس شد. در آنجا چند نفر از مأموران و همکاران پلیس بین‌المللی منتظر او بودند. یکی از مأموران که «هانری بنوا» بود جلو آمد و به سوی او رفت و درحالی که دست همکار خود را می‌فشرد، پرسید:

ـ خب، حالا میل دارید استراحت کنید یا به تحقیق بپردازید؟

ـ من ترجیح می‌دهم که قبل از هر چیز و هر کاری به اصل مطلب بپردازیم و به سراغ این موزه عجیب برویم.

پس از ساعتی حرکت در میان ترافیک سنگین پاریس، اتومبیل در یکی از خیابانهای نسبتاً خلوت توقف کرد و آنها از ماشین پیاده شدند و به سوی ساختمان موزه رفتند. ساختمان ویترین‌های بزرگی به سمت خیابان داشت. در ورودی آن بزرگ بود و به سالنی باز می‌شد که شبیه مغازه‌های عتیقه فروشی بود. «شتوکر» با دست خود در را فشار داد و آن را باز کرد. با باز شدن در زنگی به صدا درآمد و هم زمان مرد باریک اندام و لاغری که سبیل سیاه رنگی داشت جلو آمد. ظاهراً آن مرد حدود ۵۰ سال داشت و خیلی ناراحت به نظر می‌رسید.

«شتوکر» که نام اصلی صاحب موزه را می‌دانست گفت:

ـ ما با آقای «لاوال» صاحب و مدیر موزه کار داریم. او کجاست؟

مأمور پلیس بین‌المللی ادامه داد:

ـ البته ما پلیس هستیم و...

و بعد کارت شناسایی خود را نشان داد. مرد لاغراندام گفت:

ـ با عرض معذرت چون من نمی‌توانم در این مورد به شما کمک کنم. آقای «لاوال» الان به مسافرت رفته و من مدیر جدید این موزه هستم.

«شتوکر» پرسید:

ـ شما مدیر جدید این موزه هستید؟!

ـ بله. از دو هفته قبل من عهده‌دار این کار شدم. ماجرا از این قرار است که رئیس من دو هفته قبل آگهی استخدام داد و من با او تلفنی صحبت کردم و او گفت چون می‌خواهد به مسافرت برود، به مدیر احتیاج دارد. البته حقوق من زیاد نیست اما در عوض خانه مسکونی در این محل به من واگذار شده است.

وقتی من به اینجا آمدم جز یک زن خدمتکار و یک نظافتچی کسی را ندیدم. آنها هم بعد از آمدن من رفتند! اما باور کنید ماندن در چنین موزه وحشتناکی، کار آسانی نیست. درحالی که وظیفه من فقط بردن افراد به داخل نمایشگاه و گرفتن ده پوند ورودیه می‌باشد. ضمن اینکه من اصلاً آقای «لاوال» را ندیدم. او همه دستورات کار را تلفنی به من گفت و بقیه را هم برایم نوشت.

«شتوکر» که دیگر صبر و تحملش برای دیدن موزه تمام شده بود، گفت:

ـ لطفاً حالا موزه را به ما نشان دهید.

مدیر موزه به سوی دری رفت که روی آن به زبان فرانسه نوشته بودند: «موزه هنر آدمکشی» و آن را باز کرد.

در اولین نظر، کارآگاهان متوجه منظره و صحنه یک قتل شدند که یک مرد قوی هیکل بالای سر قربانی خود ایستاده و یک میله آهنی در دست داشت و با همان میله بر گردن مقتول خود ضربه وارد کرده بود. مقتول دست خود را بالا آورده بود تا از خود دفاع کند. که البته بی‌فایده بود!

«شتوکر» درحالی که به آن صحنه نگاه می‌کرد حس کرد که قاتل دارد میله را به طرف مقتول حرکت می‌دهد و مقتول هم با دست خود می‌خواهد میله را عقب بزند. او حرکت دستهای آنها را می‌دید. بنابراین از مدیر موزه پرسید:

ـ آیا این آدمکها حرکت می‌کنند؟

مدیر موزه وحشتزده گفت:

ـ بله آقا! درواقع من در این دو هفته‌ای که اینجا

بودم از ترس اصلاً به این آدمکها دقت نمی‌کردم. اما دیروز برای اولین بار متوجه شدم که آنها حرکت می‌کنند. اول ترسیدم و فکر کردم دیوانه شدم اما بعد متوجه شدم که این آدمک‌ها روی کف زمین که از چوب است نصب شده‌اند. این کف چوبی است و آدمک را به حرکت درمی‌آورد. هر قدر تماشاچی به آدمک‌ها نزدیک‌تر شود حرکات بیشتر خواهد شد. در پای آدمکها هم فنرهایی کار گذاشته شده که حرکت تخته‌ها، آنها را تکان می‌دهد.

«شتوکر» که آنجا ایستاده بود و به آدمک‌ها نگاه می‌کرد و توضیحات مدیر موزه را می‌شنید، اما جوابی نمی‌داد. او در طرف دیگر آدمکی را دیده بود که با شکم روی زمین افتاده، صورت او روی زمین است، موهایش سفیدرنگ و آثار زخم عمیقی در پشت سر او دیده می‌شد. درست همان منظره‌ای که شاهد عینی در محله «برگدرف» هامبورگ دیده بود. در کنار آن آدمک مانند روی دیوار، تابلویی دیده می‌شد که روی آن نوشته شده بود، «جنایت در برگدرف!» پس این همان «والتر مولر» بود که توریست ناشناس به پلیس اطلاع داده بود.

صحنه وحشتناکی بود. «شتوکر» به طرف آن آدمک که مدیر موزه تصور می‌کرد مومی است رفت و خم شد. خیلی زود قیافه و صورت او را شناخت. او همان مرد گمشده، همان جسدی بود که در هامبورگ ناپدید شده بود.

«شتوکر» با وحشت او را لمس کرد و متوجه شد که آن آدمک مصنوعی و مومی نیست بلکه یک جسد واقعی است که مومیایی شده.

در همین موقع صدای همکارش «هانری بنوا» او را به خود آورد:

- آقای «شتوکر» لطفاً به اینجا بیایید. یک چیز عجیب!

«شتوکر» به آنجا رفت و در مقابل خود یک ظرف چلیک مانند استوانه‌ای بزرگ دید که یک دریچه شیشه‌ای داشت.

در داخل آن مایع شفافی بود و در این مایع شفاف مردی که لباس بر تن و کلاهی بر سر داشت شناور بود. در چهره او آثار درد و ناراحتی دیده می‌شد. بالای سر این چلیک استوانه‌ای نوشته شده بود: «قاتل برگدرف». «شتوکر» مدیر موزه را صدا کرد و گفت:

- آقا کسی را که داخل این مایع درون چلیک است را می‌شناسی؟

مدیر موزه جواب داد:

- نه چطور مگر. داخل این مایع که الکل است مگر جسد واقعی است؟! رئیس در دستورات خود به من نوشته بود وقتی وارد موزه شدم نردبانی را که کنار چلیک الکل است کنار بگذارم. اما قبل از این کار در چلیک محتوی الکل را باید بگذارم و منهم این کار را کردم و فکر می‌کردم که یک آدمک مصنوعی داخل آن است.

کمیسر پرسید:

- چه کسی این «لاوال» را می‌شناسد و او را دیده است؟

- یک پلیس محلی است که همه را می‌شناسد.

«هانری بنوا» گفت:

- الان دستور می‌دهم او را به اینجا بیاورند.

کمی بعد پلیس پیر وارد شد و «شتوکر» او را جلوی چلیک مملو از الکل برد و جسد را به او نشان داد. پلیس ناگهان فریاد کشید و گفت:

- بله او «لاوال» است. این موزه زاییده ابتکارات اوست. او دیوانه این موزه بود و مرتب سعی می‌کرد که آثار دیگری برای موزه خود پیدا کند. من همیشه به او می‌گفتم عاقبت با این فکرها دیوانه می‌شوی اما او به حرف‌های من اهمیتی نمی‌داد. آرزوی او این بود که یک جسد واقعی در موزه خود قرار دهد. جسد مردی را که به قتل رسیده است.

«شتوکر» بدون آنکه چیزی بگوید مرد پلیس را به طرف جسدی که روی زمین افتاده بود، جسد مومیایی شده «والتر» برد و جسد را نشان داد و مرد پلیس گفت:

- بله، او می‌گفت می‌خواهد این جسد را از خارج تهیه کند. او حتماً دیوانه شده بود و به همین خاطر او خودش را هم قربانی تکمیل موزه‌اش کرد و داخل آن چلیک مملو از الکل شد و حتماً آن کپسول سیانور را هم که همیشه با خودش داشت موقع ورود به چلیک خورد که فوراً بمیرد و الکلهای چلیک را با دست و پا زدن به خارج نریزد.

«هانری بنوا» از پلیس تشکر کرد و به همکار خود «شتوکر» گفت:

- ما جسد را مورد آزمایش و کالبدشکافی قرار خواهیم داد و جواب آنها را برای شما خواهیم فرستاد.

«شتوکر» از همانجا به طرف ایستگاه راه‌آهن برگشت که زودتر به کار خود برسد درحالی که عجیب‌ترین پرونده در طول عمر و خدمت خود را بسته بود.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

دزد دریایی غایب

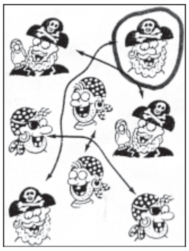

کدام ضرب المثل

گربه را از هر طرف بالا بیندازی، چهار دست و پا پایین می‌آید!

نام واقعی هر کدام چیست؟

گربه - قالیچه - شیر - مورچه - خورشید - قورباغه

نقش موردنظر را پیدا کنید

کاشی شماره ۵

اشتباه نقاش را پیدا کنید

۱ـ آنتن تلویزیون ۲ـ ساعت عقربه‌دار ۳ـ لامپ برق ۴ـ تفنگ ۵ـ لاستیک ماشین ۶ـ کفش بندی پسرک ۷ـ پرده کرکره ۸ـ کراوات.

نقطه به نقطه

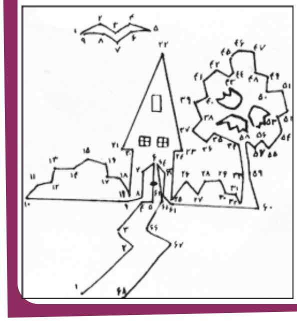

خداکند برگردد

بقیه از صفحه ۱۵

نمی‌دانستم چرا آن دروغ را گفتم؟ شاید به این دلیل که قصد داشتم آن کار را بکنم و به رضا بگویم که فروغ چگونه دختری است؟ با این حال دیگر نمی‌توانستم به او بگویم که دروغ گفته‌ام! و لذا ادامه دادم: «پس فکر کردی اجازه میدم مثل یک لاشخور به این زندگی بیای و رضارو نابود کنی...»

فروغ دیگر هیچ نگفت. فقط اشک ریخت. اشک ریخت و دقیقه‌ای بعد سر بلند کرد و گفت: «برو بیرون، ولی منتظر باش تا تقاص کارت‌رو بدی»!

خندیدم و از خانه‌اش زدم بیرون و بعد یکسره به محل کار رضا رفتم که گفتند برای مأموریت شهری از اداره خارج شده. یکساعتی منتظر ماندم اما چون نیامد، برایش این پیغام را گذاشتم: «آقارضا قبل از اینکه به خانه بروی با من تماس بگیر»!

و بعد به خانه برگشتم و کنار افسانه ناهار را خوردیم. ساعت حوالی ۲ بعدازظهر بود که دیدم یکنفر زنگ در را دیوانه‌وار فشار می‌دهد. افسانه به سرعت رفت و در را باز کرد و هنوز نگفته بود «سلام رضا» که فریاد رضا بلند شد؛ «چیکار کردی آقاناصر... چرا این کاررو کردی بی‌معرفت... چرا اول به من نگفتی نامرد...»؟

و بعد جلویم ایستاد، حتی یکی دو بار دستش را بالا برد که ضربه‌ای بزند، اما نتوانست و سرانجام لرزید و روی زمین نشست و نالید: «چرا همه چیزرو خراب کردی آقاناصر... من خودم همه چیزرو در مورد گذشته فروغ می‌دانستم، می‌دانستم که تو و چند نامرد دیگه مثل تو، اون دختر بیچاره‌رو مثل توپ فوتبال به هم پاس کردین! اما تو خیلی چیزهارو نمی‌دانستی.. نمی‌دونستی که فروغ شش سال قبل از گذشته‌اش فرار کرد و به مشهد رفت و توبه کرد و چهار سال صبح تا شب توی حرم امام رضا بود... اون بیچاره حتی خبر نداشت که من از گذشته‌اش خبر داشتم، اما وقتی توی یادداشتش برای من نوشت که تو بهش گفتی که با من حرف زدی، فهمیدم که واسه چی فرار کرده... خدا از گناهت نگذره نامرد...

○

○

امروز حدود بیست روز از رفتن فروغ می‌گذرد. من و رضا هر جایی را که می‌شناختیم و فکر می‌کردیم سر زده‌ایم، اما انگار او آب شده و توی زمین فرو رفته، رضا حتی به مشهد هم رفت، ولی او را پیدا نکردیم.

از سوی دیگر افسانه که رضا را مثل برادرش دوست دارد به من گفته: «من شاید گذشته تو را ببخشم، اما جنایتی‌رو که در حق فروغ و ناصر کردی، هرگز نخواهم بخشید!»

من اما؛ امروز فقط با این امید که می‌دانم فروغ خواننده مجله شماست، دارم این نامه را برایش می‌نویسم تا به او بگویم؛ من تقاص‌ام را پس دادم، تو را به خدا گناه زشت مرا ببخش و برگرد... خواهش می‌کنم به خاطر خدا برگرد...

■

اعتقاد به هر چیز غلط مقدمه انحراف است ● اگروزی

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

به مناسبت سالمرگ استاد غلامحسین بنان

استاد بی‌بدیل آواز ایران

مهدی فلاح صابر

استاد بی‌بدیل آواز ایران... بنان، در اردیبهشت سال ۱۲۹۰ شمسی در تهران متولد شد. وی هشتمین فرزند کریم‌خان بنان‌الدوله نوری است، ضمن آنکه مادر بنان، برادرزاده ناصرالدین شاه بود.

این مقاله به لطایف و ظرایف زندگی این هنرمند ماندگار و وضعیت خانوادگی ایشان می‌پردازد.

موسیقی، هنر خانوادگی بنان

محیط زندگی خانوادگی بنان برای پرورش ذوق و استعداد هنری وی کاملاً آماده بود، چهار پیانو و یک ارگ، وسایل مناسبی بودند تا غلامحسین کوچک بتواند با آنها ذوق خود را بروز دهد و به علم موسیقی آگاه شود.

غلامحسین دستی در نواختن پیانو داشت و خاله‌اش «نی» می‌زد و خواهرانش نزد مرتضی‌خان نی‌داوود تار مشق می‌کردند. از این گذشته، منزل پدر غلامحسین، خاستگاه هنرمندان بزرگ تاریخ موسیقی آن زمان بود، از جمله حسینقلی، میرزا عبدالله، درویش‌خان، رضاقلی‌خان و ضیاءالذاکرین و مرتضی‌خان نی‌داوود که هرازگاهی در منزل بنان‌الدوله مجلسی برپا می‌کردند و بالطبع غلامحسین کوچک گوشش به نوای موسیقی ملی و نوای ساز و آواز الفت آشنا می‌شد.

استعداد او در موسیقی ضمن شنیدن و در تماس بودن با بزرگان موسیقی، نخست با نواختن ارگ منزلشان آشکار شد. بنان بر اثر علاقه توانست قطعه‌های ساده‌ای را با این ساز بنوازد و مورد تشویق قرار گیرد.

موسیقی درحقیقت بخشی از دلمشغولی‌های خانوادگی بنان بود. از خواهران، خاله و دوستان پدرش گرفته تا پدرش که صدایی خوش داشت و به گوشه‌های آواز ایرانی وارد بود و از موسیقی لذت می‌برد.

غلامحسین بنان می‌گوید: «ما یک دستگاه فونوگراف (ضبط صوت استوانه‌ای) در منزل داشتیم که آواز پدرم روی آن ضبط شده بود. هر وقت تنها بودم، این دستگاه را به کار می‌انداختم و عیناً صدای پدرم را تقلید می‌کردم. من از صدای پدرم فوق‌العاده لذت می‌بردم و امروز که بدان می‌اندیشم، پیش خود می‌گویم: «اگر مقتضیات زمان اجازه می‌داد، پدرم در عوض احراز مقام ولایت یک استان، مسلماً به مقام والای هنری نایل می‌گشت.»

چنان که خواهران بنان نزد مرتضی‌خان نی‌داوود به فراگیری تار مشغول بودند، بنان نیز با وجود کمی سن در کلاس خواهرانش حاضر می‌شد و بعضی مواقع که خواهرانش گوشه‌ها را فراموش می‌کردند، وی گوشه‌ها را برای ایشان زمزمه می‌کرد، غلامحسین در گوشه اتاق می‌نشست و به تعالیم معلم توجه می‌کرد و همین که خواهرانش از درس گرفتن فارغ می‌شدند و معلم از خانه می‌رفت، وی با صدایی خوش همان گوشه‌ها را می‌خواند.

بنان، کشف استاد نی داوود

بنان در سالهای بعد، ضمن ادامه تحصیل از ۱۳ سالگی به لحاظ صدای خوشی که داشت، نزد اساتیدی چون ضیاءالذاکرین و ناصر سیف به آموختن ردیف‌های ایرانی پرداخت. از آنجایی که ضیاءالذاکرین از اولین استادان بنان بود، هر وقت که نامش در صحبت‌های بنان می‌آمد با احترام از او یاد می‌کرد.

ضیاءالذاکرین در فن آواز مهارتی بسزا داشته و مردی متقی و پرهیزکار بود و بیانی جذاب و صدایی مطلوب و محضری گرم داشته است.

بنان در یازده سالگی اولین درس آواز را از مرتضی خان نی‌داوود گرفت. درحقیقت می‌توان گفت که بنان توسط نی‌داوود استاد چیره دست تار کشف شد. اولین کسی که هنر بنان و آتیه درخشانش را حدس زد، نی‌داوود بود. مجالست با این هنرمند برجسته سهم قابل توجهی در پیشرفت بنان داشته است.

> اولین کسی که هنر بنان و آتیه درخشانش را حدس زد، نی داوود بود. مجالست با این هنرمند برجسته سهم قابل توجهی در پیشرفت بنان داشته است

بنان رموز خوانندگی و لطایف تلفیق شعر و موسیقی را از این خواننده توانا و دانشمند آموخته است و به سبب علاقه مفرطی که به خوانندگی داشت در فرصتهای مقتضی به تعزیه و مجلس روضه‌خوانی می‌رفت و از صدای گرم خوانندگان مذهبی و واعظان استفاده می‌برد.

وی بعد از ضیاءالذاکرین نزد ناصر سیف تعلیم گرفت. در سالهای بعد از طریق مجالست با هنرمندان و شنیدن صفحات اساتید وقت (مانند طاهرزاده و اقبال السلطان) بیشتر با این هنر ماءنوس شد.

بنان به ردیف موسیقی ایرانی وارد بود و در تلفیق شعر و موسیقی آوازی حسن سلیقه و مهارت داشت. او وزن قطعه را به درستی رعایت می‌کرد و دارای گوش دقیق بود و در مرکب‌خوانی برنامه‌هایی اجرا کرد. طنین صدای او مردانه، گرم و پخته بود و شنونده را تحت تأثیر قرار می‌داد.

بنان به حالات و اجرای قطعات سنجیده ساخت استادان آهنگساز ایرانی واقف بود و با حسن اجرای آن قطعات، آثاری پایدار از خود باقی نهاد.

خواننده صدای مخملی

بنان در کار آواز هوشمند بود و نوآوری و ابتکار وی غیرقابل انکار است. جنس صدای بنان یا کیفیت صدا و یا به قول فرانسویان تمبر (Timbre) یا زنگ صدایش سخت زیبا و دلنشین بود. وی در استفاده از تحریری و غلت‌ها، پیرو سبک ادیب بوده، ولی برخلاف ادیب برای شعری که همراه آواز می‌خواند، ارزشی معادل ارزش لحن قائل بود.

بنان نخستین خواننده‌ای بود که در آواز ایرانی از صدای «فوسه» یا صوت ساختگی استفاده کرده است. همچنین اولین کسی بود که تا آن زمان به پاره‌ای از هجاها ارتعاش خاص داد و برخی از سیلابها را با «نوانس» و حالتی که اهل موسیقی به آن کرشندو می‌گویند ادا کرد.

بهترین نمونه آن آواز دیلمان است که ویژگی از نوانس ضعیف به قوی رفتن در آن به روشنی احساس می‌شود. قدرت خلاقیت بنان به‌گونه‌ای بود که اگر چندین سه‌گاه و یا ماهور را می‌خواند، حتی یکی از آنها شبیه به هم نبود، زیرا هنگام اجرای برنامه از هنر خلاق خویش یاری می‌جست و برحسب مورد و مفهوم غزل، آن را ارائه می‌کرد.

اساساً نوای بنان به مناسبت حال و هوای شعر، غمگین یا شادمانه می‌شد. اشعار عاشقانه، عرفانی خطابی و شکوه‌آمیز، هریک به مناسبت موضوع، با نوای بنان تغییر آهنگ می‌یافت. همه کارهای بنان حاکی از آن است که وی معمولاً اول شعر را می‌فهمید و بعد اجرا می‌کرد. به خاطر رعایت این اصل، گاهی پیش می‌آمد که با سرپرست برنامه‌ها و رهبران ارکستر اختلاف پیدا کند.

صدای بنان به اصطلاح موسیقی شناسان، عاری از زاویه بود و معمولاً صدا دراختیار و خدمت بنان بود و تارهای صوتی کاملاً همانگونه که او می‌خواست حرکت می‌کردند و تحریرهای ویژه خود را با آگاهی کامل ادا می‌کرد و به خاطر این ویژگی لطف صدای بنان دوچندان می‌شد که به خاطر این لطافت به مخملی شهرت یافت.

از ویژگیهای دیگر صوت و قریحه استاد بنان، بداعت او در «مرکب‌خوانی» بود، یعنی به خاطر تسلط کامل او بر دستگاهها می‌توانست به آسانی از

دستگاهی به دستگاه دیگر و یا از آهنگی به آهنگی دیگر وارد شود و بازگردد. در شرایطی که دستگاه‌های ایرانی اکثراً وجوه اشتراک کمی دارند.

شیوه خوانندگی بنان در موسیقی ایرانی، نقطه عطفی از آواز جدید ایرانی بوده است که به جرأت می‌توان گفت که وی سبکی مخصوص به خود داشته و صاحب سبک بوده که باید به نام «سبک بنان» نامیده شود.

شخصیت اجتماعی و صفات بنان

استاد بنان در خانواده‌ای مرفه و اصیل و اهل هنر پرورش یافته بود، با طبقات تحصیلکرده ایران رفت و آمد داشت و به همین مناسبت از نظر اجتماعی، هنرمندی ممتاز بود.

بنان در سال ۱۳۱۵ به سمت بایگان در اداره کل کشاورزی استخدام شد و بعد از چندی به شرکت ایران بار در اهواز رفت و سال ۱۳۲۲ به تهران آمد و منشی مخصوص وزیر خواربار شد و بعد از تغییر کابینه به اداره کل غله و نان منتقل شد و در سال ۱۳۳۲ بنا به پیشنهاد آقای خالقی، در اداره کل هنرهای زیبا استخدام شد و به عنوان معلم آواز هنرستان موسیقی ملی مشغول خدمت شد.

وی در سال ۱۳۳۶ در یک حادثه اتومبیل مجروح شد و چشم راست خود را در این حادثه از دست داد و برای مصون ماندن چشم دیگرش به اروپا مسافرت کرد و مورد درمان قرار گرفت.

بنان هنر خود را بازاری نکرد و قدر شناخت، از سودجویی و فریب و دورویی بهره‌ای نداشت و برای به چنگ آوردن مال و موقعیت، هنرش را دستمایه قرار نداد.

بنان و کار با استادان

علینقی وزیری یکی، دو سال پیش از شهریور ۱۳۲۰ غلامحسین بنان را شناخت و او را به سبب استعداد و قریحه‌ای که داشت، به معاونت خود در مدرسه موسیقی، یعنی روح‌الله خالقی، معرفی کرد. بنان با استادان و هنرمندان نام‌آوری چون موسی معروفی، روح‌الله خالقی، جواد معروفی، مرتضی محجوبی، نصرالله زرین پنجه، اکبر محسنی و علی تجویدی همکاری مستمر داشت.

به استناد نظرات استادان موسیقی می‌توان گفت که بنان بیشترین تأثیر را از ابوالحسن صبا گرفت و وی برای او به عنوان یک استاد بزرگ موسیقی احترام بسیار قائل بود.

در آثار آوازی بنان می‌توان تأثیرپذیری از ابوالحسن صبا را کاملاً دریافت، زیرا بسیاری از اجراهای به‌جا مانده از بنان، ردیفهای صبا که برای ویلون نوشته شده است، شنیده می‌شود.

بنان کار را با استاد وزیری آغاز کرد، با تصنیف زیبایی در «راک ماهور» که از شاهکارهای موسیقی ما و از نظر ارکستراسیون بسیار زیباست. بعد از وزیری، وی کار هنری خود را با شادروان روح‌الله خالقی و با غزل «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد» از حافظ ادامه داد. این اثر خود از کارهای بسیار شایسته بنان است که در سه‌گاه اجرا شده و درحقیقت بنان با صدای زیبایش، جلوه خاصی به آثار وزیری و خالقی بخشیده است.

استاد بنان در هشتم اسفند ماه ۱۳۶۴ بر اثر کهولت و بیماری در بیمارستان ایرانمهر تهران دار فانی را وداع گفت. پیکر این هنرمند ارزنده طی تشییع با شکوهی در امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد. ■

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

پاسخ به نامه‌های موسیقی

جناب آقای محسن ذوالفقاری از ساوه

با سلام، ممنون از اینکه قصه به دست آوردن آلبوم "غریبه" را برایمان تعریف کرده بودید و بعد هم آن را با جهان موسیقی و فیلم و... نقد کرده بودید!...

سلام ما را به آن دوست محترمتان هم که در پاساژ مغازه دارد برسانید!...

از این به بعد آهنگ‌های این‌طرفی را هم بیشتر گوش کنید تا از قافله عقب نمانید!... شاد شاد باشید.

جناب آقای رضا (معین) خوش‌رای از مشهد

سلام، ممنون از نقد بسیار زیبا، کارشناسانه و کاملی که برایمان ارسال کرده‌اید. بدون اغراق می‌گویم شما جزء معدود افرادی بودید که نه تنها به عوامل موفقیت آلبوم غریبه بلکه عدم موفقیت دیگر آلبوم‌ها نیز در نوشته‌تان توجه کرده بودید!

مطمئن باشید نقد شما را به دست‌اندرکاران این آلبوم تحویل خواهم داد تا با نام "معین" نامه‌ای خطاب به شما بنویسند. پیروز باشید.

سرکار خانم سکینه چابوک از دهلران

دوست و همراه قدیمی سلام، خوشحالم که بعد از مدت‌ها به بهانه نوشتن نقد، نامه‌ای از شما عزیز دریافت کردیم.

ما همچنان منتظر شنیدن ترانه‌های زیبایتان هستیم البته اگر لطف کنید و چون گذشته تماس بگیرید...

به امید موفقیت روزافزون.

آشنایی با «شاملو کاربند»

شاملو کاربند در سال ۱۳۲۱ در سنندج متولد شد و هنگامی که بیش از ده سال نداشت با تشویق مادر مقدمات موسیقی را نزد مراد بروخیم آموخت و سپس به تهران آمد و تحصیلات دانشگاهی را در رشته مهندسی شیمی به پایان برد.

وی ضمن تحصیل به فراگیری و تکمیل هنر خود پرداخت. در همین راستا مدتها تحت نظر استاد علی تجویدی ردیف‌های موسیقی ایرانی و آثار اساتید معاصر ایرانی و ردیف‌های استاد صبا را فراگرفت و مدت ۶ سال نیز نزد اساتید ویولن کلاسیک، با این رشته آشنا شد و در هنرستان عالی موسیقی نیز دوره‌های هارمونی و ارکستراسیون و آهنگ‌سازی را گذراند.

از جمله تألیفات شاملو کاربند، تاءلیف کتابهای ردیف کامل همایون، ماهور، شور و نوا برای ویولن است که در آنها از ردیف‌های سه‌تار میرزا عبدا و آقا حسینقلی سود جسته است. از جمله کتابهایی که انتشار داده طراوت شبنم و نسیم دل‌انگیز است که شامل چهار مضرابهایی است که برخی از آنها در نوارهای جشن گلها و خزان عشق اجرا شده است.

طراوت شبنم شامل ۵۴ قطعه چهار مضراب پیش‌درآمد رنگ و دوضربی و ویولن، کمانچه و نی است که در دستگاههای همایون، بیات اصفهان، سه‌گاه، چهارگاه، ماهور، شور و نوا اجرا گردیده و در ۱۳۱ صفحه به بهای مناسب ۱۸۰۰ تومان به علاقه‌مندان ارائه گردیده است.

از شاملو کاربند دو نوار کاست موسیقی نیز اخیراً به بازار عرضه شده است.

کاربند درحال حاضر یک آموزشگاه موسیقی را در تهران همراه با همسر و دو دخترش اداره می‌کند.

«پسرای آبی» در بازار موسیقی

پسرای آبی
نیما رسول
Nima Rassouli
موسیقی : فرید نوایی
شاعر : محمدرضا مهدیزاده

آلبوم «پسرای آبی» با صدای نیما رسولی، موسیقی فرید نوایی و اشعار محمدرضا مهدیزاده منتشر شد.

در این آلبوم که توسط شرکت فرهنگی هنری ستاره سحر توزیع شده، قطعات زیر گنجانیده شده است:

آبیته، یا دلیلی، هوای عشق یا هوای؟، پسرای آبی، وسوسه سراب، آبی‌تر از آسمون، شوکران و میکس.

پسرای آبی به تمام هواداران استقلال و دوستداران موسیقی تقدیم شده است.

نقطه اتصال دو زمان گذشته و آینده، حال است. قدر آن را بدانید ● آلبرت اینشتین

زیر نظر: بابک پورعالی

فاطمه با ویلچرش تنهاست...!

متأسفانه اکثر فدراسیونهای ورزشی، زمانی قهرمان را می‌پذیرند که مشغول مدال‌آوری هستند، اما در زمان حادثه حتی احوال آنها را هم نمی‌پرسند، چه رسد به اینکه برای درمان ورزشکاران، هزینه‌ای پرداخت کنند!

فاطمه حسین‌پور یکی از قهرمانان برتر ژیمناستیک بانوان کشور در سال ۸۰، هنگام انجام تمرینات قهرمانی کشور در وسیله پرش خرک، دچار آسیب نخاعی شد و از گردن به پایین فلج گردید.

وی به خاطر استاندارد نبودن تشک فرود سالن ژیمناستیک، دچار این حادثه شده است. در یک عمل جراحی بسیار حساس، توسط دکتر قاضی سعید متخصص مغز و اعصاب بیمارستان میلاد، میله‌ای پلاتینی در داخل مهره‌های کمر وی جا، گذاشته شد تا فاطمه بتواند حداقل حرکت، یعنی نشستن صحیح روی ویلچر را انجام داده و تا حدی از این وضعیت تأسف‌بار فاصله بگیرد.

عمل جراحی مثانه و انجام فیزیوتراپی ۴۵ میلیون تومانی در انگلیس کار دیگری بود که به اهتمام سازمان تربیت بدنی و سازمان آموزش و پرورش برای بهبود وضعیت این ورزشکار انجام شد تا بتواند دست چپ و مقدار بسیار کمی هم دست راست خود را حرکت دهد و امیدواری بیشتری برای ادامه زندگی داشته باشد و... و دیگر هیچ!

حالا ماهها است که ویلچر فاطمه، تنها مونس اوست و حتی یک نفر هم از بین مسوولان ورزشی پیدا نمی‌شود که حالی از او بپرسد. این درحالی است که فاطمه و ورزشکارانی همچون او، چیزی غیر از توجه بیشتر و فراموش نشدن توسط جامعه را از مسوولان ورزش نمی‌خواهند.

○○○

◀ فاطمه جان! نگاهت پر است از بی‌مهریها و گلایه‌ها. اگر حدسمان درست است کمی از این بی‌مهریها بگو.

● چه بگویم! در سال اول مصدومیت، اگر با مسوولان ورزش کشور ارتباط مستقیم هم برقرار نمی‌شد، حداقل یک تماس تلفنی برای احوالپرسی گرفته می‌شد، اما در این دو سال، این ارتباط به‌طور کامل قطع شده که این خود حاکی از فراموش شدن من از یاد ورزش کشور است آیا در دیگر نقاط جهان هم این‌چنین عمل می‌شود؟!

◀ (نمی‌دانم در جواب این سؤال فاطمه، چه بگویم! چاره‌ای ندارم جز اینکه چند ثانیه سکوت کنم و بعد مسیر صحبت را به‌کلی عوض کنم) بالاخره برای انجام پیوندِ نخاع به خارج از کشور اعزام می‌شوی یا...

(علاقه‌ای برای شنیدن ادامه سؤال ندارد، انگار خودش بقیه‌اش را می‌داند! به همین خاطر حرفم را با این جواب قطع می‌کند!)

● هنوز هیچ چیز معلوم نیست. پس از اینکه مطلع شدم، در برخی کشورها امکان انجام پیوند نخاع وجود دارد، امیدواریهای زیادی در من زنده شد. در این زمینه حتی خانواده‌ام، مدارک پزشکی‌ام را به کشورهای چین، کره شمالی، کره جنوبی و ایتالیا ارسال کردند، اما متأسفانه تاکنون هیچ پاسخی از جانب این کشورها مبنی بر پذیرش یا عدم پذیرش من به دست خانواده‌ام نرسیده است!

◀ وضعیت تحصیلت به کجا انجامید؟ مگر قرار نبود در رشته کامپیوتر ادامه تحصیل دهی؟!

● چرا، اما... دکتر قدیمی مدیر کل تربیت بدنی دانشگاه آزاد، قول داده بود تا من را به عنوان دانشجوی رشته کامپیوتر در بهمن ۸۳ بپذیرد، اما پس از پیگیریهای بسیار خانواده‌ام، این مسأله به مهرماه امسال موکول شد و هنوز هم هیچ ضمانت اجرایی در عملی شدن این مسأله وجود ندارد!

◀ درحال حاضر چه می‌کنی؟

● الان مدتهاست که دیگر از پزشک معالج خاصی استفاده نمی‌کنم و تنها با کمک خانواده‌ام حرکات نرمشی سبک و آسان انجام می‌دهم.

◀ در پایان چه خواسته‌ای از مسوولان داری؟

● از مسوولان سازمان تربیت بدنی می‌خواهم تا توجه بیشتری به استانداردسازی امکانات ورزشی نمایند تا حداقل شاهد کاهش اتفاقاتی باشیم که نمونه آن برای من رخ داد. راستی چطور ممکن است سازمانی که به فکر ایمن‌سازی باشگاههای خود نیست به حمایت از ورزشکارانش بپردازد؟!

◀ فاطمه با یک سؤال سنگین و بی‌پاسخ دیگر، مصاحبه را به پایان می‌رساند. چون من باز هم جواب قانع‌کننده و التیام‌بخشی برای او نداشتم، جز سکوت...

● کلام آخر اینکه، اختصاص یک حقوق ماهیانه ثابت و انجام کارهای رفاهی مورد نیاز، از ابتدایی‌ترین تسهیلاتی است که می‌توان دراختیار چنین ورزشکارانی گذاشت، هرچند که تاکنون این کارها در مورد فاطمه حسین‌پور انجام نشده است!

■

لااقل به داد داغدیدگان برسید

سردار: شما فقط انجام وظیفه کنید

امروز که این مجله به دستتان می‌رسد و این مطلب را می‌خوانید، چیزی حدود ۲۵ تا ۲۷ روز از بازی ایران -ژاپن می‌گذرد و لذا از آنجایی که در این مدت گفتنی‌های فراوانی در مورد بزرگترین فاجعه «انسانی -ورزشی» کشورمان خوانده و شنیده‌اید، پس لزومی ندارد که تکرار مکررات کنیم. اما در این میان ذکر دو نکته کاملاً ضروریست که عبارت می‌باشد از؛ شما را به خدا قسم بجای ادامه این بازی زشت «من نبودم دستم بود... تقصیر آستینم بود» بردارید! و لااقل اگر می‌خواهید خودتان با خودتان این بازی نازیبا را ادامه بدهید حرفی نیست، اما بی‌انصاف‌ها چرا کسی به داد داغدیدگان فاجعه نمی‌رسد؟ به خدا قسم اگر این اتفاق در هر کجای دنیا رخ داده بود، نه‌تنها ظرف ۲۴ ساعت اول مقصر شناخته می‌شد، بلکه تکلیف بازماندگان حادثه معلوم می‌شد! مرد و مردانه پا جلو بگذارید و وظایف انسانی را که در مورد داغدیدگان بر دوش شماست انجام دهید؛ فراموش نکنید آنهایی که شهیدان ورزش ما محسوب شدند، از قشر آسیب پذیر جامعه هستند، می‌دانید یعنی چه؟!

○

و اما نکته دوم برمی‌گردد به فرمایشات فرمانده نیروی انتظامی تهران، سردار طلایی که در گرماگرم جنگ «**کی بود کی بود من نبودم**» به ناگهان صحبتی کرد که تن خیلی‌ها را لرزاند! سردار طلایی طی یک التیماتوم رسمی اعلام کرده؛ کاری نکنید که ناگفته‌های آن روز را اعلام کنم!»

این صحبت اگر از سوی رئیس سازمان تربیت بدنی، مسوولان استادیوم آزادی، مسوولان فدراسیون و... و... بیان شده بود، شاید چندان جای تعجب نداشت، اما وقتی این کلام از زبان نفر اول انتظامات ابرشهر تهران بیان می‌شود، آن وقت این سؤال مطرح می‌شود که؛ جناب سردار مگر در آن روز شوم چه اتفاقی رخ داده که شما می‌دانید و ما نه؟ و اگر اخباری تا این حد مهم را می‌دانید، آیا غیر از این می‌باشد که وظیفه شما حکم می‌کند که حقایق را به مردم بگویید؟ جناب سردار طلایی! شما لازم نیست هیچ کاری بکنید، بلکه فقط به وظیفه خود عمل کنید؛ بیان حقایق از سوی نفر اول انتظامات تهران!

■

نگاهی به بازیهای هفته بیست و ششم لیگ برتر

تونل وحشت و هیجان!

حالا تیم منتخب باشگاهها هم به تهران باز گشته و دیگر بهانه‌ای برای برگزاری نامنظم لیگ وجود ندارد! در نتیجه، پس از هفته‌ها می‌توانیم، شاهد بر پایی تمام بازیها باشیم: هشت دیدار ناب و تماشایی!

داستان بالا شهریها

تساوی هفته گذشته فولاد مقابل سپاهان، حساسیتهای بالای جدول را در فاصله پنج هفته به پایان بازیها دو چندان کرد.

حالا اهوازیها می‌دانند که اگر ذوب‌آهن و پرسپولیس، دیدارهای عقب افتاده‌شان را (مقابل استقلال اهواز و سپاهان) با برتری پشت‌سر بگذارند به فاصله یک و سه امتیازی آنها می‌رسند و این یعنی عدم وجود حاشیه امنیت برای مدعی نخست قهرمانی!

باعلم به این موضوع، فولاد این هفته، باید در دیداری دشوار به مصاف استقلال اهواز برود، داربی‌ای که می‌تواند حتی از داربی بزرگ تهران هم زیباتر و جذاب‌تر باشد.

اگر استقلال اهواز، همچون بازی رفت که با نتیجه سه بر یک پیروز شد، بتواند بار دیگر فولاد را شکست دهد، هیجان در صدر جدول به نقطه اوج خود خواهد رسید، چرا که هر سه تیم ذوب‌آهن، پرسپولیس واستقلال این امید را دارند که در بازیهای خانگی‌شان مقابل تیم‌های نهم، پانزدهم و شانزدهم جدول به پیروزی برسند و شانس خود را برای رسیدن به صدرجدول افزایش دهند.

داستان پایین شهریها

روی کاغذ، هنوز هم، احتمال سقوط تیمهای فجر سپاسی، شموشک، سایپا، سپاهان و برق شیراز که در رده‌های دهم تا چهاردهم قرار دارند، وجود دارد، اما دو تیم پیکان و پگاه گیلان خوب می‌دانند که هیچ تیمی به اندازه آنها در خطر سقوط به دسته پائین‌تر قرار ندارد.

نکته جالب‌تر اینکه، این دو تیم این هفته، باید در ورزشگاه آزادی به مصاف قدرتهای سنتی فوتبال ایران، یعنی استقلال و پرسپولیس بروند و این خود روزنه‌های امید آنها را برای ماندن در لیگ برتر کورتر می‌کند.

اگر پیکان و پگاه، این هفته، نتوانند در آزادی امتیاز کسب کنند و برق شیراز در حافظیه سپاهان را ببرد، آنگاه کم‌کم باید به فکر برپایی یک «گودبای پارتی» با شکوه برای آنها بود. برای این دو تیم، شاید هفته بیست‌وششم خط پایان باشد!

محرومان هفته بیست و ششم

با توجه به اینکه لیگ برتر، هفته گذشته، یکی از کم اخطارترین هفته‌هایش را سپری کرد، این هفته فقط چهار بازیکن هستند که نمی‌توانند تیمهایشان را همراهی کنند.

رامین محمدنژاد از شموشک نوشهر، وحید رضایی از فجرسپاسی شیراز، مهدی امیرآبادی از استقلال تهران و عادل کلاه‌کج از فولاد خوزستان بازیکنانی هستند که با دریافت کارت زرد سوم، از شرکت در هفته بیست و ششم لیگ محروم شدند.

برنامه هفته بیست و ششم لیگ برتر

جمعه ۸۴/۲/۲

پیکان تهران ـ استقلال تهران
(ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه آزادی)
ملوان بندرانزلی ـ شموشک نوشهر
(ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه تختی انزلی)
ذوب‌آهن اصفهان ـ صباباتری تهران
(ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه فولادشهر)

یکشنبه ۸۴/۲/۴

سایپا تهران ـ پاس تهران
(ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه شریعتی کرج)
ابومسلم خراسان ـ فجر سپاسی شیراز
(ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه تختی مشهد)
برق شیراز ـ سپاهان اصفهان
(ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه حافظیه)
فولاد خوزستان ـ استقلال اهواز
(ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه تختی اهواز)
پرسپولیس تهران ـ پگاه گیلان
(ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه آزادی)

جدول رده بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱ـ فولاد	۲۵	۱۵	۶	۴	۳۴	۱۹	۵۱
۲ـ ذوب آهن	۲۴	۱۴	۵	۵	۲۸	۱۱	۴۷
۳ـ استقلال	۲۵	۱۲	۹	۴	۴۰	۲۹	۴۵
۴ـ پرسپولیس	۲۴	۱۳	۶	۵	۲۹	۱۹	۴۵
۵ـ استقلال اهواز	۲۳	۱۱	۶	۶	۳۳	۲۴	۳۹
۶ـ ملوان	۲۵	۸	۱۰	۷	۲۷	۲۲	۳۴
۷ـ ابومسلم	۲۲	۹	۷	۶	۲۸	۲۴	۳۴
۸ـ پاس	۲۲	۹	۵	۸	۳۵	۲۷	۳۲
۹ـ سایپا	۲۵	۶	۹	۱۰	۱۸	۲۵	۲۷
۱۰ـ فجر	۲۵	۷	۶	۱۲	۲۰	۲۹	۲۷
۱۱ـ شموشک	۲۴	۸	۳	۱۳	۲۲	۴۱	۲۷
۱۲ـ صباباتری	۲۳	۶	۸	۹	۲۹	۳۰	۲۶
۱۳ـ سپاهان	۲۲	۵	۱۰	۷	۲۱	۲۳	۲۵
۱۴ـ برق	۲۵	۴	۱۰	۱۱	۲۶	۴۰	۲۲
۱۵ـ پیکان	۲۵	۳	۸	۱۴	۱۴	۲۶	۱۷
۱۶ـ پگاه	۲۳	۳	۸	۱۲	۱۳	۲۹	۱۷

پرسپولیس، اولین هزاری لیگ

تیم پرسپولیس با برتری مقابل صباباتری و تساوی مقابل فجر سپاسی، طی دو هفته اخیر رقابتهای لیگ، مجموع امتیازات خود را در طول تاریخ برگزاری این رقابتها به ۱۰۰۲ رساند و رکوردی دیگر را در تاریخ لیگ فوتبال ایران رقم زد.

برای پی بردن به اختلاف پرسپولیس با نزدیک‌ترین رقیبانش در لیگ، جدول زیر را ملاحظه فرمایید:

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت
۱ـ پرسپولیس	۵۲۲	۲۷۵	۱۶۷	۷۱
۲ـ استقلال	۵۱۷	۲۵۷	۱۶۴	۹۶
۳ـ پاس	۵۲۰	۲۳۱	۱۹۰	۹۹

گل زده	گل خورده	امتیاز
۸۱۹	۳۷۷	۱۰۰۲
۷۶۱	۴۲۸	۹۳۵
۶۸۲	۴۲۷	۸۸۳

پرسپولیس در طول تاریخ لیگ، رکوردهای دیگری را هم از آن خود کرده که در زیر به آنها اشاره شده است:

- ✓ با هشت قهرمانی و هفت نایب قهرمانی پرافتخارترین تیم لیگ است.
- ✓ تنها تیمی است که درتمام ۲۲ دوره لیگ حضور داشته است.
- ✓ تنها تیمی است که بدون شکست قهرمان لیگ شد. (سال ۵۲)
- ✓ دارای رکورد ۱۴ پیروزی متوالی در لیگ است. (سال ۷۷)
- ✓ دارای میانگین بیشترین گل زده، کمترین گل خورده، کمترین شکست و بیشترین امتیاز در جدول ۲۲ دوره گذشته است.
- ✓ اولین باشگاهی است که بازیکن خارجی به خدمت گرفت. (آلن ویتل)
- ✓ و مهم‌تر از همه طبق اعلام رسمی AFC پرطرفدارترین تیم قاره آسیا است.

با خود صادق باش تا دریابی که نمی‌توانی با دیگران صادق نباشی ● شکسپیر

جواد نکونام:

هیچ تیمی مرا نمی‌خواهد

نگار حسینی

اشاره:
اگر دنبال یک گفتگوی داغ جنجالی هستید و یا اهل خواندن مطالب پرحاشیه و انتقادی، هرگز به سراغ جواد نکونام نروید، چون او به غیر از یکسری گلایه از روزنامه‌ها و تعریف خاطرات کودکی، حرفی برای گفتن ندارد!

روانشناسی نکونام از نگاه نکونام

◀**جواد نکونام در اولین برخورد چگونه مردی به نظر می‌رسد؟**

○یک آدم آرام مغرور و بداخلاق که حسابی اهل کلاس گذاشتن است.

◀**واقعاً این‌طور است؟**

○نه به خدا... من خیلی خاکی و زودجوش هستم، کافی است فقط یکبار با من برخورد داشته باشید تا بفهمید که من چه آدم خوبی هستم. (با خنده)

◀**در دوران کودکی هم مثل حالا آدم آرام و کم‌حرفی بودی؟**

○نه اتفاقاً خیلی پرجنب و جوش و پرسروصدا بودم. یادم است در آن دوران، من و سه برادر دیگرم، کاری جز سربه‌سر گذاشتن دیگران و اذیت و آزار همسایه‌ها نداشتیم، آخ که چقدر آن بنده‌های خدا را اذیت می‌کردیم!

◀**با این حساب فرصتی برای درس خواندن نداشتی؟**

○دقیقاً، البته تا مقطع ابتدایی درسم خوب بود و جزء دانش‌آموزان ممتاز محسوب می‌شدم، اما همین که وارد مقطع راهنمایی شدم، دچار افت تحصیلی گردیدم. از دوران دبیرستان هم بهتر است که چیزی نگویم، اما به هر ترتیبی که بود، بالاخره دیپلم را گرفتم.

◀**و اخیراً هم که دانشجو شدی؟**

○بله، درحال حاضر ترم دوم رشته تربیت بدنی دانشگاه شهید بهشتی را می‌گذرانم.

◀**فوتبالت را چطور شروع کردی و تا به‌حال در چه تیم‌هایی توپ زده‌ای؟**

○در سال ۱۳۷۰ به‌طور رسمی به دانشگاه نفت پیوستم، بعد هم به تیم‌های جوانان راه‌آهن و سایپا رفتم. چهار سال هم در این تیم عضویت داشتم و الان هم که سالهاست در خدمت تیم پاس هستم.

◀**اولین بار چه کسی تو را به تیم ملی دعوت کرد؟**

○آقای ابوطالب مرا به تیم ملی نوجوانان فراخواند و چند سال بعد توسط بلازویچ به تیم ملی بزرگسالان دعوت شدم. او با اعتماد به من، این فرصت را دراختیارم گذاشت تا بتوانم قابلیت‌های خودم را نشان بدهم.

◀**حالا که صحبت از تیم ملی شده، کمی از شرایط و جو تیم ملی صحبت کن؟**

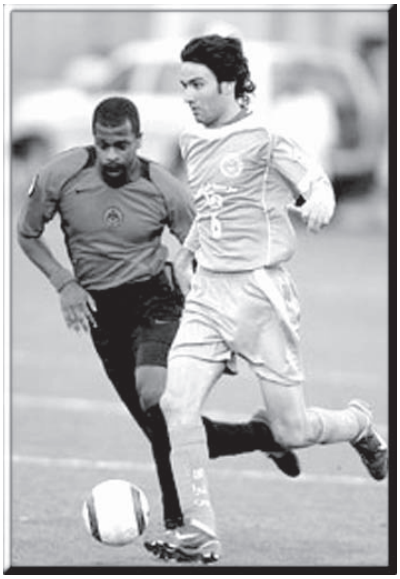

> جو نشریات ما خیلی سالم نیست، آنها دنبال بازیکنانی هستند که دائم برای خود حاشیه درست می کنند

○در تیم ملی همه چیز روبراه است و جوی بسیار خوب و صمیمی حکمفرماست. با توجه به دو برد اخیری هم که تیم ملی داشته است، بازیکنها به لحاظ روحی در شرایط بسیار خوبی قرار دارند. به جرأت می‌توانم بگویم که درحال حاضر ما یکی از بهترین تیم‌های تاریخ فوتبال ایران را داریم.

تیم ما و جام جهانی

◀**با این اوصاف ما از همین حالا باید خودمان را جز مسافران آلمان بدانیم؟**

○چرا که نه...!؟ ما همه تلاش خودمان را می‌کنیم تا از سد هر تیمی بگذریم و با اقتدار تمام به جام جهانی صعود کنیم. اگر هم دیدید که ما در دوره گذشته مغلوب ایرلند شدیم و از صعود بازماندیم فقط برحسب یک بدشانسی و اتفاق بود.

◀**بگذریم! از شرایط تیم پاس بگو.**

○بدون اغراق می‌گویم که تیم پاس یکی از کم‌حاشیه‌ترین و منظم‌ترین تیم‌های حاضر در لیگ است. تیم ما در انضباط کم‌نظیر است و تمرینات ما معمولاً در کمال آرامش و بدون هیچ حرف و حدیثی صورت می‌گیرد.

◀**اما خیلی‌ها شکست پاس را به بی روح بودن تمریناتش و نظم بی‌حدش ربط می‌دهند، چون معتقدند انضباط بیش از اندازه، تیم پاس را به پادگان نظامی تبدیل کرده است!؟**

○من کاملاً مخالفم. آنهایی که این حرفها را می‌زنند، می‌خواهند حاشیه را به تیم ما تزریق کنند. اگر هم می‌بینید تیم پاس در فصل جاری به خوبی نتیجه نگرفت، علتش به بی‌انگیزگی بچه‌ها برمی‌گردد. درحالی که تیم‌های دیگر، وقتی با ما بازی دارند، با تمام قوا و انگیزه بازی می‌کنند، چون در مقابل قهرمان فصل قبل قرار می‌گیرند، اما با آمدن دنیزلی شرایط تیم ما تغییر کرده و تیم دچار تحول شده است. با این اوصاف ما داریم هفته به هفته بهتر می‌شویم تا بتوانیم بار دیگر عنوان سال گذشته را تکرار کنیم.

امید به قهرمانی

◀**یعنی شما هنوز به قهرمانی فکر می‌کنید؟**

○آدم به امید زنده است. ما به آینده پاس خوشبین هستیم و مطمئنیم که اگر همت کنیم باز هم قهرمانی را از آن خود می‌کنیم و یا دست‌کم در جدول در جای مناسب قرار می‌گیریم.

◀**مقصد بعدی جواد نکونام کجاست؟**

○تیم خاصی را مدنظر ندارم، یعنی واقعیتش را بخواهید از طرف تیمی به من پیشنهاد داده نشده و یا اگر شده، چندان چشمگیر نبوده است.

◀**یعنی ما باور کنیم، هیچ تیمی جواد نکونام یکی از بهترین هافبک‌های کنونی ایران را نمی‌خواهد؟**

○باور کنید راست می‌گویم، هیچ تیمی مرا نمی‌خواهد!؟ (باخنده)... البته خودم که خیلی دوست دارم به یکی از تیم‌های اروپایی بروم، منتهی باز هم منتظر یک پیشنهادم. (با خنده)

◀**فوتبالت را مدیون چه کسی هستی؟**

○(چند لحظه‌ای فکر می‌کند) بلازویچ، او نقش بسزایی در پیشرفت من داشت.

من و مطبوعات

◀**رابطه‌ات با مطبوعات چطور است؟**

○خیلی بد!

◀**چرا؟!**

○چون جو نشریات ما خیلی سالم نیست، آنها دنبال بازیکنانی هستند که دائم برای خود حاشیه درست می‌کنند و جنجال به‌پا می‌کنند. آن وقت تا روزها و ماهها خبرهای آنها خوراک روزنامه‌ها می‌شود. در این میان هم، اگر بازیکنی مثل من آرام باشد و اهل حاشیه نباشد، برایشان اصلاً جالب و جذاب نیست! آنها دائم به این خصوصیات من خرده می‌گیرند و می‌گویند نکونام خودش را می‌گیرد، درحالی که جنجال به پا کردن کاری ندارد، فقط کافی است آدم یادش برود که بوده است! من هم چون اهل این کارها نیستم، آنها از من حمایت نمی‌کنند. متأسفانه افرادی دست به این کار می‌زنند که از لحاظ فنی، حرفی برای گفتن ندارند، در نتیجه دست به دامن حاشیه می‌شوند، تا تیتر اول شوند.

◀**یعنی تو دوست نداری که تیتر اول شوی؟**

○چرا... ولی نه با هر قیمتی، هیچ کس از مطرح بودن و اینکه عکس اش روی جلد برود، بدش نمی‌آید، اما در جامعه ما، اگر جز بازیکنان سرخابی نباشی، هر چقدر هم که خوب باشی، مطرح نمی‌شوی. البته در اینجا می‌خواستم حرفهای خودم را اصلاح کنم و حساب نشریات زحمتکشی را که برای پیشرفت ورزش زحمت می‌کشند، جدا کنم.

دامادی، سینما و...

◀**قصد نداری داماد شوی؟**

○فعلاً نه... یعنی حالا حالاها قصد گرفتار شدن ندارم.

◀**کتاب هم می‌خوانی؟**

○من عاشق کتابم... و دوست دارم اوقات بیکاری‌ام را تنها با آن پر کنم.

◀**سینما چطور؟**

○نه اصلاً دوست ندارم. ترجیح می‌دهم فیلم و سریالهای تلویزیون را ببینم.

■

استیل خوشایند

احساس استفاده از فلزات اصل خوشایند
است. حال اگر شما در داخل بدنه استیل ضد
زنگ تلفن مدل ۶۱۷۰ نوکیا، یک دوربین،
پیغام رسان صوتی و تصویری MMS و
تقویم قابل تنظیم نیز داشته باشید، این
احساس خوشایندتر خواهد بود.

www.nokiamena.com

NOKIA
6170

بصورت جداگانه به فروش می رسد

هندزفری مدل HF-3
مخصوص استفاده در اتومبیل

نوکیا
ارتباط مردمی

ایکاش فولاد هم ۲ گل به استقلال زده بود!

در مورد این گفته شک نداشته باشید که «لیگ چهارم حرفه‌ای فوتبال ایران، حیرت‌آورترین، عجیب‌ترین و تکرارنشدنی‌ترین لیگ در همه سالها خواهد بود!

برای اثبات این گفته ـ اگرچه نیازی به اثبات نیست ـ کافیست فقط به این چند نکته اشاره شود؛ پاس، قهرمان فصل قبل لیگ درحالی که در مسابقات آسیایی خوش می‌درخشد، در لیگ چهارم حرفه‌ای هیچ امیدی به قهرمانی ندارد.

سپاهان نیز که قهرمان لیگ دوم حرفه‌ای بود، عیناً همین شرایط پاس را دارد.

از سوی دیگر فولاد، تیمی که در این چند سال همه‌جور عنوانی را کسب کرده است و امسال از همان اواسط دور رفت مسابقات، اسبش را برای قهرمانی زین کرد، یک هفته قبل یک رقیب جدی را شکست دادند و در عین حال همه نتایج به نحوی رقم خورد که پیشاپیش خود را قهرمان فرض کند، همین هفته ۲ امتیاز حساس را از دست داد.

ذوب آهن که جدی‌ترین تعقیب‌کننده فولاد می‌باشد، درحالی که استقلال را در تهران ۳ بر صفر شکست می‌دهد، در یک بازی ضعیف مقابل همشهری‌اش، بخت نزدیک شدن به صدر جدول را از دست می‌دهد.

پرسپولیس که یکی از گرفتارترین تیم‌های امسال است، درحالی که با شکست دادن صبا باتری امیدش را برای قهرمانی دوچندان کرد، در یک بازی فوق‌العاده ضعیف مقابل یکی از تیم‌های ته‌جدولی به نام فجرسپاسی متوقف می‌شود.

و... و بالاخره استقلال؛ تیمی که حتی نمی‌توان حال و روزش را با هوای بهاری مقایسه کرد، درحالی که سه شکست پی‌درپی مقابل شهرستانی‌ها را تحمل کرده بود، در پیش چشم هوادارانش تا دقیقه ۷۸، دو بر صفر از برق عقب می‌افتد، اما یکبار دیگر معجزه ۲ گل خورده را تکرار می‌کند تا با ۳ گل، یک نتیجه غیرقابل باور دیگر را در کارنامه خود ثبت کند.

حال با این اوصاف نمی‌توان گفت که در لیگ چهارم حرفه‌ای شاید تا روز آخر نتوان قهرمان را پیش‌بینی کرد؟

اصلاً چه می توان در مورد پسران آبی گفت؟

و اما استقلال؛ شاید باور نکنید، اما از آن‌جایی که نمی‌خواهم و نمی‌توانم مانند خیلی از قلم به دستان نان به نرخ روز، هر روز قلم خود را به سمت و سویی که باد می‌وزد بچرخانم، لذا صادقانه می‌گویم که نمی‌دانم برای استقلال، قلعه‌نویی و آن شکست‌ها و این پیروزی های حماسی‌اش چه بنویسم؟!

پسران آبی تهران در روز جمعه، درست در دقایقی که داشتند خود را آماده مراسم تودیع با ژنرال تیمشان می‌کردند، به ناگهان انگار روح آژاکس در کالبدشان دمیده شد که ظرف ۱۲ دقیقه بلایی بر سر برق آوردند که چه‌بسا سرنوشتی که تا قبل از گل سوم در انتظار قلعه‌نویی بود، نصیب محمودخان یاوری بشود!

ایکاش چند «آنالیز»کار قوی و تیم‌شناس حرفه‌ای، استقلال این فصل را زیر ذره‌بین می‌بردند تا لااقل امیر این تیم بداند چگونه است که در یک میدان شاگردانش غیرممکن را ممکن می‌کنند و در میدان حساس دیگری همچون مقابل ذوب آهن و فولاد، به دست خود تاج قهرمانی را از سر برمی‌دارند! لذا تنها «آنالیز»ی که از عهده حقیر برمی‌آید این است که؛ ایکاش استقلال مقابل فولاد نیز گل دوم را می‌خورد تا پیروز شود، چرا که این تیم هرگاه فقط ۲ گل ـ نه کمتر و نه بیشتر ـ از حریفش عقب بوده حتماً برنده میدان شده است!

راستی فهمیدید عنایتی چه گفت؟

راستی دیروز پس از گل دوم استقلال و عنایتی ـ که جای خالی‌اش در تیم ملی چقدر دلمان را می‌سوزاند ـ هواداران این تیم متوجه رفتار این بچه مشهد با تعصب شدند؟ اگر نشدند برایتان اینچنین ترجمه می‌کنم؛ وای بر شما که با یک شکست آن هم نه شکست کامل ـ وفاداریتان را اینگونه بروز می‌دهید!

پرسپولیس، حکایت «آفتابه لگن» ۷ دست است!

سرخ‌پوشان محبوب تهران، تیمی که تا همین دو سال قبل نه مربی خارجی داشت، نه از هیأت مدیره صاحب نفوذ بهره‌مند بود، نه حساب دفتر و دستک بود و نه مدیرعامل‌های رنگ و وارنگ پراعتبار داشت، تیمی بسیار کامل‌تر از این روزها داشت!

پرسپولیس که در روزگاری نه‌چندان دور به این متهم بود که با سیستم «علی‌اصغری» بازی می‌کند و همین تهمت انگیزه‌ای برای کارشناسان شده بود تا چپ و راست پرسپولیس را بخاطر تحت نفوذ بودن پروین بکوبند، این روزها که ـ مثلاً ـ دارد از یک مربی صاحب کلاس بهره می‌برد، نه‌تنها به قشنگی دوران «علی‌اصغری» بازی نمی‌کند، که حتی در کسب نتایج نیز بسیار غیرقابل پیش‌بینی شده است!

همین پروین طفل معصوم را درنظر بگیرید؛ او که به‌زعم کارشناسان جور واجور ـ که چند سالی است رشدشان از قارچ هم در فوتبال ما سریع‌تر شده است ـ بزرگترین گناه نابخشودنی‌اش این است که با آموخته‌های سنتی پرسپولیس را به میدان می‌فرستد! اما مگر غیر از این بود که پروین با همان دانسته‌های تجربی‌اش در طول دو دهه اخیر بیشترین افتخار را نصیب پرسپولیس کرد؟ و مگر جز این است که هواداران سرخپوشان تهران بعد از اینکه پروین را به جرم «مدرک نداشتن» متولی اول کادر فنی خود ندیدند، دیگر هرگز رنگ پرسپولیس هجومی را که هم می‌برد و هم قشنگ بازی می‌کرد و هم قهرمان می‌شد، ندیدند! به راستی اگر قرار است تشکیلات، این بلا را سر پرسپولیس بیاورد، شما را به خدا قسم پرسپولیس را رها کنید تا پروین در همان صندوق عقب ماشینش و با همان روش «علی‌اصغری»اش، پرسپولیس را به همه جا برساند!

■

اسب های تنبل در اولدترافورد

روی کین کاپیتان منچستریونایتد طی حمله‌ای تازه به هم تیمی هایش گفته است افرادی در این تیم حضور دارند که به رغم دریافت حقوق های کلان هیچ کار مهمی را برای منچستر صورت نمی دهند و این امر را از دیدگاه خود "نوعی جنایت" توصیف کرده است.

اوایل این هفته که منچستریونایتد در ادامه رقابت‌های لیگ برتر انگلیس متحمل شکست شوکه کننده ۲ بر صفر برابر تیم قعرنشین نوریچ شد و اندک بخت‌های خود را برای کسب قهرمانی از دست داد، کین در میدان غایب بود. الکس فرگوسن مربی منچستر به این سبب او را از ترکیب تیم بیرون گذاشت که وی برای نبرد یکشنبه آینده شیاطین سرخ با نیوکاسل در نیمه نهایی جام حذفی انگلیس سرحال باشد، اما آن شکست برای آنان بسیار گران تمام شد زیرا منچستر را در صدر جدول ۱۴ امتیاز از چلسی صدرنشین یکه تاز رقابت‌ها عقب انداخت. کین ۳۴ ساله و ایرلندی فصل پیش نیز هم تیمی‌های جوانش را به خاطر عدم تلاش کافی و تنبل بودن کوبیده و تحقیر کرده بود و این بار نیز همان روش را تکرار و در مصاحبه یی با شبکه تلویزیونی اختصاصی باشگاه عنوان کرد: "بهتر است بهانه نیاوریم، زیرا حوصله مردم سر رفته است. نتایج و جدول رده بندی دروغ نمی گویند. ما به اندازه کافی خوب کار نکرده ایم. بهتر است برخی اعضای باشگاه به خودشان و حاصل کارشان بنگرند و این را بپذیرند که صددرصد توان شان را ارایه نداده اند. فکر نمی کنم همه نفرات ما قادر به گفتن چنین مسأله‌ای باشند و این، بسیار بد است."

تقصیر فرگوسن نیست؟

به اعتقاد کین تقصیرها را نباید به گردن فقط الکس فرگوسن انداخت. "مگر یک بازیکن چند فرصت گلزنی باید به دست بیاورد؟ شما می توانید یک اسب را به سر چشمه بیاورید اما نمی توانید او را مجبور به نوشیدن آن کنید! مربی همه چیزهای لازم را برای بازیکنان فراهم آورده است. واقعاً هر چیزی را، فقط کافی است هر روز به شدت تمرین کنند و در زمین هم سنگ تمام بگذارند و هر کس در پی پیشرفت خودش و تیمش باشد. ما ظاهراً صاحب تعدادی از مستعدترین بازیکنان جوان دنیا در اولدترافورد هستیم، اما تا زمانی که آنها تمام توان خود را رو نکنند و در یک قالب تیمی قرار نگیرند و احساس مسوؤلیت نکنند، وجود آنها ثمربخش نخواهند بود. هر بازیکنی باید برای ورود به ترکیب ثابت از جان مایه بگذارد و همه در تلاش و رقابت باشند و من چنین چیزی را در حال حاضر در منچستر نمی بینم. طی سال های اخیر من هرگز به یاد نمی آورم که جای کسی در منچستر فقط به خاطر پیشینه و اسم بزرگش ثابت و قطعی باشد و همه محکوم و مؤظف به تلاش بوده اند. همین مساءله سبب شده بود بازیکنان تیم بدرخشند و باشگاه هم موفق باشد. شاید خندیدن در رختکن بد نباشد، اما فکر می کنم اخیراً بیش از حد خندیده ایم و عده یی در تیم ما جدی نبوده اند."

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

آخرین نفس‌ها. آخرین مواضع!

روزنامه دولتی «ایران» (مورخ ۲۷ فروردین) از قول هاشمی رفسنجانی این‌گونه تیتر زده بود که: «حضورم درانتخابات قطعی‌تر شده است». با این احتساب، امکان اینکه مثلاً هفته دیگر روزنامه‌ها چنین تیتر بزنند که حضور آقای هاشمی در انتخابات، قطعی‌ترین حالت ممکن را پیدا کرده است (و یا قطعی‌ترتر! شده است) بعید نمی‌باشد و یا حداقل اینکه ما بعید نمی‌دانیم.

نکته تنفسی: ظاهراً آقای هاشمی تا نفس سایر کاندیداها را به لب نرساند، آمدن خود را به‌طور شفاف اعلام نخواهد کرد!

زبان حال یکی از کاندیداها

نفس برآمد و کام از تو برنمی آید
چرا به بخت من امشب، سحر نمی آید

جالب‌تر از اینها کنار هم قرار گرفتن دو تیتر درشت دیگر در همین روزنامه دولت علیه است. درحالی که در وسط روزنامه به بهانه ارائه گزارشی از روند توقف تولید خودرو ملی ایران، تیتر زده است که: «آخرین نفس های پیکان»؛ همانجا سمت راست روزنامه این تیتر به چشم می‌آید: «آخرین مواضع کاندیداهای مطرح در انتخابات ریاست جمهوری»!

تجربه ژورنالیستی: گاهی برخی تیترزدنهای قابل توجه در کنار هم یاهمین‌طور تصادفاً پیش می‌آید و یا اینکه واقعاً حاصل «کارکشتگی» اربابان جراید و دست‌اندرکاران روزنامه مربوطه است!

حالا که کار به اینجا کشید، بگذارید آن را به جاهای باریکتر بکشانیم! اصل آخرین مواضع کاندیداها را عیناً نقل می‌کنیم و بر هر کدام یک حاشیه ناقابل می‌زنیم که هیچکدام از ایشان، دست خالی از این محفل و مجلس بیرون نرفته باشند!

مهدی کروبی: به هیچ‌وجه عقب‌نشینی نمی‌کنم.

- حتی با پرداخت وجه نقد از سوی مردم؟

مصطفی معین: برای تشکیل دولت کارآمد، حاضر به پرداخت بالاترین هزینه‌ها هستم.

- حالا این هزینه‌ها را قرار است از کیسه خلیفه ببخشید یا جایی دیگر؟

محسن رضایی: اصولگرایان را جناحی واحد نمی‌دانم.

- به هرحال ارائه بلیت واحد نشانه شخصیت شماست!

احمد توکلی: بنده در انتخابات مجلس هفتم پول زیاد آوردم.

- همه‌اش را خرج نکنید؛ چون برای دوره‌های بعدی ریاست جمهوری لازم دارید!

محمدباقر قالیباف: تاکنون هیچگونه فعالیت اقتصادی حتی مشروع نداشته‌ام.

- شما را به خدا این جوری حرف نزنید. دل آدم کباب می‌شود!

محسن مهرعلیزاده: یک جانبه گرایی درهمه زمینه‌های اداره کشور آفت بزرگی است.

- بله، باید چند جانبه بود، مثلاً دستی در ورزش داشت، دستی در سیاست!

علی‌اکبر ولایتی: طرح ادعای ممنوع‌الخروج بودن من جزو تبلیغات ایام ریاست جمهوری است.

- پس بفرمایید تبلیغات انتخاباتی شما از همین الان شروع شده است!

علی لاریجانی: رقابت اصلی بین اصولگرایان و دوم خرداد است.

- و جالب اینکه هر دو گروه باید با کاندیدای مورد نظر مردم رقابت کنند!

جمع‌بندی آخرین مواضع کاندیداها: برای یک «آن» و کمتر از آن نیز، از خدمت به مردم منصرف نخواهیم شد!

میوه سیاسی رسید!

واقعاً وقتی آدم فکرش را می‌کند، می‌بیند خیلی چیزها دراین مملکت (و یا هر مملکت دیگری) هست که ممکن است ریشه سیاسی داشته باشد. ما تا به حال به هر چیزی که فکرش را بکنید به چشم یک امر سیاسی پیدا و پنهان نگاه می‌کردیم، الا اینکه گرانی میوه نیز ریشه سیاسی داشته باشد.

فلذا همین بیت زیر نیز از جناب سعدی به احتمال قوی می‌بایست از یک آبشخور سیاسی سازماندهی شده، نشات گرفته باشد.

بیت:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند
ما تماشاکنان بستانیم

بنا به دلایلی از شرح ربط این شعر در می‌گذریم، چون ممکن است وضع از این که هست بدتر و شلم شورباتر شود. به عنوان مثال در این شعر از یک طرف ما «تنگ چشمان» را داریم که می‌تواند استعاره ژاپنی‌ها و کره‌ای‌ها باشد که اخیراً در بازیهای مقدماتی جام جهانی فوتبال، هر دو مقهور تیم ملی ایران شدند ودلسوخته از زمین خارج شدند.

از دیگر سو، قضیه میوه و باغ و بستان را دراین شعر پیش روی داریم که به تماشا نشستن آنها، اشاره ملیحی به انجام نوعی «تحقیق و تفحص» نامحسوس در بازار میوه و تربار و باغات مربوطه دارد.

تفسیر نهایی: شاعر دراین شعر به زبان بی‌زبانی می‌خواهد چنین حالی ما کند که احتمالاً دستهایی از سوی تنگ چشمان ژاپنی و کره‌ای در کار است که می‌خواهند به جبران باخت آشکار خود در مقابل تیم ایران، وضع بازار میوهٔ ما را به هم بریزند و کاری کنند که با افزایش قیمت بی‌سابقه میوه‌ها، حتی ورزشکاران فوتبالیست ما نیز قادر به خریدن و خوردن میوه برای تقویت خود نباشند. در چنین حالتی مسلم است که در بازیهای بعدی، احتمال شکست تیم ملی فوتبال ایران بسیار است. بی‌شک همزمانی باخت این دو تیم از ایران و افزایش سرسام‌آور نرخ میوه‌جات در ایام نوروز، خبر از یک توطئه حساب شده از سوی آنان دارد. فلذا در ادامه بیت بالا، ابیات زیر را هم می‌توان گفت.

ابیات امنیتی:

تنگ چشمان نگاه چپ بکنند
دستشان را دقیق می‌خوانیم
به نظر میوه را گران بکنند
ما نظاره‌گران دکانیم
الکی نرخ تازه‌ای نزنند
نرخها را زپیش می دانیم!

از این حدس و گمانه‌زنی‌های سیاسی که بگذریم، به جلسه غیرعلنی مجلس می‌رسیم که روزنامه ارزشی کیهان به نقل از آن تیتر اول خود را چنین انتخاب کرده بود: «گرانی‌های اخیر در یک محفل سیاسی کلید خورد». در زیر تیتر مذکور هم عکس چهاررنگ بسیار بزرگی (در حد ربع نیم تای صفحه) از یک میدان میوه و تره‌بار برای جاری شدن آب از لب و لوچه تماشاکنان این میوه‌های بستان چاپ شده بود.

تذکر لازم: البته در تصویر مورد نظر، نشانی از تنگ چشمان مورد بحث نبود، بلکه فقط جمال دلارای میوه‌هایی مشاهده می‌شوند که از دیدن بر چسب قیمت آنها، چشم هر آدمی گشاد می‌شد. مال تنگ چشمان را نمی‌دانم!

بنا به گفته «حسین نجابت‌جو» نماینده محترم تهران، بنابر اطلاعات واصله، چهارم اسفندماه گذشته جلسه‌ای در منزل یکی از عوامل توزیع میوه باحضور دست‌اندرکاران میادین میوه وتره بار تشکیل شده که با کمال تاسف یکی از وابستگان وزارت بازرگانی و کارگزاران دولت قبلی نیز در آن حضور داشته است.

به گفته «کاظم دلخوش» عضو کمیسیون اقتصادی مجلس، از قرار معلوم این گرانی‌های اخیر در بازار میوه، صرفاً هدف اقتصادی نداشته و با اهداف سیاسی و غیراخلاقی همراه بوده است.

باعرض پوزش: از تمام تنگ چشمان عزیزی که ناخواسته و ندانسته در ارتباط با دست داشتن در گرانی میوه، نسبت به آنان اتهامات و افترائاتی روا داشتیم، همین‌جا کمال عذرخواهی را داریم.

کشف جدید: ظاهراً معلوم شد این گرانی میوه از کجا آب می‌خورد. از جایی که هم یکی از وابستگان وزارت بازرگانی دولت محترم خاتمی در آن حضور داشته، و هم یکی از کارگزاران عزیز دولت هاشمی.

قابل توجه مردم: حالا جناب خاتمی که چه بخواهند چه نخواهند، دارند باپای خودشان می‌روند؛ اما برای آمدن یا نیامدن جناب آقای هاشمی هنوز فرصت تصمیم هست. گرانی میوه را فراموش نکنید!

طنز برعکس

«دکتر ولایتی گفت: ملاک نهایی درانتخابات، رای مردم است»
جراید

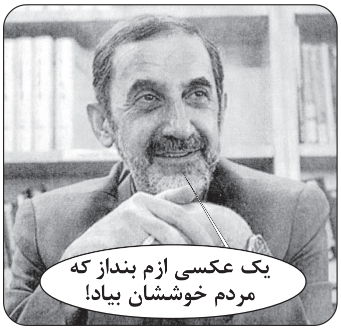
یک عکسی ازم بنداز که
مردم خوششان بیاد!

تشویق پس از سرزنش مثل آفتاب پس از باران است • گوته

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

دوست خوبم حالا که بازی را شروع کرده‌اید، باید آن را به نحو احسن به پایان برسانید تا بتوانید به شرایط مطلوب و ایده‌آلتان فکر کنید اما با توجه به شرایط حاضر به هیچ‌وجه نمی‌توانید در مورد مسائل ریسک کنید. پس در این هفته لازم است که احتیاط را به‌طور کامل رعایت کنید و حساب شده پیش بروید و این را نیز بدانید که برای قضاوت باید عدالت رعایت شود تا پشیمانی و عذاب وجدان درپی نداشته باشد. در ضمن به شما توصیه می‌شود که در این هفته بخصوص حتماً داشته‌های خود را با دیگران تقسیم نماید.

متولدین اردیبهشت

اگر در هفته اول اردیبهشت ماه متولد شده‌اید، تودتان مبارک باشد.

هفته مبارکی است و از این بابت سراسر شوق هستم و یک دنیا انرژی مثبت برایتان می‌فرستم چون این دقیقاً همان چیزی است که می‌خواهم با تمام وجود به شما انتقال دهم تا بتوانید لذت و استفاده کافی را از این روزهای عزیز ببرید و شاد باشید.

دوست خوبم اگر قصد گذشت و فداکاری در ارتباط با کسی را از روی ترحم دارید، دست نگه دارید و سعی کنید طبق عقل و منطق پیش بروید، چون تجربه به شما ثابت کرده است که رفتار از روی احساسات همراه با خطا و اشتباه می‌باشد. در ضمن بهتر است از تاءثیر معجزه‌گر خودتان بر حل مسائل غافل نشوید چون خودتان همه چیز را به همراه دارید.

متولدین خرداد

برای سازمان‌دهی کارهایتان به یک دنیا فکر احتیاج دارید. و البته مشورت، با افراد آگاه تا بتوانید به نتیجه مطلوب برسید. می‌دانم که با اراده و نیرومند به سوی اهدافتان قدم برمی‌دارید و این روزها نیز می‌تواند برای شما نتیجه‌بخش و کارساز باشد که امیدوارم از مسائل ریز و درشت آن غافل نباشید. جشن و یا مهمانی را پیش‌رو دارید که می‌تواند به شما انرژی خاصی بدهد پس در آن شرکت کنید و از نعمت‌های خداوندی خودتان را محروم نسازید. درهای آرامش به رویتان گشوده شده است. من فقط امیدوارم که بی‌گدار به آب نزنید!!

متولدین تیر

نمی‌دانم چرا هر وقت دست به قلم می‌گیرم که برای شما بنویسم ناخودآگاه مسائل مالی مطرح می‌شود و شاید این به دلیل شرایط خاص زندگی شما می‌باشد و من امیدوارم که در این چند روزه با این هدیه مالی که دریافت می‌کنید که شاید هم پاداش باشد، بتوانید کاری اصولی انجام دهید.

دوست خوبم به هرچه که شما اعتقاد دارید درست مصرف کردن و یا قناعت درواقع استفاده صحیح است و خساست به حساب نمی‌آید که امیدوارم این دو گزینه را بتوانید به‌طور صحیح از هم جدا کنید. اگر امروز به فکر آینده و فردا نباشید افسوس و پشیمانی برای خودتان توشه خواهید کرد.

متولدین مرداد

با قاطعیت می‌گویم شما جزء انسانهای خوشبخت روزگار هستید که تمام امکانات زندگی برایتان مهیا می‌باشد و این به شرطی است که با چشم باز به اطراف و مسائل نگاه کنید و از حمایت بزرگترها و عزیزی که در نزدیکی خود دارید سود بجویید تا عملاً به این نتیجه برسید و خدا را شکر کنید.می دانم که مسأله انتقادآمیزی وجود دارد و به‌شدت ذهنتان را مشغول کرده است، ولی من به شما گذشت و صبوری را توصیه می‌کنم، چرا که این موضوع به بهترین شکل برطرف خواهد شد. و این را مدنظر داشته باشید که انسان بی‌عیب وجود ندارد. پس باید پذیرای یکدیگر با همه خوبیها و بدیهایمان باشیم.

متولدین شهریور

دوست خوبم! می‌دانم که سرگرم کار و فعالیت‌های روزانه زندگی هستید و با اصول خاص خودتان پیش می‌روید، ولی نمی‌دانم چرا درمیان این برنامه‌ریزی دقیق خودتان را فراموش کرده‌اید و از این گزینه‌ها دور مانده‌اید، در صورتی که بهترین بازده کار زمانی است که خودتان شاد و خوشحال و پرانرژی باشید و بتوانید آن را به عزیزان انتقال دهید. در ضمن این را نیز بدانید مبلغ و یا هدیه قابل توجهی که خوشحالتان می‌کند به دست شما می‌رسد که امیدوارم قدردانی کافی از آن را داشته باشید. یاد خدا آرام‌بخش و راه‌گشای شما می‌باشد که امیدوارم در این روزهای شلوغ آن را فراموش نکرده باشید.

متولدین مهر

می‌دانم که رابطه خوبی با نصیحت کردن ندارید و دوست دارید آزاد و رها زندگی کنید و به هرجا که خواستید قدم بگذارید، ولی دوست من این هفته به‌راستی که برایتان حساس و سرنوشت‌ساز می‌باشد و شما در مرحله یک آزمایش و یا نظرسنجی قرار می‌گیرید که امیدوارم هوشمندانه آن را پشت سر بگذارید. البته با درنظر داشتن قواعد خاصی که در ذهنتان هست ممکن است در این چند روزه مورد تشویق و احترام خاصی هم قرار بگیرید که آن هم نتیجه کار و زحمات شما می‌باشد و این موضوع باعث خوشحالیتان می‌شود.

افراد خانواده انتظارات خاصی از شما دارند که بهتر است برای برطرف شدن آنها برنامه‌ریزی صحیحی داشته باشید.

متولدین آبان

دوست خوبم اگر قصد خرید هدیه و یا وسایلی برای منزلتان را دارید دست نگه دارید و عجله نکنید چرا که موارد بهتری نیز وجود دارد که می‌تواند برایتان دلچسب‌تر باشد پس کمی تاءمل نمایید چون ممکن است تصمیم دیگری در مورداش بگیرید که نتیجه بهتری درپی داشته باشد. نمی‌دانم چرا خاطرات گذشته و مسائل آن را مرور می‌کنید. به نظر من این بازگشت به گذشته برایتان کارگشا نمی‌باشد. درحالی که بهتر است به‌جای آن به فردا و روزهای خوب پیش رویتان فکر کنید تا بتوانید نهایت استفاده را ببرید، چرا که فرصت و امکانات مهیا می‌باشد. در ضمن در این هفته اتفاقات خاصی در محل کارتان رخ می‌دهد که بهتر است شما سکوت را اختیار کنید چون سکوت شما را به جهتی که خودتان دوست دارید سوق می‌دهد.

متولدین آذر

نمی‌دانم چرا باید در شروع مطلب برای شما تذکر اساسی داشته باشم ولی شاید به دلیل ضروری بودن‌اش می‌باشد تا برایتان مشکل‌ساز نشود. به مساءله و یا چیزی عادت پیدا کرده‌اید که باید آن را به‌طور جدی کنار بگذارید، به شکلی که هر وقت اداره کردید بتوانید در موردش تصمیم درستی بگیرید و خواهش می‌کنم این موضوع را کاملاً جدی تلقی نمایید.

دوست خوبم دیدن واقعیت‌ها و پذیرفتن آنها برای شما لازم می‌باشد که امیدوارم انتظارات خودتان را نیز با واقعیت‌ها هماهنگ کنید.

منتظر یک برد مالی و یا پاداش کاری باشید که امیدوارم برایتان لذت‌بخش باشد

متولدین دی

خوب می‌دانم که معصومانه و بدون اینکه اطلاع از جزئیات موضوعی داشته باشید، گریبانگیر آن شده و در گیرودار آن هستید و به دنبال راه و چاره می‌گردید ولی من به شما مشورت با افراد آگاه را توصیه می‌کنم و توکل به خدا. اما وقتی از درست بودن راهتان اطمینان حاصل کردید دیگر درنگ جایز نیست. تا برای حل آن دچار مساءله بعدی نشوید. پس به آرزوهای زیبایی که در راه دارید فکر کنید و بدانید که تمامشان دست یافتنی هستند و می‌بینید که تصورشان هم شما را از این وضعیت روحی جدا می‌کند. روزهای دلچسبی در انتظار شماست، پس نگران و دلواپس نباشید و با توکل به حضرت دوست پیش بروید چون درست راه را پیدا کرده‌اید و او عاشق‌ترین است!

متولدین بهمن

متولدین بهمن ماه، دلم می‌خواهد این هفته مطلب خاص و جالبی را برایتان بنویسم و شما را شاد و خوشحال ببینم، چرا که به‌راستی روزهای دلنشینی برایتان پیش‌بینی می‌شود و شما با بودن در کنار عزیزترین عزیزان و کسانی که دوستشان دارید و عاشقشان هستید، قدر این روزها را بدانید و از لحظه‌ها و ثانیه‌های آن سود بجویید و جای مرا نیز در کنارتان خالی کنید. می‌دانم که مساءله مهمی ذهنتان را مشغول کرده و نگران‌اش هستید و حق هم دارید چون برایتان مهم و حیاتی است، ولی مطمئن باشید که به‌زودی برطرف خواهد شد.

متولدین اسفند

دوست خوبم باید به شما یادآوری کنم که این روزها زمان مناسبی برای بلندپروازی نمی‌باشد و برایتان خاطرات تلخی را به‌جا می‌گذارد، پس سعی کنید حساب شده عمل کنید و مرتکب خطایی نشوید، می‌دانم که توانایی انجام هر کاری را دارید، ولی زمان مناسب آن نیز بسیار مهم می‌باشد. سؤال مهمی در ذهنتان است که می‌توانید در این هفته به پاسخ واقعی آن دست یابید و به آرامش برسید. در ضمن فراموش نکنید که از زیبایی‌های زندگیتان استفاده کنید و لذت ببرید، شاید دیگر فرصتی نباشد چون زمان تکرارپذیر نیست و در پایان بهتر است بگوییم عشق به خدا بالاترین عشق هاست.

درحلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

گفتگوی دوستانه

حاج حسن شعبانی (بانی)

گفتم آقا «رضا رفیع» بیا
ساعتی در برم قرار بگیر
گوش دل باز کن به گفتارم
آنچه می‌گویمت به کار بگیر
اول از انزوای تنهایی
خویش را اندکی کنار بگیر
بعد چون شوهر طلاخانم
همسر بیست و یک عیار بگیر!
زن اگرچه بلا بود اما
این بلا را دراختیار بگیر
یا بیا دختری ز ایل تاتار
یا که از زمره قاجار بگیر
از تاتار و قاجار یا هرکس
غرضم این بود که یار بگیر
در زمستان هوا کمی سرد است
صبر کن اول بهار بگیر
زوجه‌ای اختیار کن، یعنی
سهم خود را ز روزگار بگیر
در کنارش به قصد سیر و سفر
ره به سوی بنفشه زار بگیر
زن و شوهر مثال فاز و نول‌اند
فاز و نول را تو خود به‌کار بگیر
تا هوا روشن است چون «بانی»
شمعی از بهر شام تار بگیر!

آخ

زهرا درّی ـ سده لنجان

چه جهازی! همه ایزو نوهزارش دارم
مهریه: سکه خالص! دوهزارش دارم
با طلاهای سه کیلویی و آن ماکروفرم
پز برای پری و نازی و خوارش(۱) دارم
گر که خواهرشوهرم فیس به فرزندش داد
بنده در آتیه فرناز و کیارش دارم
گر که مادرشوهرم اول کاری نق زد
نقشه‌هایی به سر دار و ندارش دارم
آن یکی خواهرشوهر که شده ماست بگو
لنگه دمپایی جانانه نثارش دارم
بهر جاری بپزم آش پر از روغن و بعد
کار با گشنگی و شام و ناهارش دارم
آخ! نام پدر مفلس او یادم رفت
بکند صبر که یک ثانیه کارش دارم!

۱- خواهرش

میرن مهمونا

مهدی استاد احمد

لطفاً ترانه ریتمیک زیر را هرطور شده با آهنگ معروف خودش بخوانید:

«عجب رسمیه رسم زمونه»
خونه‌مون عیدها پر مهمونه
میرن مهمونا از اونا فقط
آشغال میوه به‌جا می‌مونه
کجاست اون کیوی، چی شد نارنگی
کجا رفت اون موز، خدا می‌دونه

□

جعبه خالی شیرینی هنوز
گوشه طاقچه پیش گلدونه
عطرش پیچیده تا آشپزخونه
شیرینیش کجاست؟ خدا می‌دونه
میرن مهمونا از اونا فقط
جعبه‌ی خالی به‌جا می‌مونه

□

از بس خونه‌رو به هم می‌ریزن
آدم مثل اسب تو گل می‌مونه
یکی نیست بگه خداوکیلی
جای پوست پسته توی قندونه؟
قند نصفه عموجون هنوز
خیس و لهیده ته فنجونه
حالا خداییش قندش مهم نیست
کنار اون قند نصف دندونه!
میرن مهمونا از اونا فقط
نصفه‌ی دندون به‌جا می‌مونه

□

پسته خندون، بادوم شیرین
فندوق در باز، مال مهمونه
«پرسید زیرلب یکی با حسرت»:
که از این آجیل به غیر از تخمه
واسه ما بعدها چی‌چی می‌مونه؟!

بیا رأی بده!

راشد انصاری

من شدم طالب آن میز، بیا رأی بده
به من عاشق بی‌چیز، بیا رأی بده
گر که خواهی شود آباد همه شهر و دیار
تنبلی کم کن و برخیز، بیا رأی بده
پای صندوق بیا با عجله، وقت کم است
شو مواظب نخوری لیز، بیا رأی بده
من که فامیل شدم با همه کس الساعه
ای پسرخاله تو هم نیز، بیا رأی بده
یک نفر سود ندارد، تو خودت می‌دانی
همره جاسم و پرویز، بیا رأی بده
هر کسی داد به من رأی، خودش می‌داند
من دهم در عوضش «چیز»(۱) بیا رأی بده!

پانوشت:

۱ـ منظور از «چیز» هر چیزی است که خودتان حدس می‌زنید!

جاده عشق

راشد انصاری

او گفت بیا و بنده با سر رفتم
از ره نرسیده مادرش، در رفتم
چون جاده عشق پست و ناهموار است
از «بنز» پیاده گشته با خر رفتم!

در سال جدید

یک روز تو هم «سمیه»، زن خواهی شد
هم صنف «نسیم» و «نسترن» خواهی شد
این مژده به مادرت بده ای دختر
در سال جدید، مال من خواهی شد!

تقدیمات

محسن اشتیاقی

یک قمقمه آب انار تقدیم تو باد
یک گونی پر خیار تقدیم تو باد
گویند که لحظه‌ای است دل پیچه عشق
«این لحظه هزار بار تقدیم تو باد»!

جدایی

آهسته‌تر از نسیم نجوا کردیم
روئیدن غنچه را تماشا کردیم
زیبایی عشق را ـ که پنهان شده بود ـ
وقتی که جدا شدیم پیدا کردیم!

خوش است!؟

آرش آزاد

چتر اگر بر روی سر در روز بارانی خوش است
در هوای سرد هم رخت زمستانی خوش است
توی سالن، گرچه جمع حاضران خوابیده‌اند
بهر آقای مدیرکل، سخنرانی خوش است
در سمیناری که توی رامسر برپا شود
چون که خوردی خاویار، آن وقت مهمانی خوش است
در اداره تا که اوقات فراغت پر شود
جیم گشتن، حل جدول، گربه رقصانی خوش است
در وکالت یا وزارت، دردهای خلق را
چاره کرده با چاخان و وعده درمانی خوش است
بی‌حضور شاهد و شاکی و هیأت منصفه
بستن روزنامه‌ها، آنسان که می‌دانی، خوش است
پشت میز، از دست ارباب رجوع بی‌نوا
اخذ پول چایی و رشوه به آسانی، خوش است
حاتم طایی شدن با پول بیت‌المال خلق
دعوت اعضای شوراها به مهمانی خوش است
یکسره دعوا نمودن با چماق و پنجه بوکس
با ادای رستمی، سامی، نریمانی خوش است
بستن دست و زبان شاعر پر انتقاد
تا نگوید باز شعر بندتنبانی، خوش است!

خشمناکی به خواری پوزش نمی ارزد

نقاشی های شما

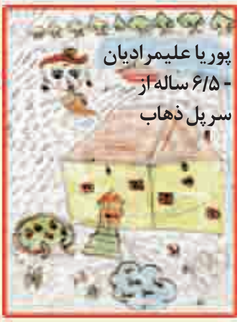
پوریا علیمرادیان - ۶/۵ ساله از سرپل ذهاب

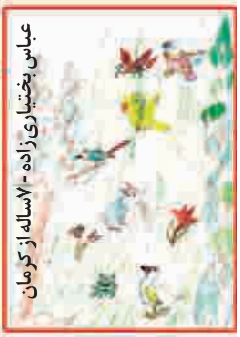
عباس بختیاری زاده - ۷ساله از کرمان

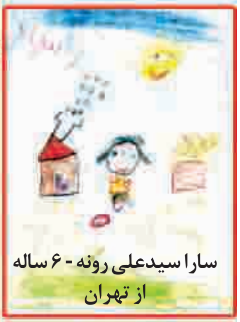
سارا سیدعلی رونه - ۶ ساله از تهران

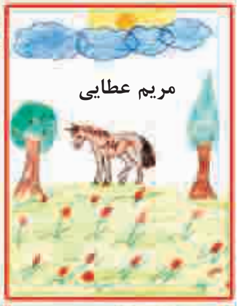
مریم عطایی

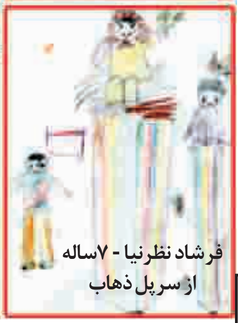
فرشاد نظرنیا - ۷ساله از سرپل ذهاب

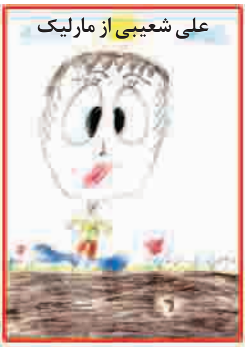
علی شعیبی از مارلیک

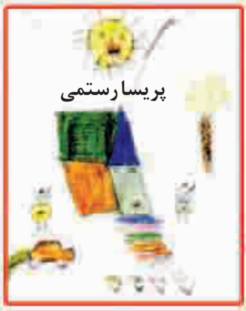
پریسا رستمی

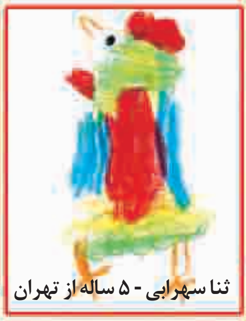
ثنا سهرابی - ۵ ساله از تهران

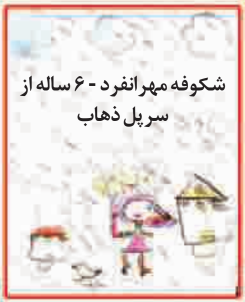
شکوفه مهرانفرد - ۶ ساله از سرپل ذهاب

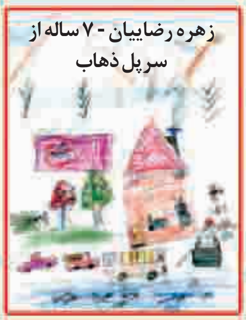
زهره رضاییان - ۷ ساله از سرپل ذهاب

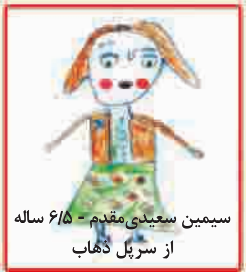
سیمین سعیدی‌مقدم - ۶/۵ ساله از سرپل ذهاب

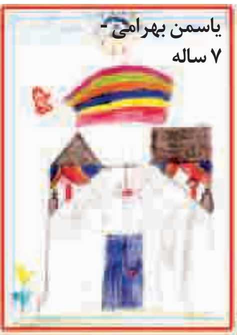
یاسمن بهرامی - ۷ ساله

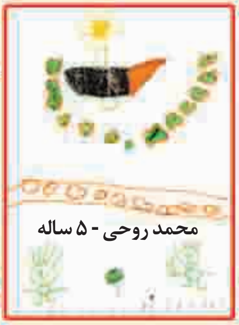
محمد روحی - ۵ ساله

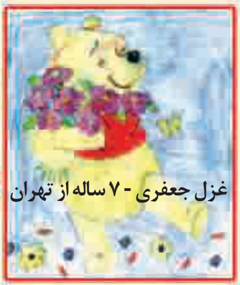
غزل جعفری - ۷ ساله از تهران

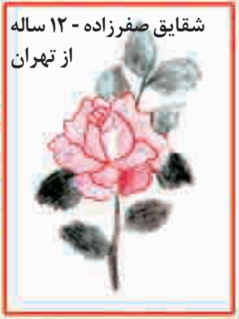
شقایق صفرزاده - ۱۲ ساله از تهران

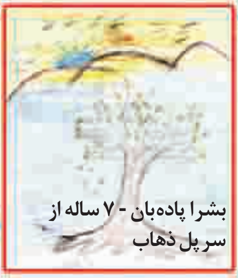
بشرا پاده‌بان - ۷ ساله از سرپل ذهاب

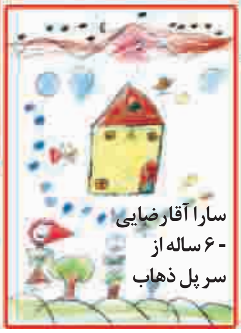
سارا آقارضایی - ۶ ساله از سرپل ذهاب

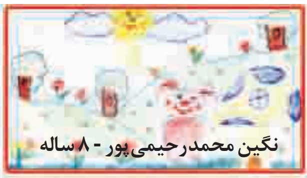
نگین محمدرحیمی‌پور - ۸ ساله

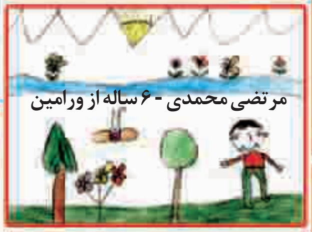
مرتضی محمدی - ۶ ساله از ورامین

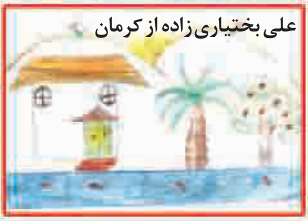
علی بختیاری‌زاده از کرمان

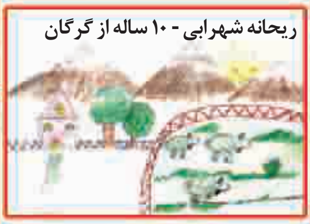
ریحانه شهرابی - ۱۰ ساله از گرگان

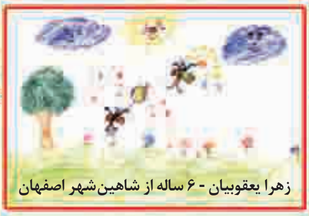
زهرا یعقوبیان - ۶ ساله از شاهین‌شهر اصفهان

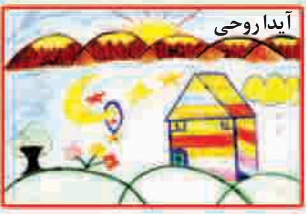
آیدا روحی

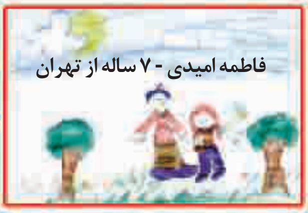
فاطمه امیدی - ۷ ساله از تهران

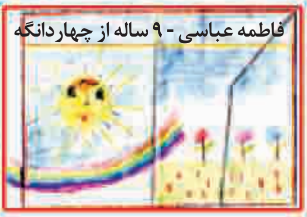
فاطمه عباسی - ۹ ساله از چهاردانگه

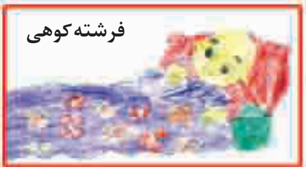
فرشته کوهی

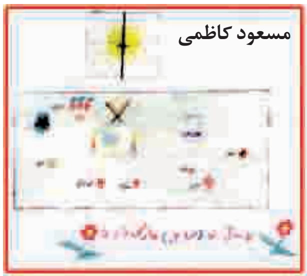
مسعود کاظمی

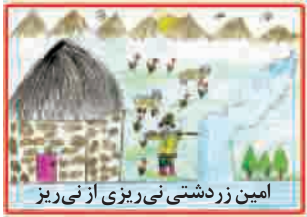
امین زردشتی نی‌ریزی از نی‌ریز

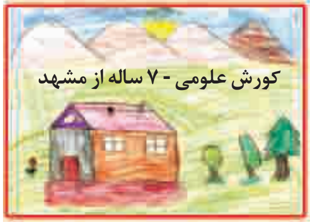
کورش علومی - ۷ ساله از مشهد

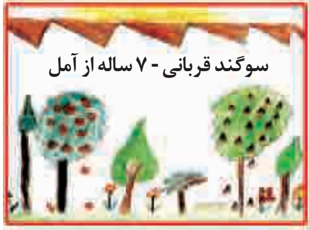
سوگند قربانی - ۷ ساله از آمل

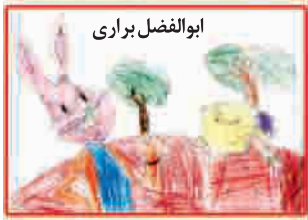
ابوالفضل براری

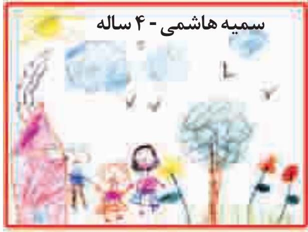
سمیه هاشمی - ۴ ساله

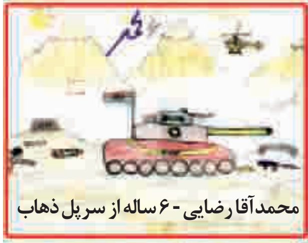
محمدآقارضایی - ۶ ساله از سرپل ذهاب

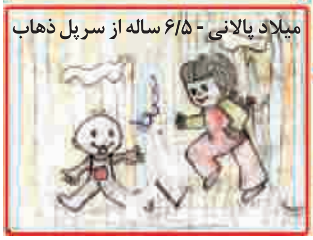
میلاد پالانی - ۶/۵ ساله از سرپل ذهاب

تصویر برگزیده هفته - هدیه مجله

شرکت صدف پلاستیک سیما

فرا رسیدن بهار ۸۴ را صمیمانه تبریک میگوید

S.P.S شروع یک تحول در تولید برس ایران

- S.P.S زیبا، لوکس، ماندگار
- S.P.S مناسب برای هر مدل مو
- S.P.S ۱۰۰% ساخته شده از مواد بهداشتی
- S.P.S رقیب سرسخت انواع برس خارجی
- S.P.S هدیه ای مناسب برای همیشه در ذهن ماندن

نوروز ۸۴ را

S.P.S

هدیه بدهید و بگیرید

دفتر مرکزی: میدان ۷ تیر، خیابان کریمخان
ساختمان تجاری اداری کریمخان، واحد ۶۱۱
تلفن: ۸۳۱۲۲۳۰ تلفکس: ۸۳۱۲۲۳۱
مرکز پخش: تهران، بازار بزرگ، چهار سوق بزرگ
سرای حاج حسن، حیاط دوم، پلاک ۵۸ تلفن: [illegible]
E_mail: info&spstrade.com www.spstrade.com